
بسم الله الرحمن الرحيم



اندیشه تمدن‌ساز ۲

بخش نبوت و ولایت

استاد سید علی حسینی خامنه‌ای

•• **اندیشه تمدن‌ساز** ••
•• بخش نبوت ••
•• **بازنویسی متن و تیترگذاری:** علی حسنوند •• **بازبینی نهایی متن:** حمزه شریفی دوست ••
•• **ویراستار کتاب:** گروه متنوک (مرضیهٔ نکوکار)؛ •• **گرافیست:** محمدصادق صالحی••
•• **نوبت چاپ:** اول، تابستان ۱۴۰۱ •• **قیمت:** ۳۲۰۰۰ تومان ••
•• **دبیرخانه مرکزی طرح اندیشه تمدنساز در نهاد** ••

فهرست اجمالی

۱۷ ..... درس چهاردهم ....: فلسفهٔ نبوت

۳۱ ..... درس پانزدهم ....: بعثت در نبوت

۴۷ ..... درس شانزدهم ....: رستاخیز اجتماعی نبوت

۶۳ ..... درس هفدهم ....: اهداف نبوت

۸۱ ..... درس هجدهم ....: نخستین نغمه‌های دعوت

۹۵ ..... درس نوزدهم ....: گروه‌های معارض

۱۱۳ ..... درس بیستم .....: فرجام نبوت (۱)

۱۳۳ ... درس بیست و یکم ..: فرجام نبوت (۲)

۱۴۹ .... درس بیست و دوم ..: تعهد ایمان به نبوت

۱۶۵ .... درس بیست و سوم ..: ولایت

۱۸۵ .. درس بیست و چهارم .: پیوندهای امت اسلامی

۱۹۹ .... درس بیست و پنجم .: بهشت ولایت

۲۱۳ .... درس بیست و ششم .: سلسله مراتب ولایت

۲۲۹ .. درس بیست و هفتم .: ولایت شیطان

۲۴۷ .. درس بیست و هشتم .: هجرت برای ورود به گلستان ولایت



فهرست

درس چهاردهم

۱۷... فلسفهٔ نبوت

۱۹... مقدمه

۱۹... فقدان آگاهی عمیق دربارهٔ نبوت

۲۰... دلیل لزوم نبوت

۲۰... اسباب هدایت حیوانات

۲۲... انسان فراتر از غریزه

۲۲... دو دلیل بی‌کفایتی عقل برای هدایت انسان

۲۲... الف) قضاوت عقل دربارهٔ خودش

۲۳... ب) تجربه تاریخی دربارهٔ عقل

۲۳... رابطه نبوت با غریزه و عقل

۲۴... نبود تعارض میان عقل و دین

۲۵... دین، هدایت‌گر عقل

۲۶... نقش انبیا در هدایت امت واحده

۲۶... فلسفه نبوت در قرآن

درس پانزدهم

۳۱... بعثت در نبوت

۳۳... معنای بعثت

۳۴... رستاخیزی پس از رستاخیز

۳۵... پیامبر، مستعدترین فرد جامعه

۳۶... انقلاب روحی نبی

۳۷... بعثت، نقطهٔ عطف زندگی پیامبر

۴۰... تحول روحی پیامبر بعد از بعثت

۴۱... بعثت از زبان قرآن

۴۳... آفرینش انسان و مراتب کمال انسان

۴۴... تحلیل طغیان انسان‌ها

۴۵... سیر تحول درونی پیامبر در قرآن

درس شانزدهم

۴۷... رستاخیز اجتماعی نبوت

۴۹... تحول درونی پیامبر، آغازگر تحولات اجتماعی

۵۰... معنای انقلاب در ساختارهای اجتماعی

۵۰... دو ساختار متفاوت برای جامعه

۵۲... رسالت اجتماعی انبیای الهی

۵۳... پیامبران، تحولات اجتماعی را با خونریزی آغاز نمی‌کنند

۵۴... رستاخیزی با هدف عدالت

۵۵... بی‌عدالتی یعنی ناسازگاری با فطرت انسان و جهان

۵۶... مسیر ذاتی پدیده‌ها توسط انسان

۵۶... معنای پیروزی حق بر باطل

۵۷... نبرد حق و باطل در زمان فرعون

۵۹... روش فرعون در به استضعاف کشاندن

۵۹... آنچه خدا خواست، همان می‌شود

درس هفدهم
۶۳... اهداف نبوت
۶۵... تحول اجتماع
۶۵... مهم‌ترین هدف پیامبران
۶۶... معنای انسان
۶۸... بزرگ‌ترین معجزه نبوت
۶۹... هدف عالی بعثت
۷۰... هدف ناقص مکاتب مادی
۷۰... برتری پیامبران بر مکاتب مادی در هدف‌گذاری
۷۱... راهبرد پیامبران برای رسیدن به هدف
۷۳... کارخانهٔ انسان سازی
۷۴... اهداف بعثت در قرآن
۷۴... ورود فوج فوج مردمان در دین
۷۵... هدف اولیه و هدف ثانوی بعثت
۷۵... الف) ایجاد نظام عادلانه در سوره حدید
۷۷... ب) ارتباط شکست ناپذیر بودن خداوند با اهداف بعثت
۷۸... ج) وعده تشکیل نظام توحیدی در سوره اعراف
۷۹... برخی خصوصیات پیامبران
درس هجدهم
۸۱... نخستین نغمه‌های دعوت
۸۳... نقطه شروع رستاخیز اجتماعی
۸۴... سهم توحید در ایجاد نظام الهی
۸۴... توحید محوری پیامبران در آیات قرآن
۸۵... تأثیر اجتماعی عقیدهٔ توحید
۸۷... تفاوت پیامبران با احزاب سیاسی در بیان اهداف
۸۸... خطای راهبردی در انتخاب نقطه شروع اصلاح اجتماعی
۹۰... آیات قرآن در زمینهٔ نقطهٔ شروع دعوت انبیا
۹۲... حرف‌های بی‌مبنا دربارهٔ توحید

درس نوزدهم

۹۵... گروه‌های معارض
۹۷... عدالت‌محوری در حکومت اسلامی
۹۸... نمونه‌ای از یک دادخواهی در صدر اسلام
۹۹... لزوم مشارکت همگانی در جامعهٔ اسلامی
۱۰۰... ستون اصلی جامعه اسلامی
۱۰۰... گروه‌های مخالف پیامبران
۱۰۲... مخالفت احبار و رهبان با پیامبران در طول تاریخ
۱۰۴... معرفی معارضان در آیات قرآن
۱۰۵... اسامی معارضان پیامبر و تعابیر قرآن دربارهٔ آن‌ها
۱۰۵... الف) ملأ در قرآن
۱۰۶... ب) مترفین
۱۰۶... ج) احبار و رهبان
۱۰۶... د) طاغوت
۱۰۷... طاغوت در آیات قرآن
۱۱۰... همدستی طبقات مختلف در مخالفت با پیامبران

درس بیستم

۱۱۳... فرجام نبوت (۱)
۱۱۵... آیا پیامبران شکست خوردند؟
۱۱۶... تربیت گام‌به‌گام بشر توسط پیامبران
۱۱۷... سیر تدریجی هدایت بشر
۱۱۸... معنای جبر تاریخ
۱۱۹... ناکامی‌های فردی، ترقی عمومی
۱۲۲... آیا پیامبران امکان پیروزی دارند؟
۱۲۳... دو شرط پیروزی پیامبران در قرآن
۱۲۵... بزنگاه صبر در مبارزه موسی با فرعون
۱۲۶... ادامه مبارزه تا یقین به شکست خود؛ آنگاه پیروزید

۱۲۶... دو عامل صبر و ایمان در پیروزی پیامبران
۱۲۸... ناکامی فردی و پیروزی جمعی
۱۲۸... تمثیل‌های قرآن دربارهٔ پیروزی حق بر باطل
۱۲۹... الف) مثال جریان آب و کف روی آب
۱۲۹... ب)مثال طلا و کف هنگام ذوب طلا
۱۳۰... وعده پیروزی به مبارزات اجتماعی مسلمانان

درس بیست و یکم

۱۳۳... فرجام نبوت (۲)

۱۳۵... انبیا، تکمیل کنندهٔ یک حرکت
۱۳۶... پیامبرانی که در حرکت فردی هم موفق شدند
۱۳۷... دلیل شکست برخی پیامبران در حرکت فردی
۱۳۸... راهبرد «مبارزه حتی بعد از یقین به شکست» در قرآن
۱۴۰... راهبرد «مبارزه حتی بعد از یقین به شک» در نهج‌البلاغه
۱۴۲... سنت الهی، پیروزی انبیا
۱۴۳... وعده نصرت در عصر رجعت
۱۴۴... صبر یعنی استقامت در حرکت، نه انفعال
۱۴۵... جامعهٔ ظالمه محکوم به شکست است
۱۴۶... سنت خدا بر نابودی باطل
۱۴۷... دلیل نابودی باطل و پیروزی جبهه حق

درس بیست و دوم

۱۴۹... تعهد ایمان به نبوت

۱۵۱... مسئولیت اجتماعی انسان مؤمن
۱۵۲... پیامد اجتماعی گواهی به نبوت پیامبر اسلام
۱۵۲... تصور نادرست از پذیرش نبوت پیامبر
۱۵۴... تفاوت شهادت به نبوت با شهادت به اعتقاد به نبوت
۱۵۵... صف‌بندی اجتماعی نبی
۱۵۶... بین کفر و ایمان، صف سومی وجود ندارد
۱۵۸... یک آزمون واقعی برای ارزیابی خویش

۱۶۱... هجرت جامعه‌ساز، شرط پذیرش نبوت
۱۶۲... لزوم حمایت از مؤمنان غیرمهاجر
۱۶۳... نصرت نبی از سوی انبیای پیشین

درس بیست و سوم
۱۶۵... ولایت

۱۶۷... مقدمه
۱۶۸... بدون ولایت، نبوت ناقص می‌ماند
۱۶۸... راهبرد پیامبر در تربیت انسان
۱۶۹... جامعهٔ اسلامی، کارخانهٔ تربیت انسان
۱۷۲... تشکیلات ولایی، ابزار نظام‌سازی
۱۷۳... اتصال درونی برای مصون ماندن از معارضان بیرونی
۱۷۴... عامل بقای جریان شیعی
۱۷۶... ولایت، فراتر از محبت
۱۷۸... ولی یعنی هم جبهه و هم صنف
۱۷۹... قطع ارتباط با کافر لازم نیست؛ اما طرح دوستی نریزید!
۱۸۱... دوستی با کفار بخاطر اقوام و اولاد، ممنوع!
۱۸۲... ابراهیم علیه‌السلام، سرمشقی نیکو
۱۸۳... یحیی‌بن ام طویل، مبارزی نستوه

درس بیست و چهارم
۱۸۵... پیوندهای امت اسلامی

۱۸۷... ظهور ولایت در روابط داخلی و خارجی امت اسلامی
۱۸۷... احکام محاربهٔ دو گروه از امت اسلامی
۱۸۸... یاری دستگاه خلافت برای حفظ استقلال امت اسلامی
۱۸۹... استقلال آری، انزوا خیر
۱۹۰... دو بعد ولایت قرآنی
۱۹۰... نقش امام در نظام ولایی
۱۹۱... راه‌های معرفی امام
۱۹۱... دامنهٔ ارتباط امام و امت

۱۹۳... جنبه مثبت و منفی ولایت در آیات قرآن
۱۹۳... تولّا و تبرّا در نظام بین‌الملل
۱۹۵... رسالت الهی بر زمین نمی‌ماند
۱۹۶... ویژگی‌های ملت آرمانی
۱۹۶... نشانه‌های ولیّ خدا از منظر آیات
۱۹۸... آثار ولایت‌مداری در جامعهٔ اسلامی

درس بیست و پنجم
۱۹۹... بهشت ولایت

۲۰۱... مقدمه
۲۰۱... ابعاد مختلف ولایت
۲۰۳... مهم‌ترین جلوه ولایت
۲۰۴... معنای فرد ولایی و جامعه ولایی
۲۰۶... مؤمن راحت‌طلب، کدام معنا از ولایت را بیشتر می‌پسندد؟
۲۰۷... شاخصه‌های فردی ولایت‌مداری
۲۰۸... شاخصه‌های جامعهٔ ولایت‌مدار
۲۰۹... ساختن جامعه ولایی، خون دل خوردن لازم دارد
۲۱۰... ولایت، به اجتماع جان می‌بخشد
۲۱۰... عاقبت جامعه‌ای که ولایت ندارد
۲۱۱... عاقبت جامعه‌ای که ولایت دارد

درس بیست و ششم
۲۱۳... سلسله مراتب ولایت

۲۱۵... مقدمه
۲۱۶... حق ولایت براساس جهان‌بینی اسلامی
۲۱۷... سلسله‌مراتب ولایت
۲۱۷... نظریه‌های مختلف دربارهٔ حقِ فرمانروایی
۲۱۸... نشانه‌های ولّی در آیات قرآن
۲۲۰... نتیجهٔ حکومت حاکم ناشایست
۲۲۳... اولی‌الامر، متناسب با ملاک‌های الهی

۲۲۴... ولی امر از نگاه ابوحنیفه
۲۲۵... فلسفهٔ ولیّ بودن خدا
۲۲۵... حکومت بر زمین، ودیعه‌ای الهی
۲۲۶... قانون از آن خداست اما مجری، انسان است
۲۲۸... مراجعه به طاغوت برای حل و فصل امور، ممنون!

درس بیست و هفتم

۲۲۹... ولایت شیطان

۲۳۱... مقدمه
۲۳۱... مصادیق متنوع طاغوت
۲۳۲... نسبت طاغوت با شیطان
۲۳۳... تعریف شیطان و مصادیق آن
۲۳۳... زندگی تحت ولایت شیطان
۲۳۵... عبرت تاریخی از شهر کوفه
۲۳۶... تحلیل روانشناختی مردمان کوفه
۲۳۸... ترفند حجاج برای قبولاندن ولایت خود بر مردم
۲۴۱... تمسک به آیات الهی برای رهایی از طاغوت
۲۴۴... برخی اقدامات شیطان دربارهٔ پیروان خود

درس بیست و هشتم

۲۴۷... هجرت برای ورود به گلستان ولایت

۲۴۹... مقدمه
۲۴۹... هجرت در امتداد ولایت
۲۵۰... رهایی از ولایت طاغوت
۲۵۱... سلب اراده انسان‌ها در نظام‌های طاغوتی
۲۵۲... پیشرفت ظاهری در ولایت طاغوت
۲۵۳... پس رفت انسانی در حکومت‌های طاغوتی
۲۵۴... نتیجه پیشرفت تکنولوژی ذیل ولایت طاغوت
۲۵۵... سرنوشت استعدادها در ولایت طاغوت
۲۵۶... نمونه‌هایی از گروه‌های معارض با ولایت طاغوت

۲۵۷... جامعه نیکوکاری که به عذاب شدید گرفتار می‌شوند
۲۵۸... نپذیرفتن عذر مستضعفان در ولایت طاغوت
۲۶۱... نتایج شیرین هجرت برای تحقق جامعه الهی
۲۶۲... پیش به سوی ایجاد دارالهجرة



فلسفهٔ نبوت

درس چهاردهم



مقدمه

نبوت یکی از اصول ادیان است و دین بدون اعتقاد به نبوت معنایی ندارد. «دین» یعنی «برنامه و مسلک و مکتب و آیینی که به‌وسیلهٔ پیام‌آوری از طرف خدای متعال فرستاده شده‌است». پس دو رکن «وجود پیام‌آور» و «از سوی خدا آمدن»، که مجموعاً «نبوت» نامیده می‌شوند، جزو عناصر ذاتی دین‌اند. قوام دین به پذیرفتن نبوت است. بنابراین بحث دربارهٔ نبوت یکی از مسائل مهم و اصولی و ضروری دین است.

فقدان آگاهی عمیق دربارهٔ نبوت

جامعهٔ ما هنوز مفهوم عمیق نبوت، بعثت و هدف از بعثت را نمی‌داند. انسان مسلمان هدف بعثت محمدی را نمی‌داند. شرایط جهان اسلام این‌گونه است. ما هنوز دربارهٔ مقدماتی‌ترین مسائل دربارهٔ نبوت مشکل داریم. پس نباید به‌سراغ مسائل فرعی و درجهٔ چهار و پنج برویم. لذا درمورد نبوت، هیچ‌کدام از بحث‌هایی که معمولاً متکلّمان درکتاب‌ها انجام داده‌اند و انجام می‌دهند را مطرح نمی‌کنیم. البته در لزوم و حسن آن بحث‌ها تردیدی نداریم. ازطرفی تردیدی نداریم که لزوم آن بحث‌های فرعی‌ای که درکتاب‌های کلامی مطرح می‌شوند به‌مراتب کمتر از لزوم بسیاری از بحث‌های دیگری است که امروز می‌خواهیم آن‌ها را طرح کنیم.

دلیل لزوم نبوت

اولین مطلبی که دربارهٔ نبوت مطرح می‌کنیم فلسفهٔ نبوت است. چرا باید پیامبری باشد؟ چرا باید کسی از سوی پروردگار کمر به هدایت انسان ببندد؟ مگر خود انسان نمی‌تواند؟ مگر دانش بشری و اندیشهٔ انسانی کافی نیست؟ پیام‌آوری میان غیب و شهود چرا؟ اگر فلسفهٔ نبوت را ندانستیم، بقیهٔ بحث‌هایی که دربارهٔ نبوت مطرح می‌شوند ناقص خواهند بود. پس اول باید بدانیم که ضرورت نبوت برای چه بوده‌است یا به عبارت دیگر، فلسفهٔ نبوت چیست. دربارهٔ فلسفهٔ نبوت فقط یک دلیل می‌آوریم و آن این‌که حواس، غرایز و خرد انسان برای راهبری و دستگیری او کافی نیستند.

● اسباب هدایت حیوانات

سلسله‌ای از موجودات ممکن است با حواسشان اداره شوند. حیوانات برای هدایت شدن از غرایز مدد می‌گیرند. برای مثال، غریزهٔ زنبورعسل به او می‌گوید برو، روی گل خوش‌بو بنشین و از عطر و شهد آن استفاده کن، بعد از ورود به کندو، خانه‌ها را به آن صورت شش‌گوشه و مسدّس[1] بساز و در آنجا با ترتیباتی وارد خانه شو و از آن خارج شو، و ملکه، اعوان، نگهبان و خلاصه یک تمدن زنبوری داشته باش.

اگر فکر کنید که زمانی زنبورها دور هم نشستند، کنفرانس بزرگی از سران زنبورهای کندوها یا منطقه‌ها را تشکیل دادند و گفتند خانه را چگونه بسازیم بهتر است، یکی گفت هشت‌گوش، یکی گفت چهارگوش، یکی گفت شش‌گوش، و بعد مطالعه کردند، دیدند به‌شکل شش‌گوش مناسب‌تر است، اشتباه می‌کنید. چنین اتفاقی رخ نداده‌است. چراکه قرآن کریم می‌گوید: ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ

---

۱. به معنای شش‌ضلعی

بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ﴾[1]
این وحی الهی به زنبور است. وحی الهی به زنبور به این معنا نیست که زنبور می‌نشیند و جبرئیل بر او نازل می‌شود، بلکه خلقت زنبور و غریزهٔ زنبور بدین‌ترتیب است. کششی غریزی است که زنبور را می‌کشاند و مجبور می‌کند. او نمی‌تواند کاری غیر از این بکند. به‌طور طبیعی و غریزی، زنبورها مجبور و مفطور[2] هستند به این‌که خانه بسازند، به این صورت بسازند، از فلان جا گل و گیاه پیدا کنند، آن‌ها را بِمکند، و اگر زنبوری تخلف کرد و به‌جای گل و گیاه خوش‌بو گیاهان بدبو و عَفن را بوکشید و مکید، او را همان دمِ درِکندو از بین ببرند. همهٔ این‌ها جزو فطرت و غریزهٔ زنبورها هستند.

غریزه برای زنبورکافی است. آقای موریس مترلینگ[3] دربارهٔ زندگی زنبورها و مورچه‌ها و موریانه‌ها سال‌ها فکر و مطالعه کرده‌است. همین موریانه‌ای که شما این‌قدر از آن می‌نالید تشکیلاتی دارد و عجیب این است که اگر خانه‌ای از خانه‌های موریانه یا کندویی ازکندوهای زنبورعسل را از زمان طوفان نوح یا ده قرن قبل از آن پیدا کنید و بگذارید کنار یکی ازکندوهای این زمان، می‌بینید که ترتیبات این کندو یک سر سوزن با آن کندو تفاوتی ندارد. تکامل، ترقی و پیشرفت درکار زنبورعسل و درکار هیچ حیوان دیگری موجود نیست؛ آنچه هست وحی فطرت و وحی غرایز و نحوهٔ خلقت اوست که او را حرکت می‌دهد، هدایت می‌کند و موانع را به او نشان می‌دهد تا او بتواند کارخودش را انجام بدهد، و جز غریزه، چیز دیگری نیست.

---

۱. سورهٔ نحل، آیات ۶۸و۶۹: «و پروردگار تو به زنبورعسل وحی کرد که از برخی کوه‌ها و درختان و از آنچه برپا می‌کنند، برای خود خانه بساز و از همهٔ میوه‌ها بخور، و راه‌های پروردگارت را بپیمای.»
۲. خلقت مطابق با فطرت (از ریشه فطر).
۳. موریس مترلینگ (۱۸۶۲۱۹۴۹ م) برنده جایزه نوبل، نویسنده و پژوهشگر بلژیکی است.

● انسان فراتر از غریزه

انسان هم از غریزه استفاده می‌کند، اما در مقایسه با حیوانات از غریزه کمتر استفاده می‌کند. در ابتدای تولد، انسان همانند حیوان است. با غریزه و کشش فطرت و طبیعت است که انسان می‌تواند مخزن غذای خود را در سینهٔ مادرش پیدا کند و وقتی سینهٔ مادر را در دهانشان می‌گذارند، بمکد. کسی مکیدن را به انسان یاد نداده‌است و در جایی دستور عملی و سمعی و بصری‌اش را یاد نگرفته‌است، بلکه این غریزهٔ انسان است. هرچه انسان از مرحلهٔ کودکی بالا می‌آید، به‌تدریج این ابزار، این عینک، این سلاح ـ که نامش «غریزه» است ـ ضعیف‌تر، بی‌اثرتر و کم‌فایده‌تر می‌شود و چیزی پراثرتر و نیرومندتر به نام «عقل و خرد» جای آن را می‌گیرد و انسان می‌شود خردمند. در این مرحله، انسان دیگر با غریزه کار نمی‌کند. این غریزه نیست که به شما می‌گوید برو در دُکانت را بازکن یا در فلان ساعت ببند یا مشتری را این‌گونه جواب بده یا درس را این‌گونه بخوان یا این‌گونه تدریس کن. این‌ها غریزه نیستند، آموزش‌هایی هستند که با فکر و دانش فراگرفتید و راه زندگی‌تان را پیدا کردید.

● دو دلیل بی‌کفایتی عقل برای هدایت انسان

○ الف) قضاوت عقل دربارهٔ خودش

اما آیا این خرد و اندیشهٔ انسانی کفایت می‌کند که شما را هدایت کند و به سرمنزل سعادت برساند؟ آیا عقل بشر برای هدایت او کافی است؟ خودِ خرد اگر باز باشد، فکر کند، تعصب نورزد و بدون غرض بخواهد قضاوت کند، خواهد گفت نه. مثل دادگاهی است که خودش به عدم صلاحیت خودش رأی می‌دهد، دادگاهی که خودش رأی می‌دهد من صلاحیت ندارم در این مورد قضاوت بکنم. خرد سالم و بدون غرض انسانی قضاوت می‌کند که من صلاحیت ندارم انسانیت را مستقلاً هدایت کنم. دلیل می‌خواهید؟ دو دلیل وجود دارد؛ یک دلیل آن است که عقل بشر محدود است و

بی‌نهایت نیست، درحالی‌که نیازهای انسان بی‌نهایت‌اند. خرد ازکجا می‌تواند همهٔ نیازها را بفهمد تا آن‌ها را برآورده کند، فراهم بیاورد یا قانون بگذارد؟ عقل انسان نمی‌تواند این کاررا بکند، چراکه ضعیف‌تر، ناتوان‌تر و نارساتر ازاین است که بتواند همهٔ دردها را بشناسد و درمان مناسب را برای همهٔ آن‌ها فراهم بیاورد.

ب) تجربه تاریخی دربارهٔ عقل

دلیل دیگر، واقعیت‌های تاریخی و علمی است. آیا خردمندان و عقلایی مثل ارسطو و افلاطون و سقراط توانستند بشر را اداره کنند؟ افلاطونِ متفکر، بعد از آن‌که فکر و مشورت و مطالعه و تحقیق می‌کند، مدینهٔ فاضله‌ای را ترسیم می‌کند که فقط به درد ذهن و داخل صندوق‌خانهٔ خودِ جناب افلاطون می‌خورد، به‌دلیل این‌که یک‌لحظه در عالم عملی نمی‌شود. اگر امروز به مدینهٔ فاضلهٔ افلاطون نگاه کنید، با شرایطی که الآن در دنیا حاکم است، چیزی غیرقابل‌قبول و مسخره به‌نظرتان می‌آید.

می‌بینید که مکتب‌های عقلی و فلسفی چطور در مقابل هم صف‌آرایی می‌کنند. می‌بینید که بشر تا به مبدأ و نقطه‌ای فراتر و بالاتر و عمیق‌تر از خرد انسان متصل نباشد، نمی‌تواند به هدایت و سعادت برسد.

رابطه نبوت با غریزه و عقل

معنای نبوت این است که انسان نیرویی بالاتر و هدایتی قوی‌تر و عمیق‌تر از هدایت حس غریزه و عقل را لازم دارد. این هدایت چه‌کار می‌کند؟ می‌آید با حس شما رقابت می‌کند؟ با غریزهٔ شما مخالفت می‌کند؟ سر عقل را به سنگ می‌زند؟ ابداً؛ او می‌آید تا عقل را راهنمایی کند، پرورش بدهد و عقلِ دفن‌شده را از زیر خروارها خاک بیرون بیاورد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «خدا پیامبران را فرستاد تا انسان‌ها را وادارکنند که به میثاق و پیمان فطرت خود پایبند بمانند و نعمت‌های فراموش‌شده را به‌یاد

بیاورند.» «وَ یُثِیروا لَهُمْ دَفائِنَ الْعُقولِ.»[1] پیامبران می‌آمدند تا خردها، عقل‌ها، درک‌ها، و شعورهای جوامع بشری را که به‌وسیلهٔ فرعون‌ها و نمرودها و بزرگ‌ها و قدرتمندها دفن شده بودند بیرون بیاورند. فرعون دوست ندارد که مردم دارای عقل باشند، دوست ندارد که انسان‌ها بفهمند، چون اگر بفهمند، وجود او باطل و افسانه خواهد شد. پیامبران می‌آیند این دفینه‌ها و خزینه‌ها و گنج‌های پنهان را استخراج می‌کنند، تصفیه می‌کنند و در اختیار مردم قرار می‌دهند.

● نبود تعارض میان عقل و دین

پس پیامبران با نیروی وحی به جنگ عقل نمی‌روند. کسی که خیال می‌کند دین با عقل منافات دارد، یا دین را نمی‌شناسد یا عقل ندارد، وِالّا کسی که دارای عقل است و عقل را آزموده و تجربه کرده‌است و دین را هم می‌شناسد خوب می‌داند که دین هیچ منافاتی با دانش و عقل بشر ندارد. آنچه را که دین بگوید عقل‌های صحیح می‌فهمند و می‌پسندند. افراد نادانی که به نام دفاع از دین، گاهی می‌گویند نباید در دین استدلال طلب کنید و فلسفه‌ای درباب دین بخواهید خیال می‌کنند که این حرف (درخواست استدلال درباب دین) از ارزش دین می‌کاهد، درصورتی‌که این‌طور نیست. اگر دین صحیح در مقابل عقلِ کامل عرضه بشود، با همدیگر منافات و تعارضی نخواهند داشت.

وقتی عقل انسان و تجربهٔ دانش بشر الکل را می‌شناسد و مضرّات و آسیب‌های الکل بر جسم، اعصاب، روحیه و همچنین اجتماع را متوجه می‌شود، چرا ما نتوانیم و جرئت نکنیم که آیهٔ قرآن را باقدرت بخوانیم؟ ﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ.﴾[2] چرا استناد نکنیم به آنچه دانش بشر در این زمینه فهمیده؟ چرا نگوییم که نوشیدن الکل از اعمال شیطان است و

---

۱. *نهج‌البلاغه*، خطبهٔ ۱.

۲. «ای مؤمنان، شراب و قمار و بت‌پرستی و ابزارهای شرط‌بندی جزو پلیدی‌ها و از امور شیطانی‌اند. از آن‌ها پرهیز کنید تا رستگار شوید.» (مائده؛ ۹۰)

شیطان‌ها هستند که از عرق‌خوریِ آن عرق‌خور بدبخت استفاده می‌برند؟ چرا این را نگوییم؟

این‌که امام سجاد علیه‌السلام فرموده «إِنَّ دِينَ اللهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ النَّاقِصَةِ»[1]، معنایش چیز دیگر است؛ یعنی آیین الهی را با عقل ناقص نمی‌شود کشف کرد؛ یعنی اگر شما روایتی نداشته باشید دربارهٔ این‌که نماز ظهر چهار رکعت است، با عقل نمی‌توانید بفهمید که نماز ظهر چهار رکعت است. حرف بسیار درستی هم هست. اگر خود قرآن نگوید که وقت نماز ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ﴾[2]، از راه عقل و اندیشه و خرد معمولی نمی‌توانید بفهمید که کی وقت نماز است. پس معنای جملهٔ امام سجاد علیه‌السلام این نیست که ما نمی‌توانیم احکام و معارف دین را با بینش عقل و خرد انسانی ببینیم. اعتراف می‌کنیم که آنچه ما می‌فهمیم یک‌هزارم از معارف عمیق دین نیست. آنچه ما می‌توانیم تطبیق کنیم و توضیح بدهیم خیلی کمتر است از آنچه در واقعیت ممکن است انجام بگیرد و وجود داشته باشد، در این تردیدی نیست، اما یک کلمه من می‌گویم، یک کلمه نفربعدی می‌گوید، یک کلمه نفربعد از او می‌گوید. در خط طولی تاریخ بشر، وقتی که حساب می‌کنید، بعد از دویست سال، پانصد سال، می‌بینید انسان به عمق دین بسیار مؤمن‌تر و معترف‌تر است از روزگاری که این فکرها و اندیشه‌ها و تطبیق‌ها برایش پیش نیامده بودند.

• دین، هدایت‌گر عقل

بنابراین دین برای کوبیدن عقل نمی‌آید، برای نسخ کردن عقل و بیرون راندن عقل از زندگی نمی‌آید، بلکه برای هدایت و دستگیری عقل می‌آید. عقل هست، اما وقتی هوس درکنارش باشد، نمی‌تواند درست قضاوت کند. عقل هست، ولی وقتی طمع

---

۱. علامه مجلسی، *بحارالأنوار*، ج ۲، ص ۳۰۳.
۲. «از ابتدای زوال آفتاب تا هنگام تاریکی شب نماز را اقامه کن و نماز صبح را نیز بخوان.» (اسراء؛ ۷۸)

پهلوبه‌پهلویش باشد، نمی‌تواند درست ببیند. وقتی غرض درکنارش است، نمی‌تواند درست بفهمد. دین می‌آید که هواوهوس و طمع و ترس‌ها و غرض و سایر رذالت‌ها را از عقل بگیرد و عقل سالم کامل را تقویت و تأیید کند تا او خوب بفهمد. وقتی به اسلام مراجعه می‌کنید، می‌بینید که اول تا آخر اسلام پر است از جلوه‌های عقل. در قرآن چقدر داریم ﴿أَ فَلا تَعْقِلونَ﴾؟ چقدر داریم ﴿أَ فَلا تَتَفَكَّرونَ﴾؟ چقدر داریم ﴿إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِأُولِي الْأَلْبابِ﴾؟ در روایات چقدر داریم «اِنَّ لِلّٰهِ عَلَى النّاسِ حُجَّتَينِ[1]؛ خدا دو حجت برمردم دارد: یکی پیامبر و یکی عقل»؟

جمع‌بندی مطلب این‌که انسان بدون هدایت وحی نمی‌تواند خودش را به سرمنزل سعادت برساند و وقتی وحی آمد، عقل را سرکوب نمی‌کند، همچنان‌که غریزه را سرکوب نمی‌کند. وحی حواس ظاهری را از بین نمی‌برد، بلکه آن‌ها را تقویت، تزکیه و تهذیب می‌کند، دستگیری می‌کند. این وظیفهٔ وحی است. بنابراین فلسفهٔ نبوت این است که چون دانش و بینش بشری برای هدایت کافی نیست، باید دستی از غیب برون آید و ما را هدایت کند.

● نقش انبیا در هدایت امت واحده

سؤال‌های مهمی که در این باره مطرح می‌شوند به این قرارند: نقطهٔ آغاز کار انبیا کجاست؟ پیامبران اصلاح انسان‌ها و کمک به آن‌ها را از کجا شروع می‌کنند؟ فرجام تلاششان چگونه است؟ کارشان به کجا می‌رسد؟ در قرآن به پاسخ این سؤال‌ها اشاره شده‌است که در درس‌های آینده، به‌تدریج مطرح خواهیم کرد.

○ فلسفه نبوت در قرآن

در تفسیر *پرتوی از قرآن*[2]، بحث خوبی در این زمینه آمده‌است که فقط به ترجمهٔ

---

۱. کلینی، *الکافی*، ج ۱، ص ۱۶.
۲. تفسیر پرتوی از قرآن نوشته آیت‌الله سید محمود طالقانی از روحانیون مبارز قبل از انقلاب که در سال ۱۳۵۸ درگذشت.

کوتاهی اکتفا می‌کنیم. ﴿کانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً﴾؛[1] «مردمان همه یک امت و یک گروه بودند.» دراین باره مفسران به‌طورمفصّل باهم بحث دارند. یک امت بودند؛ یک امت خوب یا یک امت بد؟ بعضی می‌گویند ﴿کانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً﴾ اشاره دارد به اشتراک اولیه و آغازینِ دوران ماقبل تاریخ. بنده عرض می‌کنم که شاهدی بر این معنا وجود ندارد، جز این‌که اسم دوران اشتراک و آغازین بر سر زبان‌هاست و ما حیفمان می‌آید که به‌نحوی قرآن را به این مفهوم ربط ندهیم.

این کار درستی نیست و ما هرگز نباید سعی کنیم چیزی را از جای دیگر به قرآن بچسبانیم، بلکه همان‌که از قرآن می‌فهمیم ما را بس است. قرآن به این نیاز ندارد که از حرف‌ها و فرهنگ‌های دیگران حاشیه‌ای به آن بدهیم و سرافرازش کنیم؛ نه، قرآن این سرافرازی را نمی‌خواهد.

﴿کانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً﴾ را به چند شکل می‌شود معنا کرد؛ دو معنایش در *پرتوی از قرآن* هست، ولی یک معنا به‌نظر من متفاوت با آن دو است و آن این‌که ﴿کانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً﴾ یعنی انسان‌ها و مردمان همه در حالتی برابر و همسان، و از لحاظ نیازها و استعدادها یکسان بودند. واقعیت اجتماعی همیشه همین‌طور است. همهٔ انسان‌ها عقل، فکر، هوش، حس ششم، حواس ظاهری و حواس باطنی دارند. همهٔ انسان‌ها گرسنگی، تشنگی و هوس جنسی دارند، خانه و لباس می‌خواهند و ... . این نیازها همه در انسان‌ها برابر و تقریباً از یک سنخ‌اند. استعدادها هم در انسان‌ها تقریباً مشابه‌اند. این‌که انسانی در وضعیت بهتری تربیت شده و استعدادش شکوفا شده باشد، مطلب دیگری است. این‌که آقازاده‌ای در خانه‌ای اشرافی به دنیا آمده باشد و معلم سرخانه در شش‌هفت‌سالگی به او زبان هندی و چینی یاد بدهد که مثل بلبل حرف بزند، اما بچهٔ فلان کارگر در کوره‌ها در هفت‌هشت‌سالگی فارسی را هم درست بلد نباشد، این حرف دیگری است. این دلیل بر این نیست که استعداد او بیشتر بوده؛ نه، استعداد او را استخراج کرده‌اند،

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۱۳.

اما استعداد این بیچاره مانده و استخراج نشده است.

پس انسان‌ها به‌طور طبیعی و معمولی امت واحده بوده‌اند، با نیازهای همسان، با استعدادهای برابر و مشابه که در ترجمه این را قید کردیم. ﴿فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ﴾ درمیان این انسان‌هایِ برابر، خدای متعال پیامبران را برانگیخت. درمیان این هم‌سطح‌ها، پروردگار عالم انسان‌های بالاتر، قوی‌تر، عمیق‌تر، پُرشورتر، و بااستعدادتر را انتخاب کرد و آن‌ها را برانگیخت. که چه بکنند؟ تا «مُبَشِّرِينَ؛ مژده‌رسانان» مژدهٔ بهشت، سعادت دنیا، مدینهٔ فاضله، استقرار امنیت و صلح و رفاه، از بین رفتن فقر و نومیدی و ترس و ناامنی و جهالت، مژدهٔ تشکیل حکومت فاضل و مدینهٔ صالح، و بعد از آن، مژدهٔ رفتن به بهشت و اتصال به رضوان پروردگار را بدهند، و ﴿مُنذِرِينَ﴾؛ «بیم‌دهندگان» بترسانند از آتش جهنم، از باریکی پل صراط، از بدبختی دنیا، از تسلط عفریتِ جهل و فقر، از سقوط در دره و سراشیب فساد، و نابود شدن استعدادهای انسانی.

﴿فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ﴾ البته این‌گونه نیست که فقط مژده بدهند و بترسانند، بلکه از سوی خدا چیزهای دیگری هم آورده‌اند. خداوند با آنان کتابی به‌حق، برطبق حق، نازل فرمود.» آنچه مطابق با فطرت عالم است، آنچه با روند طبیعی عالم همراه است، آن حق است. آنچه با فطرت انسان و سرشت جهان تطبیق می‌کند آن را می‌گویند «حق». کتاب پیغمبرها هم حق است و انسان را در مسیر طبیعی و فطری‌اش پیش می‌راند و جلو می‌برد.

﴿أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾؛ «تا کتاب حکم کند میان مردم، در آن چیزهایی که دربارهٔ آن با یکدیگر اختلاف می‌ورزند.» اختلافات درمیان انسان‌ها یک سنت است و بودنش مفید است، زیرا اختلاف موجب تکامل می‌شود. پس تا اینجا روشن شد که کتاب می‌آید تا میان مردم قضاوت و حکومت کند، دربارهٔ چیزهایی که در آن اختلاف ورزیده‌اند. می‌توان نتیجه گرفت حکومتی که انبیا به‌وجود می‌آورند حکومت فرد نبی و حکومت

شخص و حکومت استبداد نیست، بلکه حکومت قانون و حکومت کتاب است.

﴿وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ﴾؛ «درکتاب حق، شبهه نیفکندند»، ﴿إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ﴾؛ «مگر همان گروه که برای آنان کتاب آسمانی آمد.» یعنی عده‌ای راست گفتند و عده‌ای دیگر خلافِ واقع. بنابراین هستند کسانی که پیروان یک دین هستند و ظاهراً سخن دین را می‌گویند، اما خلاف واقع را می‌گویند (اشاره به وجود نَسخ و تحریف در ادیان). ﴿مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾؛ «برای تعدی به حقوق یکدیگر. پس خداوند به لطف خود اهل ایمان را از آن ظلمت شبهات و اختلافات به نورحق هدایت فرمود، و خدا هرکه را خواهد به راه راست هدایت کند.»

پس فلسفهٔ نبوت را بیان کردیم و معلوم شد نبوت یک اصل درهمهٔ ادیان است و اتفاقاً اصلی بنیادین است که اگرنباشد، دین معنی و مفهوم درستی نخواهد داشت، چون دین آن چیزی است که ازطرف پروردگاربه‌وسیلهٔ پیام‌آوروحی آورده می‌شود.

بعثت در نبوت



درس پانزدهم



معنای بعثت

در قرآن غالباً وقتی از آمدن پیامبری صحبت به‌میان می‌آید، صحبت از بعثت اوست: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا﴾؛[1] «ما در هر امتی، رسولی مبعوث کردیم.» این «بعثت» یعنی چه؟ رابطهٔ «بعثت» و «نبوت» چیست؟ در نبوت بعثتی وجود دارد. این بعثت مربوط به کیست و چیست و فایده‌اش کدام است؟

«بعثت» به‌معنای «برانگیختگی» است، یعنی «تحرک» و «حرکت بعد از رخوت و سستی و رکود». مرده‌ای که سالیانی در گورستانی خوابیده و اجزای بدن او خاک شده، وقتی با قدرت پروردگار در قیامت برمی‌خیزد، می‌گویند «برانگیخته شد». ﴿هَٰذَا يَوْمُ الْبَعْثِ﴾؛[2] «این روز روز برانگیختگی است.»

انسانی که در جریان عادی زندگی اجتماعی حرکت می‌کرد و شور و تلاش و فعالیتی برخلاف حالت معمولی جامعه در او نبود درحقیقت مثل تختهٔ چوب، گیاه بی‌جان و پَرِ کاهی روی سیل معمولی جامعه افتاده بود و جامعه او را به هر سو می‌برد. چنین آدمی وقتی که به خود آمد، وقتی از این حال بی‌تفاوتی بیرون آمد، وقتی احساس کرد که این مسیر، این جریانِ طبیعی و معمولی، نباید صددرصد برای او اطمینان‌بخش و قانع‌کننده باشد و چه‌بسا بتوان جریان دیگری پیدا کرد که او را

---

۱. سورهٔ نحل، آیهٔ ۳۶.
۲. سورهٔ روم، آیهٔ ۵۶.

به سرمنزل سعادت برساند، وقتی براثر این فکرها بیدار شد، تلاش و حرکت کرد. دربارهٔ این انسان می‌گویند «برانگیخته شد». در مثال‌های کوچک‌تر و جزئی‌تر، از خواب که بیدار شدید و بلند شدید، می‌گویند «برانگیخته شدید». وقتی از سستی و تنبلی و بی‌حالی و رخوت خارج گشتید و مشغول حرکت شدید، می‌گویند برانگیخته شدید؛ این معنای برانگیختگی و بعثت است.

روز قیامت را می‌گویند «یوم‌البعث»، «روز برانگیختگی» یا به تعبیر دیگر «روز رستاخیز». انسان‌ها، از لحظه‌ای که از گور بیرون می‌آیند تا لحظه‌ای که سرنوشت نهایی آن‌ها معیّن می‌شود، دائماً در تلاش و سراسیمگی و حرکت هستند. آن روزِ برخاستن و رستاخیز را می‌گویند «یوم‌البعث». حالت برانگیختگی چنین حالتی است و در نبوت نوعی برانگیختگی وجود دارد.

● رستاخیزی پس از رستاخیز

می‌خواهیم بینشمان دربارهٔ نبوت عمیق‌تر شود. دیدگاه برخی افراد به پیامبر و نبوت خیلی سطحی است، در حدی که پیامبر را مثل واعظی می‌دانند که وارد شهری می‌شود تا برای مردم آن شهر مطالبی از دین یا غیر دین بیان کند یا مثل مسئله‌گویی می‌دانند که درمیان مردم بلند می‌شود و می‌ایستد تا چند مسئلهٔ فرعی را به آن‌ها بگوید؛ پیامبر را معمولاً این‌جور آدمی فرض می‌کنند، مثل یک آدمِ عالمِ روحانیِ نجیبِ سربه‌زیر درمیان عده‌ای از مردم. منتها این مردم گاهی خوب‌اند و قدر او را می‌دانند، که به این‌ها می‌گویند «مؤمن»، و گاهی قدر او را نمی‌دانند، که این‌ها می‌شوند «کافر» و «مشرک» (می‌گویند خیال کردیم پیامبر چنین چیزی است).

در فرایند بعثت، دوگونه تحول و دگرگونی وجود دارد؛ تحول اول در وجود خود پیامبر شکل می‌گیرد. منظور از این تحوّل، انقلاب و تحول درونی و باطنی پیامبر است که «بعثت» نامیده می‌شود. ابتدا پیامبر تغییر می‌کند و از حال رکود و رخوت خارج می‌شود و بعد از آن‌که در روح و باطن او قیامتی برپا می‌شود و همهٔ استعدادهای سرشارِ به‌ودیعه‌نهاده از طرف خدا در او بیدار می‌گردد، مثل سرچشمه‌ای می‌شود

که در هر لحظه میلیاردها جریان آب از آن استخراج می‌شوند و می‌ریزند. تا قبل از این لحظه، همهٔ این آب‌ها در باطن او پنهان بودند.

خلاصه، ابتدا خود نبی مسلمان می‌شود و از وحی الهی تأثیر می‌پذیرد و بعد همین سرچشمهٔ فیاض و جوشان و تحول و انقلاب، که روح نبی و باطن نبی است، به اجتماع و متن جامعهٔ بشری سرریز می‌شود. بعد از آن‌که در او تحول به‌وجود می‌آید، در جامعه تحول به‌وجود می‌آید. در نبوت هرچه هست شور و تحول و دگرگونی و بعث و انبعاث است.

• پیامبر، مستعدترین فرد جامعه

دو نکته در زمینهٔ زندگی هر نبی، قبل از نبوت، به‌طور متضاد وجود دارد. البته این‌که می‌گوییم متضاد، به‌معنای تضاد واقعی نیست، بلکه ممکن است متضاد به‌نظر بیاید. یکی از این تضادها این است که نبی مبعوث نشده، اما از استعدادهای بسیار قوی و عمیق انسانی بیش از بقیهٔ مردم برخوردار است. استعداد فهمیدن، حرکت و انفجار در او قابل‌مقایسه با انسان‌های دیگر نیست. استعداد بندگی خدا و آمادگی برای بندهٔ خدا بودن در او به‌اندازه‌ای است که برای انسان‌های دیگر قابل‌تصور نیست. می‌توان گفت به این دلیل خدا چنین استعدادی را به او داده‌است که تحمل بار مسئولیت نبوتْ استخوانی سنگین‌تر، درشت‌تر و مایه‌ای نیرومندتر لازم دارد.

نبوت و رساندن پیام خدا به مردم و تبدیل جامعه از جاهلی به توحیدی کار بسیار باعظمت و بار بسیار سنگینی است و لازم است عده‌ای این بار را متحمل شوند. چه‌کسی متحمل خواهد شد؟ انسانی که برحسب شرایط و خصوصیات محیطی، خانوادگی، آب‌وهوایی، و فامیلی، دارای استعدادها و امکان بیشتری است و چون خدا امکانات بیشتری در این موجود می‌بیند، کمکش می‌کند، به او فیض می‌دهد، به او لطف می‌کند و آنچه وسیلهٔ پرورش است در اختیار او می‌گذارد تا این دو صد

من بار برروی صد من استخوان[1] او بایستد. درواقع، خداوند او را به آدمی تبدیل می‌کند که آمادهٔ این کار است. بالاخره اگر رسول‌الله این بار سنگین را برنمی‌داشت، این بار سنگین بر زمین می‌ماند و برداشتنش کار من و شما نبود، کار گاندی[2] و لومومبا[3] نبود، کار سقراط و افلاطون و ارسطو نبود. خلاصهٔ نکتهٔ اول این است: استعدادهایی که در نبی وجود دارند از استعدادهای مردم معمولی سرشارتر، غنی‌تر، عمیق‌تر و قابل استفاده‌ترند.

● انقلاب روحی نبی

نکتهٔ دوم این است که نبی قبل از بعثت، در جریان معمولی زندگی، با مردم رفیق و شریک است و آن‌ها در یک جریان دارند حرکت می‌کنند. نبی از اول مشغول فکر کردن نیست که من چه‌کارکنم تا این جامعه را منقلب کنم. ممکن است او ناراضی باشد و البته ناراضی است. انسان باهوش از وضع اختلاف طبقاتی، جهل و فقر و ستم زمان خود ناراضی است، اما این نارضایتی در حد ایجاد تحول و انقلاب، و راهی ضد راه معمولی اجتماع نیست.

موسی‌بن عمران علیه‌السلام در خانهٔ فرعون دارد زندگی می‌کند و به‌قول یکی از ریش‌سفیدها، پلو و چلوهای فرعون را می‌خورد، آقازادگی هم می‌کند. او در بازار، روی عِرقِ بنی‌اسرائیلی بودن و کسانی که به ایدهٔ او ایمان آوردند، یک نفر را هم می‌کُشد و بعدها که به نبوت و رسالت مبعوث می‌شود، راجع‌به آدم‌کشی آن روز

---

۱. دو صد من استخوان باید که صد من بار بردارد (ضرب‌المثل).

۲. ماهاتما گاندی (۱۸۶۹۱۹۴۸ م) رهبر پر آوازه هند که به ساده‌زیستی و مبارزه فراگیر با استعمار انگلیس شهرت دارد و عمر خود را برای استقلال هند از سلطه انگلیس صرف کرد.

۳. پاتریس لومومبا (۱۹۲۵۱۹۶۱ م) رهبر استقلال کشور کنگو از استعمار بلژیک بود که دست بلژیک را از منابع و ذخایر کنگو قطع کرد و سرانجام بعد از استقلال کنگو بدست عوامل نفوذی ترور شد و بدنش قطعه قطعه و در نهایت سوزانده شد.

می‌گوید: «﴿وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ﴾؛[1] گمراه بودم من.» گمراه بودم یعنی چه؟ یعنی راهی که درست برضد راه معمولی جامعهٔ فرعونیِ آن روزگار است را نیافته بودم. نمی‌گوید کشتن یکی از آحاد فرعونی گناه است، بلکه می‌خواهد بگوید آن روزی که من او را کشتم، آدمی نبودم که ایده‌ای مشخص و جهت‌گیری صحیحِ انقلابی‌ای را تعقیب کنم، بلکه آدمی بودم میان آدم‌های دیگر. اما امروز راه من عوض شده و آن حرکت عمومی و مسیر جمعی جامعه را تخطئه می‌کنم؛ یعنی امروز، بعد از بعثت، به آدمی تبدیل شده‌ام که رستاخیزی در جامعه برپا می‌کند. در سورهٔ والضحی، مطلب دربارهٔ پیامبر اکرم ﷺ به خوبی روشن می‌شود.

● بعثت، نقطهٔ عطف زندگی پیامبر

خداوند در سورهٔ مبارکهٔ ضُحیٰ این‌طور می‌فرماید: ﴿وَ الضُّحیٰ﴾؛ «سوگند به روشنایی چاشتگاه.» «ضُحیٰ» یعنی «پیش‌ازظهر». خود این قسم خوردن به آن وقت معنی‌دار است؛ شاید اشاره‌ای در آن باشد. پیداست که چون سخن دربارهٔ بعثت و رسالت پیامبر است، این «ضُحیٰ» اشاره به آن نوری است که براثر بعثت پیامبر اسلام، همهٔ آفاق عالم را فراگرفت.

﴿وَالضُّحیٰ وَاللَّیلِ اِذٰا سَجیٰ﴾؛ «و قسم به شب، آن‌گاه که بپوشاند تاریکی‌اش همهٔ آفاق را.» ﴿ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلیٰ﴾ گویا مدتی بعد از آن‌که وحی آغاز شده بود، وحی قطع شد. بعد از آن‌که آن برانگیختگی و شور و هیجان در پیامبر پدید آمد و با پیام‌آور وحی خدا، جبرئیل، اُنس گرفت، ناگهان دید که وحی قطع شد. ازاین‌رو، به‌شدت غمگین شد. این دوران قطع وحی را «دوران فترت» می‌گویند. دوران فترت چقدر طول کشیده؟ چهل روز و بیشتر و حتی تا دوسه سال هم گفته‌اند. سورهٔ ضُحیٰ اولین سورهٔ بشارت‌آمیزی است که بعد از این دوران نازل می‌شود و خطاب به پیامبر اکرم ﷺ، می‌گوید: ﴿ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلیٰ﴾؛ «پروردگارت تو را رها

---

۱. سورهٔ شعرا، آیهٔ ۲۰.

نکرد و برتو خشم نگرفت.» ﴿وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الاولی﴾؛ «فرجام کارَت بهتر از آغازکارَت است.»

﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ﴾؛ «پروردگارت به تو آن‌قدر خواهد بخشید که خشنود شوی.» در ذیل این آیه، روایتی وجود دارد دربارهٔ این‌که مراد «شفاعت» است. شفاعت یکی از الطافی است که به پیامبر خدا داده می‌شود و آن‌قدر اعطا می‌گردد که خشنود می‌شود. در همین دنیا هم به پیامبر اسلام آن‌قدر داده شد تا این‌که خشنود گردید. هدایت انسان‌ها، تشکیل مدینهٔ فاضله، قهر و غلبه بر دشمنان سرسخت، فتح بلاد، روی غلتک انداختن سیر تکاملی جامعهٔ اسلامی، همهٔ این‌ها نعمت‌های خدا به پیامبر اسلام بودند.

﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوىٰ﴾؛ «آیا خدا تو را یتیمی نیافت که پناه داد؟» خداوند خطاب به پیامبر می‌فرماید که قبل از ولادتت، پدرت از دنیا رفته بود و مادرت هم به فاصلهٔ کمی از دنیا رفت. پدربزرگت هم بعد از چند سالِ کوتاه از دنیا رفت و تو تنها ماندی و زیر کفالت عمویت ابوطالب، ای پیامبر، همه لحظه پناهت دادیم و تو را در آغوش مهر و محبت خود نگاه داشتیم. دارد امید می‌دهد. می‌خواهد بگوید پناه خدا همیشه با توست؛ از کودکی بوده و حالا هم که بار رسالتی به این سنگینی روی دوش توست، مَترس و واهمه نداشته باش. مبادا بپنداری خدایی که آن روزها تو را پناه داد اکنون رهایت کرده‌است.

﴿وَوَجَدَكَ ضَالّاً فَهَدىٰ﴾؛ «و تو را گم‌گشته یافت و هدایت کرد.» در اینجا چند روایت هست که البته بعضی از این روایت‌ها ضعیف‌اند و چند مورد هم اقوال مفسران‌اند که به روایت‌ها وارد شده‌اند. می‌گوید: ﴿وَوَجَدَكَ ضَالّاً فَهَدىٰ﴾؛ «خدا تو را گم‌گشته یافت و هدایت کرد.» مراد گم‌گشتگی فکری و روحی نیست، بلکه مراد این است که یک‌وقتی پیامبر در بچگی در کوه‌های مکه گم شده بود. بعد خدا پدربزرگش را هدایت کرد و توانست او را پیدا کند. یک قول دیگر این است که در ماجرای دیگری گم شده بود، فلان زن آمد و او را پیدا کرد. و قولی هم این است

که او درمیان مردم مکه گم شده بود و کسی او را نمی‌شناخت. خدا مردم مکه را به‌سمت او هدایت کرد. این عبارت را به این معانی حمل کرده‌اند. این معانی را منکر نمی‌شویم. اگر روایات صحیحی در این زمینه برای هریک از این معنی‌ها بیاید، البته قابل‌قبول است و می‌شود قبول کرد، اما معنای ظاهر آیه غیر از این است و قبول روایتی که این معنا را به ما می‌دهد منافات ندارد با قبول معنای ظاهر آیه.

ظاهر آیه صاف و صریح و فارسی دارد می‌گوید «تو گمراه بودی، گم‌گشته بودی، تو را هدایت کردیم». «گمراه بودی» به چه معناست؟ قطعاً به‌معنای بت‌پرست بودن یا منحرف بودن یا گناهکاربودن نیست، بلکه به این معناست که این صراط مستقیمی که با بعثت و نبوت به تو ارائه داده شد در اختیار تو نبود. آن معارف، آن قوانین، آن افکار، آن ایده‌ها که با آمدن وحی بر پیامبر، برای قلب مقدس او روشن و آشکار شد، قبل از نبوت و قبل از بعثت، برای آن بزرگوار وجود نداشت. این معنای ظاهر آیه است و هیچ اشکالی ندارد که ما آیهٔ شریفه را ـ که ظاهرش این است ـ از لحاظ معنای تأویلی حمل کنیم بر گم‌گشته بودن درمیان مردم مکه، گم شدن در کوه‌های اطراف مکه، و گم شدن در راه چراندن گوسفندها، همان‌طور که در بعضی روایات و نقل‌ها مطرح است.

﴿وَ وَجَدَكَ ضَالّاً فَهَدىٰ وَ وَجَدَكَ عَائِلاً فَأَغْنىٰ﴾؛ «تو را مستمند عیال‌مندی یافت و تو را بی‌نیاز کرد.» منظور از این آیه و طرح این سوره در این نوشته این بوده که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله گم‌گشته بود، درمیان مردم معمولی حرکت می‌کرد، درمیان جامعه راه می‌رفت و سیر می‌کرد، گرچه از وضع ناراحت بود، گرچه از این‌که آقازاده‌های قریش کنیز فلان آدم تهیدست را بگیرند و به‌زور تصرف کنند رنج می‌برد و حِلفُ‌الفضول[1] را درست می‌کرد، گرچه حتی لحظه‌ای به خدا مشرک نشد و درمقابل این بت‌ها تعظیم و تواضع نکرد، گرچه لحظه‌ای با قلدرها و زورمندها نساخت و مثل انسانی جوان‌مرد در آن جامعه زندگی کرد. با همهٔ این اوضاع، آن کاری که پیامبر کرد در مسیر معمولی زندگی آن جامعه بود.

۱. مشهور به «پیمان جوان‌مردان»؛ پیمانی است که پیامبر به همراه تعدادی از جوانان مکه منعقد کردند تا از مظلومان مکه در برابر ظالمان حمایت کنند.

● تحول روحی پیامبر بعد از بعثت

پیامبر در مسیرِ معمولیِ جریانِ زندگیِ جمعیِ آن جامعه زندگی می‌کرد که ناگهان وحی الهی رسید و تحولی عمیق در وجود و باطن او پدید آمد. این تحول آن‌قدر عجیب و شدید است که حتی در جسم پیامبر اثر می‌گذارد، در اعصاب پیامبر اثر می‌گذارد. پیامبر اکرم ﷺ، وقتی در کوه نور اولین شعلهٔ وحی به جانش خورد، آتش گرفت؛ دید که پیام‌آور خدا می‌گوید ﴿اِقرَأ﴾؛ «بخوان». پیامبر که چیزی نمی‌خواند. «ما» در «وَ ما اَقرَاَ»، اگر مای استفهامیه[1] باشد، معنا این است که «چه بخوانم؟» و اگر مای نافیه باشد، معنا این است که «نمی‌خوانم» یا «نمی‌توانم بخوانم».

﴿إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. إِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾[2] آتش به جان پیامبر می‌زند و تحولی به‌وجود می‌آورد و ناگهان در این انسان متفکر، درستکار و آماده، انقلاب و رستاخیزی پدید می‌آید. اصلاً آدم آدم قبلی نیست، محمد محمدِ یک لحظهٔ قبل نیست، انسان یک ساعت قبل نیست، عنصر و جوهر دیگری می‌شود.

پس این بعثت و انقلاب و تحول در باطن او به‌وجود آمد و بعد همین انقلاب منشأ آن چیزی شد که دنیایی را به تحول کشاند. اگر خودش عوض نمی‌شد، نمی‌توانست دنیا را عوض کند و این درسی است برای پیروان پیامبر که بدانند تا زمانی که خودشان عوض نشوند، نمی‌توانند دنیا را عوض کنند و بدانند که

ذاتِ نایافته از هستی بخش
کِی تواند که شود هستی‌بخش[3]

---

۱. «ما»ی معنای فعل را منفی می‌کند؛ اما «ما»ی استفهامیه معنا را تبدیل به سوال و استفهام می‌کند.
۲. سورهٔ علق، آیات ۱۵.
۳. بیتی از عبدالرحمان جامی در هفت اورنگ که اشاره به قدرت ناچیز انسان در برابر خداوند دارد.

توکه حظی و سهمی از هستی خودت نبردی، از این شورالهی و از این فروغ لطف و نعمتِ نورپروردگارت استفاده‌ای نکردی، مایه‌ای نبردی، به مردم چه می‌خواهی بدهی؟ اول آتش شو، گداخته شو، مشتعل شو، تا بتوانی زغال‌ها را، سردها را، سیاه‌ها را مشتعل و روشن کنی.

پیامبر اول آتش به جان خودش زده شد، اول دل خودش متحول و منقلب شد، و اول شورِ قیامت در باطن خودش به‌وجود آمد که توانست دنیا را به شور قیامت بکشاند و انسانی درست کند که حاضرباشد جانش را از دست بدهد، اما فکرش را نه. مگر شوخی است؟ مگر شوخی است که بلالِ حبشیِ سیاه‌چُرده را بیندازند و کتک بزنند ـ نه کتک زدن معمولی، بلکه کتک‌زدنی سخت دردناک ـ و او در همان حالت، زیر شلاق و شکنجه، حتی بعد از طولانی شدن شکنجه، بازهم فریاد بزند «اَحَدٌ اَحَدٌ، اَحَدٌ اَحَدٌ»؟ اگر بخواهیم این تعبیر را به فارسی برگردانیم، بخواهیم جمله‌ای معادلش پیدا کنیم، یعنی «مرگ بر شما، مرگ بر شما، مرگ بر شما!»؛ معنای «اَحَدٌ اَحَدٌ» بلال این است.[1] پیامبر بی‌خودی نمی‌تواند ابوذر درست کند، الکی نمی‌تواند امثال بلال و مقداد و عبدالله مسعود درست کند، بلکه در اوایل اسلام و بعثت، اول خودش متحول می‌شود.

بعثت از زبان قرآن

یکی از مهم‌ترین سوره‌های مرتبط با بعثت سورهٔ «علق» است. ﴿بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذي خَلَقَ﴾؛ «بخوان به نام پروردگارت، آن‌که آفرید.» اولین چیزی که می‌تواند موجب توجه انسان خداپرست به خدا باشد و دل او را به خدا جذب کند موضوع آفرینش است. بخوان به نام پروردگارت که آفرید. آفرینش برای اوست، تمام این مظاهر عظیم خلقت از آنِ اویند.

وقتی که این مطلب در ذهن جا می‌گیرد، یک پله می‌رود بالاتر، و چیزی بالاتر

---

۱. ابن ابی‌الحدید، نامه نهم در کتاب *شرح نهج البلاغة*.

از آفرینش را ثابت می‌کند. ﴿خَلَقَ الاِنسانَ مِن عَلَقٍ﴾؛ «انسان را آفرید، آن‌هم از خون بسته.» تفاوت میان انسان و موجودات دیگر چقدر است؟ انسان در وهلهٔ اول، اهمیت خود و تفاوت شگرف خودش و موجودات دیگر را متوجه نمی‌شود، اما وقتی دقت می‌کند، می‌بیند میان انسان و موجودات دیگر تفاوت‌هایی وجود دارد. اما انسان چه ممیّزه‌ای دارد که او را این‌قدر از موجودات دیگر جدا می‌کند؟ نیروی خرد، عقل، شناخت کلیات، استنتاج از جزئیات. ابتکار و نوآوری کاری است که نه درخت می‌کند، نه سنگ و نه حیوان. اگر نوآوریِ انسان نمی‌بود، انسان همیشه در یک حد می‌ماند، مثل موجودات دیگر. در درس قبل، زنبورعسل را در این باره مثال زدیم. ممیزهٔ انسان نیروی اراده، تصمیم و اختیار است و این‌که هرکاری بخواهد انجام می‌دهد. برخلاف موجودات دیگر که مجبور به پیروی از غریزهٔ خودشان هستند، انسان می‌تواند درست برضد غریزهٔ خودش عمل کند. غریزهٔ انسان این است که غذا بخورد و شهوت جنسی‌اش را اشباع کند. می‌بینید انسانی در تمام مدت عمر، غریزهٔ جنسی‌اش را حتی یک بار اشباع نمی‌کند. این کار او برخلاف غریزه، و نوعی ریاضت است. گاهی انسان در روزهای متمادی با یک بادام زندگی می‌کند. فقط انسان می‌تواند برخلاف غریزهٔ خودش عمل کند.

خلاصه، نیروی فکر، اختیار، اراده و ابتکار در انسان عواملی هستند که انسان را از بقیهٔ موجودات ممتاز کرده‌اند. اصلاً انسان در مقایسه با سایر موجودات چیز دیگری است. البته دانشمندان مادّی هم کم‌وبیش در این اواخر به این نتیجه رسیده‌اند که انسان نوع شگفت‌آوری است، اگرچه تفاوتی میان او دیگر موجودات قائل نیستند. تمام این امتیازاتی که در انسان وجود دارند نتیجهٔ فَیَضان روح خدا در او هستند، یعنی تجلی روح خدا در انسان: ﴿وَنَفَختُ فیهِ مِن روحي﴾[1]

۱. حجر؛ آیهٔ ۲۹.

آفرینش انسان و مراتب کمال انسان

خداوند ناگهان پیامبر را متوجه می‌کند به چیزی بالاتر از آفرینش خشک‌وخالی، متوجه آفرینش انسان، آفرینش عقل، آفرینش نیروی فهم و درک، آن‌هم از چه مادّه‌ای؟ ﴿مِن عَلَق﴾؛ «از خون بسته و منعقد». ببینید از کجا تا به کجاست: «ما لِلتُّرابِ وَ رَبِّ الأَرْبابِ.»[1] چگونه می‌شود چیزی که جان و نیروی حرکت و نیروی فهم ندارد تبدیل بشود به انیشتین، به انسانی بزرگ، به سقراط، به یک متفکر، به یک فیلسوف، به یک پیامبر؟ چطور ممکن است؟ جز این است که صُنع قوی پروردگار در عالم است؟

پیامبر در آغاز وحی، ما را به این نکتهٔ بسیار مهم توجه می‌دهد که تحولی در او به‌وجود آمده و می‌خواهد کفشی از فولاد به پایش کنند و عصایی از فولاد به دستش بدهند تا برود، آن‌قدر که دیگر خستگی برایش مفهومی نداشته باشد.

﴿خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ﴾؛ «آفرید انسان را از علق (خون بستهٔ منعقد)». ﴿إِقْرَأْ﴾؛ «بخوان.» خدا از این‌هم بالاتر است: ﴿وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾؛ «از این‌هم بزرگوارتر و کریم‌تر و بخشنده‌تر است.» ﴿إِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾؛ «بخوان و پروردگار تو بزرگوارترین است.» ﴿الَّذي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾؛ «آن‌که آموخت به‌وسیلهٔ قلم.» مسئلهٔ آموزش را مطرح می‌کند. اگر قلم و نوشتن نمی‌بود، بشر ترقی نمی‌کرد. آنچه نتیجهٔ پیشرفت یک نسل را برای نسل دیگر باقی می‌گذارد تا آن نسل دیگر مانند پلکانی از آن استفاده کند، پایش را بگذارد روی تجربهٔ نسل قبل و خود تجربهٔ دیگری درست کند، چیزی جز قلم و نوشتن نیست. پس خداوند کریمانه‌تر از اصل خلقت و آفرینش را هم به انسان داده‌است. ﴿عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ﴾؛ «آموخت به آدمی چیزهایی را که نمی‌دانست.» این‌ها نعمت‌های خداوندند دربارهٔ انسان. پس انسان باید شکر این نعمت‌ها را به‌جا بیاورد.

---

۱. به معنای خاک در مقابل پروردگار جهانیان چه ارزشی دارد؟

تحلیل طغیان انسان‌ها

وقتی خدا به انسان آموخته، وقتی راه را به او نشان داده، قلم را به او داده، او را خردمند کرده و آموزش داده، پس او باید به‌طرف قلهٔ اوج برود و لحظه‌ای انحطاط نداشته باشد. انسان نباید دیگربرگشت و بدبختی‌ای داشته باشد. اما آیا این‌گونه است؟

﴿كَلَّا﴾؛ «چنین نیست که می‌پنداری.» ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ﴾ طغیان و سرکشی و گردن‌کشی انسان‌های عاجز و طاغوت‌ها در مقابل رحمان‌ها بشر را بدبخت کرد. طغیان‌گرها نگذاشتند. وقتی انسان‌ها خودشان را بی‌نیاز دیدند، طغیان کردند، سرکشی کردند، از راه خدایی خارج شدند. ببینید، باز دارد پیامبر ساخته می‌شود. خدا آفریدگار و آموزنده و اکرم است. انسانیت به آنجا که باید برسد، به مفهوم ﴿كَلَّا﴾، نرسیده، و این تقصیر طغیان‌گران است. طغیان براثر احساس بی‌نیازی است. انباشتن گنج‌ها و ثروت‌ها گردن‌ها را برمی‌افرازد، و وقتی گردن‌ها برافراشته شدند، وقتی قدرت‌های غیرخدایی به‌وجود آمدند، بشر دیگر به آن سرمنزل نمی‌رسد. توجه به این موارد از الهام‌های خداوند است در آغاز بعثت. این همان شعله‌ای است که پیامبر خدا را آتش زد و مشتعل کرد.

﴿كَلَّا﴾؛ «نه، چنین نیست.» چنین نیست که تصور می‌کنید و انتظار دارید که بشر به حال سامان‌یافتگی رسیده باشد. نه، «﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ﴾؛ آدمی بی‌گمان طغیان و گردن‌کشی می‌کند.» ﴿أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ﴾؛ «از این‌که خود را بی‌نیاز ببیند.» ﴿إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ﴾ آیا این طغیان‌گران عاقبت موفق خواهند شد؟ نه، بازهم بازگشت به پروردگار توست، عاقبت برای خداست، پایان کار به سود خدا و جبههٔ خدایی است. بالاخره بشر در همان راهی که پروردگار عالم معیّن کرده، به سرمنزل خواهد رسید و در این تردیدی نیست: ﴿إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ﴾ ببینید که این مطالب با چه حقایقی در پیامبر ما انقلاب و تحول را به‌وجود می‌آورند و همین تحول است که در متن جامعه منعکس می‌شود.

● سیر تحول درونی پیامبر در قرآن

خداوند در سورهٔ «نجم» هم اشاره‌ای به همین تحول درونی پیامبر دارد: ﴿بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم، وَ النَّجْمِ إِذا هَوىٰ﴾؛ «سوگند به اختر، آن‌وقت که فرودآید.» ﴿ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوىٰ﴾؛ «دوست و رفیقتان گمراه نگشته و به باطل نگراییده‌است.» این سوره مربوط به مسئلهٔ معراج است. همان‌طورکه در بسیاری از تفاسیر مطرح شده‌است، این سوره به تحول درونی پیامبر و حالتِ گیرندگیِ وحی اشاره می‌کند، اما مناسبتش این است که هرچه پیامبر از ماجراهای سفر شبانه (سفر معراج) بیان می‌کرد، این‌ها گوش نمی‌کردند. آیهٔ اول در این مقام دارد حرف می‌زنند. ﴿وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ﴾؛ «ازروی هوس سخن نمی‌گوید.» ﴿إِنْ هُوَ إِلّا وَحْيٌ يُوحىٰ﴾؛ «این نیست مگر وحیی که از جانب پروردگار رسیده.»

﴿عَلَّمَهُ شَديدُ الْقُوىٰ﴾؛ «آموخته‌است به او آن فزون‌نیرو، آن دارای قدرت زیاد.» ﴿شَديدُالقُوىٰ﴾ یعنی «بسی نیرومند». ﴿ذُو مِرَّةٍ﴾؛ «آن فرزانهٔ خردمند.» بله، ﴿مِرّة﴾ به‌معنای «فرزانگی» و «خردمندی» و «حکمت» است که مفسران گفته‌اند اشاره است به جبرئیل، چون آنچه پیامبر نقل می‌کند از قول جبرئیل نقل می‌کند و خدا به‌وسیلهٔ جبرئیل این‌ها را به او آموخته‌است. ﴿فَاسْتَوىٰ﴾؛ «به او وحی شده و او برسرپای خود راست ایستاده‌است.»

﴿وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلىٰ﴾؛ «و او در افق برتر و بالاتر است.» ﴿اَعلىٰ﴾ یعنی «برترین»، افق هم که معلوم است. پیامبر در افق برتری قرار دارد.

﴿ثُمَّ دَنا فَتَدَلّىٰ﴾ را شاید بشود این‌گونه معنا کرد: ﴿وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلىٰ﴾؛ یعنی پیامبر در سطح بالاتری قرار داشت که توانست پیامبر بشود. همانی که عرض کردیم، پیامبر قبل از نبوت با استعدادهایی برتر از استعداد انسان‌های معمولی، درمیان مردمِ زندگی می‌کرد. ﴿ثُمَّ دَنا﴾؛ «پس نزدیک شد.» ﴿فَتَدَلّىٰ﴾؛ «پس نزدیک‌تر شد.»

بر این اساس که منظور پیامبر است، یعنی پیامبر نزدیک شد به خدا و نزدیک‌تر شد؛ یعنی براثر عبادت‌ها، ریاضت‌ها، تفکرها و تدبرها و لطف‌هایی که خدا به‌طور

اختصاصی به او عطا کرده بود، روحش به خدا نزدیک و نزدیک‌تر و آمادهٔ گرفتن وحی شد. بعضی گفته‌اند منظور این است که جبرئیل به پیامبر نزدیک شد (دَنا) و بر او آویخت ﴿تَدَلّٰی﴾؛ یعنی خودش را رساند به پیامبر تا وحی را به او برساند. به هر حال، فرقی نمی‌کند، اما معنای اول به نظر ما نزدیک‌تر، و آشکارتر است.

﴿فَكٰانَ قٰابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىٰ﴾؛ «پیامبر به خدا نزدیک و نزدیک‌تر شد. پس به فاصلهٔ دو کمان رسید یا از آن کمتر، به‌قدر دو کمان.» اگر هر کمان را یک متر فرض کنید، در فاصلهٔ دومتری به خدا. تعبیرات کنایی و استعاری‌اند. به او نزدیک شد، نه از لحاظ مکان. دو کمان یعنی خیلی نزدیک شد. آن‌قدر روح مقدس پیامبر به خدا نزدیک شد، آن‌قدر نزدیک شد که دیگر از آن نزدیک‌تر برای هیچ انسانی متصور نیست، نزدیکِ نزدیک.

﴿ثُمَّ دَنٰا فَتَدَلّٰى فَكٰانَ قٰابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىٰ فَأَوْحىٰ إِلىٰ عَبْدِهِ مٰا أَوْحىٰ﴾؛ «پس وحی فرستاد خدا به بنده‌اش آنچه وحی فرستاد.» ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤٰادُ مٰا رَأىٰ﴾؛ «دروغ نگفته‌است دل، آنچه را که دیده‌است.» آنچه مشاهدات دل پیامبر است دروغ نیست، درست دیده، اشتباهی ندیده. ﴿أَفَتُمٰارُونَهُ عَلىٰ مٰا يَرىٰ﴾؛ «آیا با او جدل می‌کنید در آنچه دیده‌است؟»

پس از این انگیزش درونی و باطنی است که راه نبی عوض می‌شود و تلاشش رنگ دیگری می‌گیرد و با جدّ و جهادی مداوم، می‌کوشد در جامعه و در متن زندگی انسان‌ها رستاخیز و تحولی از بنیاد پدید آورد، و این همان مسئولیت رسالت است.

رستاخیز اجتماعی نبوت

درس شانزدهم



تحول درونی پیامبر، آغازگر تحولات اجتماعی

بخشی از مقدمات این بحث در درس‌های قبل بیان شد. گفتیم بعثت، به معنی برانگیختگی و به‌وجود آمدن شور و تلاش و انگیزش در باطن نبی، با آغاز وحی شروع می‌شود. فردی که مبعوث می‌شود و وحی بر او نازل می‌گردد دیگر آن آدم دیروز یا دو ساعت قبل نیست. این‌که بعضی از نویسندگان مستشرق بی‌اعتقاد به پیامبر اسلام ـ که ممکن است بعضی از آن‌ها هم بی‌غرض باشند، اما بعضی‌ها مسلّماً مغرض هستند ـ در زمینهٔ زندگی پیامبر می‌نویسند که پیامبر قبل از بعثت، مطالعه و تفکر و تدبر می‌کرد و این تفکرات در او انقلابی ایجاد کردند، این حرف با این وضعِ ظاهرش غلط و دروغ است، مگر این‌که منظورشان حرف دیگری باشد.

پیامبر براثر تفکر و تدبر، به انقلاب و دعوت اسلامی نرسید، بلکه بعد از این دعوت و وحی و برانگیختگی که در او رخ داد، به انسان دیگری تبدیل شد. نه‌تنها پیامبر ما، بلکه همهٔ پیامبران این‌گونه بوده‌اند. موسی علیه‌السلام درحالی‌که همراه با همسر و فرزندش در مسافرت بود، در وسط بیابان و در آن لحظهٔ حساس، وقتی وحی الهی بر او نازل می‌شود، دیگر همه‌چیز را از یاد می‌برد. موسی در آن وقتی که رسالت را احساس می‌کند، انسانی است غیر از انسانِ یک لحظهٔ قبل. شور و انگیزش دیگری در او به‌وجود می‌آید. کسی آن حرف را می‌زند که به نبوت و بعثت و وحی و ارتباط پیامبران با عالم غیب اعتقاد ندارد. این حرفی است که مستشرق بی‌اعتقاد یا مغرض می‌نویسد و می‌زند و نویسندهٔ کم‌اطلاع و بی‌تحقیقِ غیرمغرض هم نوشته

وگفتهٔ او را درکتابش تکرار می‌کند.

بعد از این انقلاب روحی در نبی، نوبت آن است که این انقلاب در محیط خارجی هم صورت بگیرد. همان تحولی که در روح نبی ایجاد شد باید به شکل و وضع خاصی در متن واقعیتِ اجتماع انجام بگیرد و این مطلبی است که ما اسم آن را «رستاخیز اجتماعی نبوت» می‌گذاریم و در این درس آن را شرح می‌دهیم.

● معنای انقلاب در ساختارهای اجتماعی

اگر بنا باشد ساختمانی را که ساخته‌وپرداخته و تمام شده‌است، مثلاً یک هتل را به مسجد تبدیل کنند یا یک بانک را به یک سالن سخنرانی تبدیل کنند، باید تمام شالوده‌ها، زیربناها، پایه‌ها و بنیان‌ها را عوض کنند. نمی‌شود که بگویند ما رنگی به آن می‌زنیم، آن را از شکل خانه خارج می‌کنیم و به مسجد تبدیل می‌کنیم. نمی‌شود که بگویند این دیوارهای وسط بانک را جمع می‌کنیم تا برای اجتماع مسلمان‌ها و نماز و عبادت آن‌ها به مسجد تبدیل شود، چون سبک پایه‌گذاری بنا برای مسجد مناسب نیست. برای تبدیل شدن این بنا به مسجد باید شفته‌ریزی، پایه‌گذاری، دیوارکشی، تقسیم‌بندی و سقف‌گذاری متفاوت و مخصوصی انجام گیرد. انقلاب یعنی پایه‌ها، زیربناها، شالوده‌ها، قسمت‌های اصلی، پیکره‌ها، و بنیان‌های اساسی این عمارت را به پیکره‌ها و بنیان‌ها و دیوارها و بدنه‌هایی دیگر تبدیل کنند؛ این اسمش انقلاب است.

● دو ساختار متفاوت برای جامعه

جامعه یعنی مردمی که با یک خط‌مشی و برنامهٔ عمومی باهم زندگی می‌کنند. این جامعه اگرچه صدر و ذیل دارد، راه در آن به‌طورکلی یکی است. این جامعه را «جامعه و واحد اجتماعیِ به‌هم‌بسته» می‌گویند. جامعه به دو شکل ساخته می‌شود؛ یک شکل این است که درمیان جمعیتی که در فلان نقطه زندگی می‌کنند، طبقه یا اقلیتی از مردمْ حاکم و زمام‌دار تمام امور بقیهٔ مردم باشند و آن اقلیت راه و

قوانین مردم را مشخص کنند؛ اگر مردم برخلاف میل آن‌ها رفتار کردند، به‌شدت از آن‌ها انتقام بگیرند؛ اگر مردم به آن‌ها گفتند بالای چشمتان ابروست، به‌شدت آن‌ها را ادب کنند؛ اگر درمیان این جامعه حادثه‌ای پیش آمد، آن حادثه را به نفع خودشان رقم بزنند، اگرچه به زیان بقیهٔ مردم باشد؛ اگر قرار شد بر این اجتماع بلایی واقع شود، مردم را سپر بلای خود قرار دهند و خودشان کناری بنشینند. این یک نوع جامعه است. اساس ساختمان جامعه به این موضوع بستگی دارد که اختلاف طبقاتی در آن باشد یا نباشد.

اگر جامعه‌ای را فرض کردیم که اختلاف طبقاتی داشت، یعنی همهٔ مردم جامعه ازلحاظِ حقوق باهم برابر نبودند، ازلحاظ امکانات و مزایای زندگی در یک سطح نبودند، عده‌ای توانسته بودند بیشتر و بهتر ببرند و زور بگویند و آنچه را که می‌خواهند انجام بدهند و عدهٔ بیشتری مجبور بودند چشم‌به‌دست و گوش‌به‌فرمان آن‌ها باشند، در این اجتماع، اقتصاد هم اقتصاد طبقاتی است، حکومت و حقوق اساسی هم به سود طبقات بالاست، یعنی جامعه طبقاتی است؛ این یک نوع جامعه است.

شکل دیگری از جامعه هم وجود دارد. درمیان مردمی که در نوع دوم جامعه زندگی می‌کنند، احدی بر احدی حق زورگویی ندارد. در این اجتماع، نه‌فقط هیچ طبقه‌ای بالاتر از دیگر مردم نیست، حتی یک نفر را در این اجتماع نمی‌شود پیدا کرد که اگر گفتید چرا فلان کار را کردی، بگوید دلم خواسته. هیچ‌کس بر دیگری تسلط و زمام‌داری و زورگویی ندارد و درمقابل، خفّت، کوچکی، ضعف، زورشنوی، و مظلوم واقع شدن، برای هیچ‌کس درمقابل دیگری مفهومی ندارد. همهٔ مردم در آن جامعه مطیع فرمان یک قدرت هستند و آن قدرت بالاتر از قدرت انسان و بشر است و آن خداست.

همان‌طورکه در نوع اول، اقتصاد حکومت و حقوق و مزایای اساسی جامعه مخصوص آن طبقهٔ بالا و نزدیکانشان است، در این جامعهٔ دوم، یعنی جامعهٔ بدون طبقه

که کسی بر کسی زور نمی‌گوید و تحمیل نمی‌کند، اقتصاد حکومت و حقوق اساسی همگانی و برای همه است. خلاصه، هرچه خوب است برای همه است و هرچه بد است مربوط به همه است، و اگر ناراحتی‌ای پیش بیاید یا اگر خیری پیش آید، همه در آن شریک‌اند. هر دو شکل این جوامع در طول تاریخ وجود داشته‌اند.

● رسالت اجتماعی انبیای الهی

جوامع نوع اول را که در آن‌ها تبعیض وجود دارد قیصرها و کسراهای عالَم و جباران تاریخ به‌وجود می‌آورند و جوامع نوع دوم (جوامع آباد و آزاد و بی‌تبعیض و انسانی) همان جوامعی هستند که انبیای عظام الهی در طول تاریخ به‌وجود آورده‌اند. می‌گویید «مگر انبیا جامعه تشکیل دادند؟»، در جواب می‌گوییم «بله، در قرآن نشانهٔ جوامعی که انبیا تشکیل دادند فراوان است، مثل ماجرای سلیمان، ماجرای طالوت، ماجرای موسی و آمدنش به سرزمین مقدس، ماجرای موسی و تقاضای بیرون بردن بنی‌اسرائیل». موسی می‌خواست به کجا ببردشان؟ می‌خواست ببرد تا جامعه و مدینهٔ فاضله‌ای تشکیل بدهد.

اصلاً انبیا می‌آیند تا جوامع نوع اول را به نوع دوم تبدیل کنند. غالباً تصور دربارهٔ انبیا تصور دیگری است. مردم خیال می‌کنند که وقتی پیامبری در جامعه‌ای ظهور می‌کند، مثل آدمِ حکیمِ فرزانهٔ دانشمندِ بزرگواری که کوهی از معلومات دارد، می‌آید در جامعه، خانه‌ای می‌گیرد و درگوشه‌ای می‌نشیند تا مردم بیایند گروه‌گروه از خرمن فیض و دانش او استفاده کنند. اما نبی این‌گونه نیست. نبی‌ای که در اجتماعی مبعوث می‌شود آدمی است که آرام و قرار ندارد، انسانی است که به یک شعلهٔ جَوّالهٔ[1] سوزان تبدیل شده‌است. او وقتی وارد اجتماع می‌شود، نگاهی به وضع اجتماع می‌کند، می‌بیند که این ساختمان سالم نیست، این عمارت بد بنا شده، غلط پایه‌گذاری شده، دیوارها و پی‌ها و شفته‌های آن نادرست و برخلافِ

۱. شعلهٔ جوّاله به‌معنای چوبی که دو سر آن آتش گرفته باشد. (بکار رفته در غزلی از صائب تبریزی)

اسلوبِ معماری فطرتِ انسان درست شده‌اند. پس می‌فهمد که این باید عوض شود؛ یعنی می‌فهمد که این جامعهٔ طبقاتی، جامعه‌ای که در آن تبعیض و ظلم و نابسامانی وجود دارد، باید به جامعه‌ای توحیدی تبدیل شود.

در بحث توحید گفتیم که توحید نفی طبقات است. توحید الهی به معنای قدرت و حکومت خداست. توحید الهی به معنای این است که همه‌چیز (قانون، سنت، مقررات، آداب، فرهنگ و ...) باید از سوی خدا الهام شوند. توحید الهی یعنی این‌که همهٔ مردم بنده خدا و آزاد از بندگیِ سایر بندگان هستند. نبی با این فکر وارد اجتماع می‌شود که آن جامعهٔ طبقاتی را دگرگون کند و یک جامعهٔ توحیدیِ بی‌طبقهٔ بی‌تبعیضِ بی‌ظلمِ تحتِ حکومتِ پروردگارِ عالم به‌وجود بیاورد؛ نبی برای این کار می‌آید.

• پیامبران، تحولات اجتماعی را با خونریزی آغاز نمی‌کنند

نبی برای انقلاب می‌آید. درکلمهٔ «انقلاب»، درکلمهٔ «دگرگونی»، درکلمهٔ «تحول»، جاری شدن خون از دماغ یک نفر هم دیده نمی‌شود. ممکن است در همهٔ کارهای معمولی زندگی، خون‌ریزی‌هایی به‌وجود بیاید، ممکن هم هست نیاید. در مفهوم کلمهٔ «انقلاب»، خون‌ریزی، کشتار، دودستگی و افتادن به جانِ هم وجود ندارد.

پیامبر وقتی وارد اجتماع شد و سخن انقلابی خود را گفت، یعنی به فرعون گفت که تو نباید آنجا بنشینی و بنی‌اسرائیل را در فشار قرار بدهی و باید طبقات مختلف اجتماعی بسازی، اگر فرعون می‌گفت به‌چَشم، من حاضرم، فرمایش شما را می‌شنوم و از آنجا می‌آیم پایین، بعد پیامبر بنا می‌کرد با دست ماهر و قدرتمند خود، اجتماع را ساختن، هیچ آبی از آب تکان نمی‌خورد. علت این‌که زدوخورد و درگیری در انقلاب‌های انبیا پیش می‌آید یا جهاد در اسلام تشریع می‌شود این است که آن طبقهٔ مرفّه، آن طبقه‌ای که لبهٔ تیز انقلاب به‌طرف اوست و امتیازات از او گرفته می‌شود، حاضر نیست انقلاب را بپذیرد، وِالّا اگر او آدم بشود و واقعاً حقیقت را بفهمد و تسلیم شود و از آن اوج پایین بیاید، پیامبر هیچ مجبور نمی‌شود که دست به

زدوخورد بزنند. خدا در قرآن می‌گوید: ﴿وَكَأَيِّن مِن نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ﴾؛[1] «ای‌بسا پیامبرانی که خداپرستانِ بسیاری در رکاب آن‌ها جنگیدند.»

● رستاخیزی با هدف عدالت

«اَلنَّاسُ سَوَاءٌ كَأَسْنَانِ اَلْمُشْطِ.»[2] شانه‌ای را دست بگیرید. از اول شانه تا آخر آن، یک دانه از این دانه‌های شانه را می‌بینید که از امتیاز بیشتری برخوردار باشد؟ همه در یک حد، همه در یک سطح، همه با یک حجم، همه به یک شکل، برابر، و چه زیبا! انسانیت همین است. «الناس سَوَاءٌ؛ برابرند انسان‌ها، كَاَسنانِ المُشط؛ مثل دندانه‌های شانه.» این ندای پیامبر است: «كُلُّكُم مِن آدَمَ و آدَمُ مِن تُرابٍ؛[3] انسان‌ها همه فرزندان آدم‌اند.»

آن آقایی که در فلان گوشهٔ مکه کاخی برافراشته‌است، باید خوب بخورد و بنوشد، تجارت برای او باشد، دیگران بردگان و شترداران او باشند، و مقدّرات مکه را هم او ترسیم کند، با این خصوصیات، هیچ فرقی با آن نوکرِپستِ درِخانه‌اش ندارد. آن‌ها ازلحاظ عنصر و گوهر انسانی باهم برابرند. پس چرا باید میدان برای استفاده‌های او این‌قدر وسیع باشد و این بیچاره حتی نتواند یک بال در این قفس بزند؟ این‌ها داعیه‌های پیامبرند. در تمام جوامعی که پیامبری ظهور کرده، داعیهٔ ظهورش این بوده؛ یعنی آمده تا جامعهٔ غلط و ناموزون را از شکلی توأم با ظلم و جُور و ستم، تبدیل کند به موزون، به‌شکلی زیبا و عادلانه؛ رستاخیز نبوت این است. هیچ پیامبری نیامده تا برای مردم مقداری از مسائل فرعی و جزئیِ زندگی را بیان بکند.

البته پیامبران بزرگ ـ که آنان را پیامبران «اولوالعزم» می‌نامیم ـ قطب‌های انقلاب‌های الهی بودند و بعضی پیامبران دیگر می‌آمدند دنبالهٔ انقلاب آن‌ها را می‌گرفتند و کار آن‌ها را تکمیل می‌کردند و به‌ثمر می‌رساندند. بعضی هم می‌آمدند

---

۱. آل‌عمران، (آیهٔ ۱۴۶).
۲. حرانی، تحف العقول، ج ۱، ص ۳۶۸.
۳. علی‌بن ابراهیم، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۲.

عقب‌گردهایی را که بعد از انقلاب‌های به‌ثمررسیدهٔ آن‌ها به‌وجود می‌آمد برگردانند و بازانقلاب نوینی را به‌وجود بیاورند، همان کاری که اوصیایِ پیامبر ما بعد از رحلت پیامبر انجام می‌دادند، کار امیرالمؤمنین و امام حسین و ائمهٔ دیگر، کار علمای امت اسلام و بالاخره کار صاحب‌الزمان، ولی‌عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف.

● بی‌عدالتی یعنی ناسازگاری با فطرت انسان و جهان

ممکن است سؤال شود چه اشکالی دارد که نظام جاهلی برقرار باشد و این نظام عادلانه برقرار نشود. ممکن است شما بگویید کسی این سؤال را نمی‌پرسد. بله، به زبان، کسی این سؤال را نمی‌کند، اما در باطنِ روحِ اغلب مردمانی که درمقابل نابسامانی‌ها وضع نبوی ندارند، این سؤال هست و پاسخ به این سؤال داده نشده. پاسخ این سؤال این است که پیامبر بی‌جا حرکت نمی‌کند. او بی‌جهت خود را به آب‌وآتش نمی‌زند. او وضعیت باطل و برخلاف فطرت انسان و جهان بودن باطل را می‌بیند. آنچه او می‌خواهد انجام دهد وضع حق است، یعنی قراردادن امور و اوضاع برطبق فطرت جهانی و انسانی.

حق و باطل، این دوکلمه‌ای که شما درسراسرقرآن با آن‌ها بسیاربرخورد می‌کنید، با تعبیرهای گوناگون، در رده‌ها آیهٔ قرآن مجسم و مشخص شده‌اند. حق و باطل یعنی چه؟ انسانی که خدا خلق کرده خصوصیات و امکانات خاص خودش را دارد. این جهانی هم که انسان درآن زندگی می‌کند بازبا شرایط و خصوصیات خاصی، دارای حرکتی است و به‌سوی جهتی پیش می‌رود. این عالمی که شما می‌بینید هر چیزش درگوشه‌ای افتاده، خورشیدش میلیون‌ها فرسنگ راه تا فلان سیارهٔ دیگر دارد، انسانش به‌ظاهر با گیاه و حیوان و انسان‌های دیگر ارتباطی ندارد، در نظر خداپرستِ خداشناس، یک وحدت پیوسته است. تمام این عالم یک چیزاست، اجزای این عالم اجزای یک پیکرند.

● مسیر ذاتی پدیده‌ها توسط انسان

از حاصل جمع تمام حرکاتی هم که شما در این عالم مشاهده می‌کنید، از بالا و پایین و این کره و کرات دیگر، یک چیز واحد درمی‌آید، یک حرکت واحد درمی‌آید. همهٔ موجودات دیگرِ غیرِانسانی، چون اراده و اختیار ندارند، خواه‌ناخواه دارند در این مسیر و حرکت عمومی پیش می‌روند. انسان است که دارای اختیار است، انسان است که می‌تواند لج کند و خودش را از این قافلهٔ اشیایِ عالم کنار بکشد و برعکس حرکت کند. فقط انسان است که می‌تواند دنباله‌رو این کاروان، که گفتیم جهت واحدی دارد، راه نیفتد و پیش نرود. بقیهٔ موجودات، اگر هم یک‌وقتی از مسیر طبیعی خود خارج شوند، انسان خارجشان می‌کند. اگر اورانیوم را بشکافند و به‌جای این‌که از آن برای درمان هزاران درد استفاده کنند، بمب اتم درست کنند و با آن میلیون‌ها انسان را بکُشند، انسان این کار را انجام داده‌است، خودِ اورانیوم از این مسیر طبیعی عالم هرگز تعدّی و تجاوز نمی‌کند و در این راه معمولی حرکت می‌کند. اگر این مادّهٔ اِل‌اِس‌دی[1] که باید از آن برای شفای دردها استفاده کرد به‌صورت مادهٔ مخدّری دربیاید و به کام جوانی داده شود و او را ساعت‌ها از آنچه پیرامونش می‌گذرد گیج و بی‌خبر کند، این تقصیر خودِ آن گیاه، تقصیر خودِ آن مادّه، تقصیر خودِ آن شیء نیست، باز تقصیر این انسان است.

● معنای پیروزی حق بر باطل

انسان دارای ویژگی اختیار و اراده است و می‌تواند راه خودش را عوض کند. لذا لازم است قانون و خط سِیری برای او مشخص شود و به او بگویند که تو باید از این خطِ سِیر حرکت کنی تا دنبال این کاروان راه افتاده باشی؛ اگر از این خط سیر تجاوز کردی، بدان که از مسیر این کاروان بیرون رفتی. یعنی قانون برای این انسان لازم است. قانونی که مطابق خط سیر حرکت دسته‌جمعی موجودات عالم انجام می‌گیرد

---

۱. ماده‌ای است تخدیری و توهم‌زا که با هدف سرخوشی و ایجاد هیجانات کاذب مصرف می‌شود.

اسمش «حق» است. حق یعنی آن قانونی که منطبق است بر سرشت عالم، و چون با سرشت عالم و جهان منطبق است، با سرشت انسان نیز منطبق است، چون انسان هم یکی از اجزای این عالم است. این قانون منطبق است بر فطرت انسان و جهان. پس به خیر و صلاح او هم تمام می‌شود.

باطل چیست؟ باطل آن خط‌مشی قانون و راه و رسمی است که برخلاف فطرت جهان و سرشت انسان وضع شده باشد. باطل آن است که قلدرها و شیطان‌ها و آن‌هایی که می‌خواهند از این مسیر منحرف بشوند طراحی می‌کنند، اما در مقابل ایشان، پیامبران همیشه حق را می‌آورند تا باطل از میان برود. جامعه‌ای که فرعون می‌سازد و مردم را به چند طبقه تقسیم می‌کند، بر یک طبقه از آن‌ها فشار می‌آورد یا یک طبقه را مرفّه نگه می‌دارد و بر دیگران ستم می‌کند، نظام و مقررات و شکلش باطل است. مسئله جایگزین کردن حق به‌جای باطل است؛ این تفسیر و تحلیل کار پیامبران است.

به تعبیری، پیامبران می‌خواهند جاهلیت، یعنی نظام غیرعادلانهٔ غیرفطریِ غیرانسانی را به نظام الهی، به قوارهٔ اجتماعی توحیدی، تبدیل کنند، جامعه‌ای که قلمرو حکومت خدا باشد، نه قلمرو حکومت هوس‌ها و هواها؛ این حاصل کار پیامبران است. در سورهٔ قصص، به دنبال‌کنندگان راه انبیا نوید داده می‌شود که بالاخره ارادهٔ پروردگار بر این قرار گرفته‌است که اهل توحید و مردان الهی موفق و پیروز بشوند. علت آن هم روشن است. فرجام نبوت چیست؟ فتح و پیروزی است، چون مطابق با فطرت و سرشت جهان و انسان است.

● نبرد حق و باطل در زمان فرعون

خداوند در سورهٔ قصص می‌فرماید: ﴿بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ، طسم﴾ ﴿طسم﴾ رمز اول سوره است. طبق نظر مفسران، بحث دربارهٔ چیستی این رمزها کم‌اهمیت است. ﴿تِلكَ آیاتُ الكِتابِ المُبینِ﴾؛ «این است آیه‌های کتاب روشن و روشن‌گر». ﴿نَتلوا عَلَیكَ مِن نَبَإِ موسی وَ فِرعَونَ بِالحَقِّ﴾؛ «بر تو می‌خوانیم

بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را.» بخشی از آن ماجرای مهم بناست بیان بشود. روش قرآن این است که در هر قسمتی که ماجرای پیامبری را نقل می‌کند، از هر بُعدی که به داستان نگاه می‌کند، منظور خاصی دارد و به تناسب همان منظور است که قسمت مخصوصی از این داستان را برای نقل کردن انتخاب می‌کند. از این‌که در اینجا قسمت خیلی کوتاهی را ذکر می‌کند، منظور خاصی دارد و آن مسئلهٔ غلبهٔ حق بر باطل است. البته آن قسمت‌های داستانش را در این درس نیاورده‌ایم.

بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را بر تو فرومی‌خوانیم: « ﴿بِالحَقِّ﴾؛ برطبق حق، برطبق حقیقت، دور از افسانه و اسطوره، ﴿لِقَومٍ یُؤمِنونَ﴾؛ به سود مردمی که ایمان می‌آورند.» این‌که بر تو بیان می‌کنیم و می‌خوانیم بی‌فایده و کم‌اثر نیست، بلکه برای مؤمنانی که به تو گرویده‌اند به‌شدت مؤثر و مفید و سودمند است. آن‌ها وقتی که این داستان را با این بینش شنیدند و سنت الهی را در این زمینه فهمیدند، راهشان را مشخص و معیّن می‌کنند. خلاصهٔ مطلب این است که ﴿اِنَّ فِرعَونَ عَلا فِی الاَرضِ﴾؛ «فرعون در زمین برتری جُست (بزرگی طلب کرد برای خود، عُلُو گرفت)». علو گرفت یعنی چه؟ در این سطحِ برابرِ انسان‌ها، ناگهان بلند شد و نشست روی آن طاقچه و خودش را بالاتر از دیگران گرفت. همه برابر و هم‌سطح بودند، او بر دیگر بندگان برتری گرفت.

﴿اِنَّ فِرعَونَ عَلا فِی الاَرضِ﴾؛ «بر روی زمین، برتری و بزرگی به خود بست و برای خود برگزید. ﴿وَجَعَلَ اَهلَها شِیَعاً﴾؛ خودش را در درجهٔ بالا گذاشت، مردمِ زمین را هم تقسیم‌بندی، طبقه‌بندی و گروه‌گروه کرد.» او عده‌ای را به خودش نزدیک‌تر گذاشت و طبقهٔ هامان و طبقاتی مشابه آن (طبقات پایین‌تر و پایین‌تر) را در جامعهٔ فرعونیِ خود و در زمین خدا درست کرد. ﴿یَستَضعِفُ طائِفَةً مِنهُم﴾؛ «علاوه بر این‌که جامعه را طبقاتی و دارای گروه‌های مختلف کرد، به‌خصوص روی یک طبقه فشار را بیشتر کرد. ﴿یَستَضعِفُ﴾؛ مستضعف می‌ساخت گروهی از آن‌ها را، در پنجهٔ ضعف نگه داشت آن‌ها را.» فرعون درمیان جامعه امکانات و قدرت‌ها را از این‌ها گرفت و این‌ها را ضعیف کرد و در ضعف نگه داشت.

• روش فرعون در به استضعاف کشاندن

نحوهٔ به استضعاف کشاندن هم این بود که ﴿يُذَبِّحُ اَبناءَهُم﴾؛ «جوان‌های آن‌ها را می‌کشت.» نمی‌گذاشت نسل جوان این‌ها ترقی کنند. احساس می‌کرد که درمیان این‌ها حرکت و هیجانی هست. می‌دانست آن‌که می‌تواند این حرکت و هیجان را به آخر برساند نسل جوان است، و چون در آن دوران و در شرایط اجتماعی آن روزگار، زن‌ها در این مسائل و مسائل اجتماعی دیگر دخالتی نداشتند و بار روی دوش پسرها بود، برپسرها فشار بیشتری بود. البته طبق نقل‌ها و روایاتی که در این باره رسیده، فرعون می‌دانست که درمیان همین جوان‌ها، بناست موسایی پدید بیاید که عاقبت، جهان را دگرگون و منقلب خواهد کرد. شاید ازروی خصوصیت‌ها این موضوع را می‌دانست. آن‌چنان‌که از ظاهر روایات برمی‌آید، کاهنی گفته بود فرزندی با این خصوصیات به دنیا خواهد آمد که نامش «موسی» است. شاید هم چون آدم زیرکی بود، می‌فهمید که بالاخره درمیان این نسل جوانی که در جامعهٔ فرعونی درمیان بنی‌اسرائیل هستند، با شور و ایده و خروش فراوان، عاقبت موسایی، انسان بزرگ و مرد فداکاری، پیدا خواهد شد، و از این می‌ترسید. لذا جوان‌ها را می‌کشت. ﴿يَستَحيي نِساءَهُم﴾؛ «و زنانشان را زنده نگه می‌داشت.» زنان آن‌ها را نگه می‌داشت برای این‌که یا این‌ها را فاسد کند، یا نسلشان را به فحشا بکشاند و یا سَلامتِ نَسَبشان را از بین ببرد. دخترهای بنی‌اسرائیل ظاهراً با پسرهای فرعونیان ازدواج نمی‌کردند. ازاین‌رو، می‌خواست پسران جوان نباشند و دخترها باشند تا نسل درهم بریزد و بنی‌اسرائیل در جامعهٔ فرعونی مصر هضم شوند. چون بنی‌اسرائیل چهارصد سال درمیان آن جامعهٔ نابسامانِ ناموزون فرعونی استقامت کرده بودند و ایده‌های شریف خودشان را نگه داشته بودند.

• آنچه خدا خواست، همان می‌شود

در آخر آیه، دربارهٔ فرعون می‌گوید: ﴿اِنَّهُ كانَ مِنَ المُفسِدينَ﴾؛ «همانا و به‌یقین، او از مفسدان و فسادانگیزان بود.» او در فطرتْ فساد ایجاد می‌کرد، در

جامعه و در جهانْ فساد ایجاد می‌کرد. در آن آیهٔ دیگر در سورهٔ بقره می‌فرماید: ﴿وَ اِذا تَوَلّی سَعی فِی الْاَرضِ لِیُفْسِدَ فیها وَ یُهْلِكَ الْحَرثَ وَالنَّسلَ وَ اللّهُ لا یُحِبُّ الفَسادَ.﴾[1]

خاصیت امثال فرعون این است که در زمین فساد ایجاد می‌کنند، تباهی به‌بار می‌آورند، ازبارآمدن و به‌ثمررسیدنِ ذخیره‌های معنویِ این عالم، به انواع و اقسام، جلوگیری می‌کنند یا اگربه‌ثمر می‌رسانند، به‌صورت نادرستی به‌ثمر می‌رسانند. فرعون هم ازاین قبیل بود.

درمقابل، ارادهٔ خدا و سنت الهی به امر دیگری تعلق گرفته‌است. ﴿وَ نُریدُ﴾؛ «و ما می‌خواهیم»، یعنی سنت و ارادهٔ تکوینی ماست. ﴿وَ نُریدُ اَن نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ استُضعِفوا فِی الاَرضِ﴾ نمی‌گوید «وَ اَرَدنا»، چون آن‌وقت دربارهٔ بنی‌اسرائیل این را اراده کردیم. نه، این برای همیشهٔ تاریخ است: ﴿وَ نُریدُ اَن نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ استُضعِفوا فِی الاَرضِ﴾؛ «خواسته‌ایم و می‌خواهیم که منّت گذاریم بر همان مستضعفان، همان طبقه‌ای که در پنجهٔ قهر و اسیر چنگال ضعف و ناتوانی بوده‌اند.» می‌خواهیم برسرآن‌ها منّت بگذاریم و آن‌ها را ازآن پستی نجات بدهیم، از استضعاف خارجشان کنیم: ﴿وَ نُریدُ اَن نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ استُضعِفوا فِی الاَرضِ﴾؛ ﴿برمستضعفین زمین منّت گذاریم. «وَ نَجعَلَهُم اَئِمَّةً﴾؛ آن‌ها را ازدنباله‌روی اجتماع و تابع بودن، به پیش‌روی و زمام‌داری و متبوع بودن برسانیم و مستضعفین زمین را برکسراها و قیصرهای عالَم، برقدرتمندان زورگو، مسلط کنیم. ﴿وَ نَجعَلَهُمُ الوارِثینَ﴾؛ و آنان را وارثان و میراث‌بَران خیرات زمین قراربدهیم.»

﴿وَ نُمَكِّنَ لَهُم فِی الْاَرضِ﴾؛ «آنان را در زمین متمکن و مستقر سازیم. ﴿وَ نُرِیَ فِرعَونَ وَ هامانَ وَ جُنودَهُما﴾؛ و به فرعون و به هامان نشان بدهیم.» این‌ها نمایش‌گردو طبقه‌اند. فرعون مربوط به طبقهٔ عالیه است، اما چون شخص

۱. «و چون برگردد تلاش می‌کند که در زمین فساد ایجاد کند و نسل و زرع را نابود کند و خداوند فساد را دوست ندارد.»

برجستهٔ طبقهٔ عالیه است، هامان هم تحت اختیار و استثمار اوست. هامان سمبل و نمایشگر طبقهٔ دیگری است، طبقه‌ای که همهٔ امکانات و نیروهایش را در خدمت فرعون به‌کار می‌برد، همان‌که در تعبیرات قرآنی، از آن به «ملأ» تعبیر می‌شود. ان‌شاءالله راجع‌به ملأ در آینده بحث خواهیم کرد. ﴿وَجُنودَهُما﴾؛ «و سپاهیانشان.» منظور کسانی هستند که در راه آن‌ها تلاش می‌کنند، بدون این‌که از آن‌ها خیری ببینند، ولی به هرحال در خدمت آن‌ها هستند. ﴿مِنهُم﴾؛ «از این مستضعفین، ﴿ما كانوا يَحذَرُونَ﴾؛ آنچه از آن پرهیز داشتند.» یعنی چیزی که فرعون از آن می‌ترسید، همان را بر سرش بیاوریم؛ همان کاری که هامان از آن گریز و پرهیز داشت را بر سرش بیاوریم؛ یعنی این قدرت‌ها را از آن‌ها بگیریم و به مستضعفان، خاک‌نشینان و مستمندان بدهیم، که البته همیشه مستمندان در هر جامعه‌ای اکثریت آن جامعه را تشکیل می‌دهند.

مجموعاً در این آیات اشاره می‌شود به غلبهٔ نظام الهی بر نظام جاهلی، که البته در این درس، به جنبهٔ غلبه‌اش کاری نداریم. آنچه در این درس بر آن تأکید داشتیم این بود که وقتی نبی می‌آید، درمقابل نظام جاهلیِ موجود، یک نظام الهی و توحیدی حق را ارائه می‌دهد و در تمکین و استقرار آن نظام حق کوشش می‌کند.

اهداف نبوت

درس هفدهم



تحول اجتماع

در درس‌های قبل بیان شد که وقتی نبی و برانگیختهٔ الهی وارد اجتماع می‌شود، در اجتماع هم مانند باطنِ خود رستاخیزی به‌وجود می‌آورد و در متن جامعه هم تغییر و تحول ایجاد می‌کند. در این درس می‌خواهیم در این باره بحث کنیم که منظور از ایجاد تحول و به‌طور کلی، مقصود از فعالیت‌های پیامبران الهی چیست. این مسئله‌ای است که دانستن آن از جهاتی برای ما مفید، بلکه لازم است. پیامبر چه هدفی را تعقیب می‌کند؟ دنبال چه مقصود و مطلوبی می‌دَوَد؟

● مهم‌ترین هدف پیامبران

هدف اصلی پیامبر یک چیز است که در نیمه‌راه آن هدف، هدف‌های دیگری هم برای پیامبر مطرح می‌شوند که درمیان این هدف‌های دیگر، یکی از همه مهم‌تر و برای پیامبر جاذبه‌دارتر است. اما هدف اصلی و اوّلی پیامبران الهی عموماً در چند کلمه خلاصه می‌شود: پیامبران به این جهان می‌آیند تا انسان را به سرمنزل تعالی و تکاملِ مقدّرش برسانند. انسان به‌عنوان موجودی که دارای استعداد و قوّه و انرژی‌های فراوان است، می‌تواند به چیزی بالاتر، برتر، عزیزتر و شریف‌تر از آنچه هست تبدیل شود.

اساساً انسان از ابتدای خلقت و از آغازِ تکوینِ دنیاییِ خود، دائماً درحال ترقی و تکامل است. در وضع جسم و پیکر ظاهری انسان، این مطلب را به‌خوبی مشاهده

می‌کنید. نوزاد فاقد بسیاری از خصوصیات یک انسان کامل است، فاقد دندان، دست نیرومند، فکّ قوی، پاهایی که بتواند بِدَود، و جهاز داخلی، اعم از هاضمه و امثال آن که بتواند مثل انسان معمولی و بزرگ، زندگی خودش را پیش ببرد. او فاقد دستگاه و تشکیلات مغزی و اعصاب نیرومند است. بعد از چندی، این خصوصیات در او به‌وجود می‌آیند. مسلّماً از خارج به او چیزی نمی‌دهند، بلکه همان فکّ کوچک اوست که قوی و نیرومند می‌شود، همان دست ضعیف اوست که نیرومند و بزرگ و قوی می‌شود، همان مغز ناتوان است که بعد به‌صورت کشف‌کنندهٔ مهم‌ترین و پیچیده‌ترین مسائل زندگی درمی‌آید. از خارج به او چیزی نمی‌دهند. استعدادها و توان‌های نهفته و پوشیدهٔ اوست که به‌تدریج، به مرور زمان، با قرارگرفتن در شرایط خاص، شکوفا می‌شوند و به منصهٔ ظهور و بروز می‌رسند.

● معنای انسان

همان‌طورکه انسان در مسائل مربوط به پیکر ظاهری دائماً درحال تکامل است، در معنویات و روحیات و فضایل انسانی هم مطلب عیناً همین‌گونه است. یک دنیا استعداد در انسان نهفته است. انسان را می‌شود به معدنی بسیار قوی، عمیق و سرشار تشبیه کرد که وقتی آن را استخراج کنید، در آن چیزهای بسیاری می‌بینید. مثلاً یک قطعه موزاییکِ ساییدهٔ قشنگ را وقتی جلوتان می‌گذارید، می‌بینید نقش‌ونگاری زیبا دارد و واقعاً قشنگ است، درحالی‌که قبل از ساییدن، هیچ‌چیز نبود. استعدادهای درونی انسان را تشبیه کنید به همان ذرات درخشندهٔ جالب زیبایی که در بطنِ این موزاییکِ تیره وجود دارد.

این انسانی که شما می‌بینید، این موجود نتراشیده و نخراشیده‌ای که در بازار و خیابان می‌بینید، این بچهٔ کوچکی که نمی‌تواند حرف بزند، جز برای پدر و مادرش، برای کسی دیگر ذره‌ای لطافت ندارد. همین چیزی که شما نگاه می‌کنید معدنی غنی و سرشار است و در آن مایه‌هایی از لطف و جلوه‌هایی از زیبایی وجود دارد و این‌ها استعدادهای انسان‌اند، همان‌که به زبان شاعرانهٔ قدیمی گفته‌اند

«طیران مرغ دیدی تو ز پایبند شهوت　　بـه‌در آی تـا ببینی طـیران آدمـیت»،[1]

همان‌که از قدیم برای ما به زبان‌های گوناگون شعری، غیرشعری و عارفانه گفته‌اند و درست است.

به ما گفته‌اند که جلوه‌های انسانی انسان را از فرشته و ملک بالاتر می‌برند، انسان را به سرچشمهٔ فیاضی از خوبی‌ها، زیبایی‌ها، استعدادهای به‌ظهوررسیده و نیروهای جالب و جاذب تبدیل می‌کنند، یعنی به انسانی کامل، درست، تکامل‌یافته و متعالی. هدف واقعی انبیا این است که انسان‌ها را به این درجه برسانند، همان‌که در تعبیرات قرآنی، «تزکیه» و «تعلیم» نامیده شده‌است. آنان آمده‌اند تا انسان‌ها را از صفات بد پاک کنند، از هوس‌رانی‌ها دور کنند و آن‌ها را از نمودارهای زندگی دَدمنشانهٔ حیوانی نجات بدهند.

ای دریـــده پـوسـتـیـن یـوسـفـان　　گـرگ بـرخـیـزی از ایـن خـواب گِـران[2]

آن‌هایی که با ظاهر انسانی کارگرگ را می‌کنند، آن‌هایی که با چهرهٔ زیبای آراسته به ظاهر انسانی، کار دَدها و سگ‌ها و وحشی‌ها و غول‌ها را می‌کنند، آن‌ها را نمی‌شود گفت انسان‌اند. کسی که برایش خون‌ریزی لذت‌بخش است، کسی که برایش تماشای محنت‌های دیگران محنت‌آور نیست، کسی که غم دیگران را می‌بیند و غمش نیست، انسان نیست، ظاهرش هرچه می‌خواهد باشد. دانشمند است؟ خیلی ثروتمند است؟ خیلی قدرتمند است؟ به ظاهر خیلی تَروتمیز و اتوکشیده است؟ شاید همهٔ این ویژگی‌ها را دارا باشد، اما هیچ‌یک از این‌ها به معنای انسانیت نیست، بلکه اتوکشیدگی است، دانشمند بودن است، قدرتمند بودن است. انسان بودن چیز دیگری است.

---

۱. سعدی.
۲. مولوی.

بزرگ‌ترین معجزه نبوت

انبیا می‌آیند تا انسان‌ها را پاک کنند. در محیط دعوت انبیا، از دَدمنشی اثری نمی‌بینید. در محیط زندگی انبیا، از جلوه‌ها و نمودارهای زندگی حیوانی و وحشیانه خبری و اثری مشاهده نمی‌کنید. در آنجا هرچه هست نورِ صفا و انسانیت است و این هنر و مُعجِز بزرگ نبوت است. مردم برای معجز نبوت می‌گردند به‌دنبال چیزهای خارق‌العاده، کارهایی که به‌طور معمول در مسائل طبیعی انجام نمی‌گیرند، مثل شکافتن فلان دیوار یا فلان جسم یا آمدن درخت. بسیارخب، اما معجزهٔ بزرگ پیامبران عبارت است از ساختن انسان‌های خوب و آراسته به فضایل؛ این بزرگ‌ترین معجزهٔ پیامبران است.

وقتی نگاه می‌کنید، می‌بینید مردمی که همه‌گونه اقتضای جنایت و فساد در آن‌ها هست، وقتی با دعوت اسلام روبه‌رو می‌شوند، همان وحشیان و جانیان دیروز، همان آدم‌های نتراشیده و نخراشیدهٔ دیروز، که شما هیچ روی آن‌ها حساب نمی‌کردید، به انسان‌هایی بسیار باعظمت تبدیل شده‌اند.

ابوذر چه‌کسی بود؟ ابوذر، جزمردِ خشنِ بیابان‌گردِ بی‌اعتنا به انسانیت و بی‌خبر از آن، مگر چیز دیگری بود؟ ابوذر از آدم‌هایی بود که اگر ده هزار نفرشان را جلو خودتان ببینید، برایتان اهمیتی ندارد که هر ده هزار نفرشان با یک زلزله تلف بشوند و از بین بروند. آدمی که نه می‌فهمد، نه می‌خواهد بفهمد، نه یک‌ذره نشانهٔ لطف انسانی در او وجود دارد و نه یک‌ذره آثار علاقه‌مندی به خوب شدن. پابرهنه، کثیف و خشن است و در صحرا بزرگ شده. اگر چنین آدمی در مقابل شما قرار بگیرد، نه شما، هر مصلِح بزرگی، هر انسان باعظمتی، چقدر برای او دل می‌سوزاند؟ مصلحان بزرگ عالم، آن‌هایی که خودشان را مصلِح و مصلِح بزرگ می‌دانند، از آدم‌های حسابی‌تر از آن‌ها هم می‌نالند که قدر ما را ندانستند، ما را نشناختند، ما را نفهمیدند. دوست دارند انسان‌ها دور این‌ها پروانه‌وار بگردند، چون کمی تعهد یا رسالت انسانی خودشان را انجام داده یا نداده‌اند، که در این‌هم حرف است. وقتی آن‌گونه افراد

درمقابل چنین افرادی قراربگیرند، این‌ها اصلاً ارزشی برای آن‌ها قائل نمی‌شوند.

پیامبر همین موجود را، همین سنگ سیاه را، همین صخرهٔ نتراشیده و نخراشیده‌ای را که اسمش «ابی‌ذر» است، زیر پوشش وحی و دعوت می‌آورد و از او انسانی می‌سازد که دارای تمام فضایل انسانی است؛ معجزهٔ بزرگ پیامبر این است. پیامبر از او انسانی می‌سازد که همه‌چیز خودش، همه‌چیز این مَن، این مَنی که برای مردمِ معمولی محور تمام فعالیت‌هاست، همه‌چیزِ این من، هضم‌شده و حل‌شده و فداشده درراه هدف است. می‌توانید آدمی این‌گونه را پیدا کنید؟ ما همه‌چیز را برای خودمان می‌خواهیم یا برای آنچه به خود ما وابسته است، برای دکانمان، برای عنوانمان، برای فرزندانمان، برای نام نیکمان، بالاخره به خودمان برمی‌گردد. ابوذر تمام آنچه را که به خودش برمی‌گردد فدا می‌کند برای خدا، برای هدف، برای آن جهتی که دارد در آن حرکت می‌کند. انسانی آن‌گونه به چنین انسانی تبدیل می‌شود.

● هدف عالی بعثت

درست است که تشکیل نظام مرفّه و آزاد و آباد بسیار جالب است، اما اگر یک نظام بی‌طبقهٔ آبادِ آزادِ مرفّهِ همراه با برابری و عدالت اجتماعی تشکیل شد و انسان‌ها در آن جامعهٔ جدیدِ عالیِ جالب مشغول زندگی شدند، چه می‌شود؟ مکتب‌های مادّی، بعد از رسیدن به جامعهٔ ایده‌آل، چه هدفی را برای انسان و انسانیت درنظر گرفته‌اند؟ هدف انسان چیست؟ انسان‌ها فداکاری کنند، ازخودگذشتگی کنند، تلاش کنند، مجاهدت کنند که خانهٔ آبادی در این جهان درست کنند؟ حالا خانهٔ آباد را درست کردیم، بعدش چه؟ در این خانهٔ آباد می‌خواهیم چه‌کار کنیم؟ مثلاً زحمت می‌کشیم این مسجد را درست می‌کنیم. وقتی ساختن مسجد تمام شد، باید هدفی داشته باشیم. مثلاً هدف این است که مردم بیایند اینجا نماز بخوانند یا سخنرانی بشنوند یا امثال این کارها. معنی ندارد که بگوییم فقط می‌خواهیم مسجد بسازیم. با های‌وهوی و سروصدا، مسجد را ساختیم و تمام شد. حالا می‌خواهیم چه‌کار کنیم؟ هیچ. بعد از آن هیچ هدفی نداریم. این مسخره است. مکتب‌های

مادّی هیچ‌کدام پاسخ قانع‌کننده‌ای برای این سؤال ندارند.

● هدف ناقص مکاتب مادی

مکتب‌های مادّی می‌گویند ما قصد داریم دنیا را آباد کنیم و فقر و جهل را براندازیم تا جامعه‌ای عالی و انسانی درست کنیم، جامعه‌ای که در آن ظلم، فاصلهٔ طبقاتی، استثمار و تبعیض نباشد. بسیار خب، با فرض این‌که چنین جامعه‌ای درست شد، حالا می‌خواهید در این جامعه چه‌کار کنید؟ هیچ پاسخی ندارند. در این جامعه، انسان می‌خواهد به کجا برسد؟ می‌خواهد بخورد و بخوابد؟ می‌خواهد راحت زندگی بکند؟ همین؟ انسان فقط برای زندگیِ راحت، یعنی راحت به‌دست آوردن و راحت خوردن و راحت پس دادن، باید مجاهدت کند و هدفش همین باشد؟ این‌جاست که کُمیتِ مکاتب مادّی لنگ است.[1]

● برتری پیامبران بر مکاتب مادی در هدف‌گذاری

مکاتب الهی می‌گویند نه، هدف بعد از این است. هدف عالی پیراسته شدن انسان است، انسان شدن بنی‌آدم است. آدمی همین موجود پرمدعایی است که روی دو پا راه می‌رود، اما انسان یعنی موجودی که همهٔ این فضایل و سرچشمه‌های استعداد در وجود او به‌جریان می‌افتند. می‌گویید «بعدش چه؟». می‌گوییم بَعد ندارد، قدرت انسان به‌قدر قدرت خدا نامحدود است: ﴿اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعونَ﴾.[2] وقتی انسان در روند تکامل افتاد، دیگر آخِر ندارد؛ این ایدهٔ خداپرستان و فکر موحدان عالم و ادیان عالم است. دائماً پیشرفت، اوج، تکامل و تعالی می‌یابد و این پیشرفت و تکامل آخِر و نهایت ندارد و انبیا برای این می‌آیند. انبیا می‌آیند تا انسان‌ها را از بدی‌ها، پستی‌ها، جهالت‌ها، رذیلت‌های اخلاقی و پوشیده ماندن استعدادهای درونی نجات دهند و آن‌ها را به انسان کامل و متعالی تبدیل کنند؛ این هدف اولیهٔ

---

۱. کمیت لنگ بودن: به معنای کم آوردن و عاجز ماندن.
۲. بقره، آیهٔ ۱۵۶.

انبیاست. لذا در قرآن آمده‌است: ﴿لَقَد مَنَّ اللّهُ عَلَی المُؤمِنینَ﴾[1]؛ «خدا منّت نهاد برمؤمنان، ﴿اِذ بَعَثَ فیهِم رَسولاً مِن اَنفُسِهِم﴾؛ که برانگیخت درمیان آنان پیامبری از خودشان، ﴿یَتلوا عَلَیهِم آیاتِهِ وَیُزَکّیهِم﴾؛ آیات خدا را برآنان فروبخواند و آنان را تزکیه کند، پاک، پیراسته، ﴿وَیُعَلِّمُهُم﴾؛ بیاموزد به آنان.» پیراستن، آراستن، از رذیلت‌ها پاک کردن، انسان را به فضیلت‌ها آرایش دادن، این هدف انبیاست. لذا می‌بینید که پیامبر ما می‌فرماید: «بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الاَخلاقِ؛[2] مبعوث شدم تا مکارم اخلاق را تمام کنم.» این حرف اول.

• راهبرد پیامبران برای رسیدن به هدف

اما حرف مهم‌تر حرف دوم است. حرف اول حرفی است که زیاد زده می‌شود. بعضی‌ها هم خیلی دوست دارند این حرف تکرار شود، برای این‌که اگر مسئله فقط پیراستن و تهذیب و تزکیه باشد، در جوابش می‌گویند ما راهش را پیدا کرده‌ایم، ما فهمیده‌ایم به کجا برویم، غوغای اجتماع را بگذار به کنار و جنگ هفتادودوملت، همه را عذربنه.[3] می‌گویند می‌رویم گوشهٔ صومعه، مشغول رهبانیت، تهذیب و تزکیهٔ نفس می‌شویم و خودمان خودمان را نجات می‌دهیم. اگر کسی آمد و قابلیتش را داشت، اگر توانستیم، درِگوش او هم سخنی می‌گوییم و از خود بی‌خودش می‌کنیم و او را هم آدم می‌کنیم.

این حرف به همین جهت که می‌تواند بهانه‌ای باشد برای تنبلی‌ها، نارسایی‌ها، جان‌عزیزی‌ها، عافیت‌طلبی‌ها، و سهل‌گرایی‌ها، خیلی تکرار می‌شود. مردم، رهبران و کسانی‌که مسئولیت‌های ارشاد و تعلیم بر دوش آن‌هاست از این سخن خوششان می‌آید. تهذیب مردم کاری است بی‌دردسر و بی‌اشکال، کاری است که

---

۱. آل‌عمران، آیهٔ ۱۶۴.
۲. طبرسی، مکارم‌الأخلاق، ترجمهٔ میرباقری، ج ۱، ص ۱۶.
۳. جنگ هفتادودوملت، همه را عذر بنه — چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند (حافظ).

به گاو و گوسفند انسان لطمه و صدمه‌ای وارد نمی‌کند. انسان عده‌ای را جمع کند تا درِ گوششان زمزمهٔ عاشقانه‌ای بنوازد، آن‌ها را تهذیب، تزکیه و از خود بی‌خود کند. برای مردم هم آسان است؛ یعنی به‌نظر آسان می‌آید، آسان که نیست. لذا تا اینجای حرف معروف است. از اینجای حرف به بعد معروف نیست و گفته نمی‌شود. از اینجای حرف به بعد چیست؟ سؤال این است: انبیا برای پیراستن و آراستن مردم چه‌کارکردند و از چه راهی استفاده کردند؟ آیا آمدند دست تک‌تک افراد را گرفتند، تنها بردند در خلوتِ خانه و صندوق‌خانه و مدرسه و مکتب، و مشغول تعلیم‌وتربیت آن‌ها شدند؟ آیا انبیا مثل زاهدان و عارفان عالَم نشستند در خانقاهِ خودشان تا مردم بیایند حال معنوی آن‌ها را ببینند و با آن‌ها هم‌عقیده، همراه و همگام شوند؟ آیا انبیا مثل فلاسفهٔ عالم مدرسه بازکردند، تابلو زدند و دعوت کردند هرکه می‌خواهد از ما حرف یاد بگیرد، بیاید اینجا پیش ما حرف یاد بگیرد؟ این‌گونه بودند یا نه، به تربیت فردی معتقد نبودند؟ انبیا به کارهای اتوکشیده و نظیف معتقد نبودند که خیال کنید پیامبران مثل سقراط و افلاطون می‌نشستند در مدرسه، مردم می‌رفتند از آن‌ها استفاده می‌کردند. البته اولیا مثل انبیا عمل می‌کنند. خطاست اگر کسی خیال کند که امام صادق علیه‌السلام می‌نشست روی منبر، چهارهزار شاگرد پای منبرش می‌نشستند، چنان‌که بعضی افراد بی‌توجه این‌گونه تعبیر می‌کنند. چون دانشمند رجالی معروف، جناب ابن‌عُقده، چهارهزار نفر را جزو شاگردان و رُوات[1] حدیث امام جعفر صادق علیه‌السلام شمرده، عده‌ای خیال می‌کنند که این چهارهزار نفر می‌نشستند در محوطه‌ای و آقا امام صادق علیه‌السلام روی منبر حدیث می‌گفتند، مسئله می‌گفتند، موعظه می‌کردند. خیال می‌کنند این‌گونه بوده.

نه امام جعفر صادق علیه‌السلام، نه جدش پیامبر اسلام و نه هیچ‌یک انبیای عالم، روششان این نبوده. مدرسه‌بازی و موعظه‌کاری و تربیت فردی کار انبیا نیست. چگونه می‌توان انسان‌ها را ساخت؟ چگونه می‌توان انسان‌ها را برطبق الگوهایِ

۱. رُوات؛ جمع راوی (روایت کننده).

درست الهی تربیت کرد؟ انبیا فقط یک پاسخ دارند به این سؤال: برای ساختن انسان باید محیطِ متناسب و سالم ایجاد کرد، محیطی که انسان را در خود بپروراند. همین.

● کارخانهٔ انسان سازی

انبیا می‌گویند یکی‌یکی نمی‌شود قالب گرفت، کارخانه باید درست کرد. انبیا می‌گویند اگر ما بخواهیم یکی‌یکی آدم‌ها را درست کنیم، فرصت‌ها از دست خواهند رفت و این کار عملی نیست. پس ساختن جامعه و نظامی لازم است که در سازوکار آن نظام، انسان‌ها به‌شکل دلخواه ساخته بشوند.

انبیا می‌گویند که انسان مثل درخت یا نهال است. نهال یا درخت خرما یا پرتقال را درنظر بگیرید، این نهال شرایط و خصوصیاتی دارد که هوای گرم و متناسب را ایجاب می‌کنند. اگر درخت خرما را در مناطق جنوبی ایران یا در طبس یا در بعضی کشورهای عربی بکارید، می‌بینید چه خرمای لذت‌بخش و عالی‌ای می‌دهد، برای این‌که این نهال به هوایی با درجه‌حرارت مشخص، به رطوبت مشخص هوا، خاک مناسب و ده‌ها شرط دیگر احتیاج دارد. این شرایط در طبس و در خوزستان جمع است، اما در مشهد جمع نیست.

برای رشد درخت خرما در مشهد فقط یک کار می‌شود کرد و آن این است که یک نهال خرما را بیاورید و در اینجا در باغچهٔ خانه‌تان بکارید، زحمت بکشید، مراقبت کنید، کود بدهید، آب بدهید، و آن‌قدر روی آن کار کنید تا بعد از مدتی، یکی‌دو تا خرما بدهد و بگویید بله، ما در مشهد هم نهال خرما آوردیم و دوسه تا دانه خرما گرفتیم. ولی اگر می‌توانستیم محیطی خرماپز، خرماتربیت‌کُن تشکیل می‌دادیم، به این‌همه مراقبت و خون جگر خوردن و وسواس نیاز نبود. تازه دو دانه خرما نمی‌داد، خروارها و تُن‌ها خرما می‌داد. آیا عاقلانه نیست که انسان به‌جای این‌که به یک دانهٔ درخت خرما در محیط نامناسب بپردازد، محیط مناسبی درست کند که خودش خرما را بپروراند؟

البته روشن است که زحمت و خون دلی که انسان برای ساختن محیطِ متناسب باید متحمل شود به‌مراتب بیشتر از زحمتی است که برای یک دانه نخل خرما متحمل می‌شود. اینجا شما زحمت می‌کشید روی یک فرد، یک نفر آدم درست می‌کنید، آنجا یک جامعه درست می‌کنید، یک نظام درست می‌کنید، میلیون‌ها انسان و نسل‌های بشر را می‌سازید. کار انبیا این بود.

مطلبی که گفتم از حرف‌هایی است که اصرار دارم و معتقدیم باید پیروان نبوت‌ها این حرف را بفهمند. این مسئله‌ای است که باید در آن تدبر کنید و به‌آسانی از کنار آن رد نشوید.

● اهداف بعثت در قرآن

به آیات قرآن و تاریخ انبیا و روایاتی که درباب نبوت‌هاست مراجعه، و در آن‌ها دقت و تدبر کنید؛ نه زود قبول کنید و نه زود رد کنید. مطلب خیلی مهم است. همهٔ اشکال‌ها در همین‌جا به‌وجود می‌آیند. عده‌ای نمی‌توانند این را بفهمند که انبیا می‌خواستند محیطی متناسب و مساعد درست کنند. خیال می‌کنند انبیا می‌خواستند یکی‌یکی آدم درست کنند، درحالی‌که یکی‌یکی آدم درست‌کردن از شأن انبیا به‌دور است.

○ ورود فوج فوج مردمان در دین

﴿إذا جاءَ نَصْرُاللهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيتَ النّاسَ يَدخُلونَ في دينِ اللهِ أَفواجاً﴾.[1] در محیط جاهلی مکه، پیامبر وقتی می‌خواهد آدم درست کند، مجبور است یکی‌یکی درست کند، چون لازمهٔ ایجاد چنین نظامی وجود عده‌ای از خواص است، تعدادی سنگِ زاویه و زیربنا لازم است. این‌ها قبلاً یکی‌یکی درست شده‌اند. این منافات ندارد با نقشهٔ کلی انبیا. پیامبر برای این‌که سنگ‌های زاویهٔ جامعهٔ مدنی را درست کند و بتراشد، مجبور است در مکه آدم‌سازیِ فردی کند. یک ابوذر، یک عبدالله مسعود،

---

۱. سورهٔ نصر، آیات ۱ و ۲.

صد نفر، حداکثر دویست نفر آدم درست می‌شود. این‌ها می‌شوند سنگ‌های بنا برای تشکیل جامعهٔ مدنی آینده، یعنی جامعهٔ توحیدی و اسلامی. پیامبر در آنجا یک‌نفر آدم درست می‌کند، با چه زحمت و رنج و خون دلی! پدرها مانع می‌شوند پسرها چیز بفهمند و پسرها دل به دنیا می‌بندند و نمی‌آیند دنبال پیامبر تا حرف یاد بگیرند. هرکسی که مقداری به پیامبر گرایش پیدا می‌کند، رنج‌ها و زحمت‌ها و خون‌دل‌ها برایش درست می‌کنند. این کارها همه انجام می‌گیرند، اما وقتی نوبت به مدینه می‌رسد، آن جامعهٔ الهی و اسلامی در مدینه تشکیل می‌شود و پیامبر با فرمان‌ها و احکام الهی در رأس آن جامعه قرار می‌گیرد. آن‌وقت خدای متعال این‌گونه می‌فرماید: ﴿إِذا جاءَ نَصْرُاللهِ وَالفَتْحُ﴾؛ «چون به یاری و پیروزی خدا برسد و فتح بیاید، ﴿وَرَأَيتَ النّاسَ يَدخُلونَ في دينِ اللهِ أَفْواجاً﴾؛ و ببینی مردم را که فوج‌فوج به دین خدا داخل می‌شوند.»

● هدف اولیه و هدف ثانوی بعثت

خلاصهٔ مطلب این است: انبیا دو هدف مهم دارند؛ یک هدف اساسی و اصلی است و آن ساختن انسان است، و دیگری هدفی است که در نیمه‌راه این هدف قراردارد و آن تشکیل جامعهٔ توحیدی و الهی و ایجاد تشکیلاتی است که با قوانین و مقررات الهی اداره بشود. اگر کسی خیال کند که انبیای بزرگ الهی این هدف را نداشته‌اند، باید بیشتر در قرآن، حدیث و تاریخ مطالعه کند.

در اینجا ما فقط دو آیه را ذکر می‌کنیم، منتها لازم است در این دو آیه تدبر و تأمل کنید. آیهٔ اول از سورهٔ حدید است. بنده آیه را فقط ترجمه می‌کنم و مختصر توضیحی می‌دهم:

○ الف) ایجاد نظام عادلانه در سوره حدید

﴿لَقَد اَرسَلنا رُسُلَنا﴾؛[1] «به‌یقین، فرستادیم پیامبران خود را، ﴿بِالبَيِّناتِ﴾؛ همراه با

---

۱. حدید، آیهٔ ۲۵.

دلایل روشن و روشنگر.» حجت انبیا روشن است، چیزی نیست که آدم عاقل و متفکر نفهمد. ﴿وَأَنزَلنا مَعَهُمُ الكِتابَ﴾؛ «و فروفرستادیم با انبیا کتاب را.» کتاب چیست؟ مکرراً گفتیم که کتاب یعنی مجموعهٔ معارف و مقرراتی که اصل دین از آن‌ها تشکیل می‌شود. کتاب را می‌توانیم با مختصر مسامحه‌ای، تطبیق دهیم با آنچه امروز در عرف مکاتب جدید به آن «ایدئولوژی» می‌گویند، یعنی اصول فکری‌ای که در زمینه‌های عملی، اثر محسوس دارند و سازنده‌اند.

﴿وَالمِيزانَ﴾؛ «با آن‌ها میزان هم فرستادیم.» میزان یعنی دستگاه ایجاد تعادل و توازن اجتماعی. ضمناً در اینجا معلوم می‌شود که نظر به اجتماع است. اگر قرار بود پیامبر در رأس جامعه‌ای قرار نگیرد و جامعه‌ای را تشکیل ندهد، میزان به چه کار او می‌آمد؟ میزان ممکن است با چیزهای مختلفی مطابقت کند، مثلاً با دستگاه قضای الهی، قوهٔ مجریه و ضامن اجرا. در ذیل این آیه، احادیثی را که وارد شده‌اند بررسی کردم و دیدم یکی از معانی به‌کاررفته برای میزان «امام» است و کاملاً با آن مطابقت می‌کند: «المیزانُ الإمام».[1] پس میزان امام است. امام آن کسی است که در جامعه باید حق را از باطل جدا کند. اوست که باید صف‌ها را مشخص کند. اوست که باید تعادل و توازن اجتماعی را برقرار کند. چرا؟ چون حاکم جامعه است. به‌علاوه، اوست که در اجتماع ناظر است بر این‌که مردم از توازن و تعادل خارج نشوند. او بر مقررات نظارت می‌کند. روایت هم این را تأیید می‌کند. پس میزان یعنی آن وسیله‌ای که با آن تعادل و توازن اجتماعی برقرار می‌شود، که خداوند این را هم با پیامبر فرستاده است.

چرا خداوند پیامبر و کتاب فرستاد؟ علت آن این است: ﴿لِيَقومَ النّاسُ بِالقِسطِ﴾. این جمله را برحسب عبارت‌پردازی فارسی و ترجمه، به دو صورت می‌شود معنا کرد که البته هردو یک معنا دارند: «تا انسان‌ها زندگی عادلانه را برپا کنند»؛ این یک معنا. یک معنای دیگر این است: «تا انسان‌ها براساس قسط و برابری زندگی کنند.»

۱. حویزی، تفسیر نورالثقلین، تفسیر ذیل آیهٔ فوق.

عرض کردم دو معناست که اگر دقت بشود، این دو معنا از لحاظ تجزیه و ترکیب عربی باهم تفاوت دارند، اما درنهایت مفاد هردو معنا یکی است.

﴿لِيَقومَ النّاسُ بِالقِسطِ﴾. حاصل معنای عبارت این است که انسان‌ها در محیطی عادلانه زندگی کنند. پس پیامبر برای تشکیل نظام و محیط عادلانه آمده‌است. او آمده تا دنیا را عادلانه درست کند، و البته در نظام عادلانه است که انسان‌ها فرصت پیدا می‌کنند به تکامل و تعالی برسند.

بعد به‌دنبالش می‌فرماید: ﴿وَ اَنزَلنَا الحَديدَ﴾؛ «آهن را هم فرستادیم.» آیا فقط حرف زدن و موعظه کردن به این‌که «مردم! بیایید نظام عادلانه درست بکنید»، کافی است؟ به‌فرض ساختن نظام عادلانه، شیطان‌ها و گرگ‌ها و دزدها و درّنده‌ها مگر می‌گذارند این نظامِ عادلانه باقی بماند؟ خداوند آهن را هم فرستاد برای این‌که با آن از ارزش‌های اصیل دفاع بشود. وقتی به کتب حدیث مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم امام علیه‌السلام در تفسیر ﴿وَ اَنزَلنَا الحَديدَ﴾ می‌گوید: «السِّلاح؛[1] شمشیر، نیزه و اسلحه که از آهن است.» خدای متعال درکنار دعوت نبوت، از سلاح یاد می‌کند؛ درکنار موعظه‌گری پیامبران، درکنار ایدهٔ تشکیل نظام توحیدی و الهی، از اسلحه و قوهٔ قهریه یاد می‌کند: ﴿وَ اَنزَلنَا الحَديدَ﴾؛ «و فرستادیم آهن را (و به‌قول امام علیه‌السلام، اسلحه و سلاح را.) ﴿فيهِ بَأسٌ شَديدٌ﴾؛ که در آن، آسیب و صلابتی سخت است. ﴿وَمَنافِعُ لِلنّاسِ﴾؛ و سودهایی برای مردم، خیلی فایده دارد برای مردم. ﴿وَ لِيَعلَمَ اللهُ مَن يَنصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالغَيبِ﴾؛ تا معلوم شود و خدا آن کسی را که درنهان از دید پیامبران، خدا و پیامبرانش را یاری می‌کند از دیگران مشخص سازد. ﴿اِنَّ اللهَ قَوِيٌّ عَزيزٌ﴾؛ همانا خدا نیرومند و شکست‌ناپذیر است.»

ب) ارتباط شکست ناپذیر بودن خداوند با اهداف بعثت

دنبالهٔ آیات بسیار معنی‌دار است. این‌که می‌بینید در آخر هر آیه‌ای ﴿اِنَّ اللهَ سَميعٌ

---

۱. مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج ۲۳، ص ۳۷۳.

عَلیمٌ﴾، ﴿اِنَّ اللهَ قَوِیٌّ عَزیزٌ﴾، ﴿اِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحیمٌ﴾ و این‌گونه عبارات می‌آیند، تصادفی نیست و این‌طور نیست که انسان در آخر بیت قافیه‌ای پیدا کند و به آنجا بچسباند. هر جمله‌ای از این جملات که در آخر آیه‌ای آمده، به تناسبِ مضمون آیه، حامل نکته و معنایی است. بنابراین در این آیهٔ شریفه هم مطلب همین‌گونه است. ﴿اِنَّ اللهَ قَوِیٌّ﴾. خیال نکنید که پیامبران نمی‌توانند جامعه‌ای را که ترسیم کردیم به‌وجود بیاورند و مردم را به قسط دعوت کنند. نه، خدا که فرستندهٔ آن‌هاست قوی است. نترسید از این‌که با پیامبران خدا مبارزه و معارضه می‌کنند. ﴿عَزیزٌ﴾؛ «خدا شکست‌ناپذیر است.»

«عزیز» را بنده به «شکست‌ناپذیر» معنا می‌کنم. آنچه در معنای «عزیز» در لغت آمده این است: «اَلغالِبُ الَّذی لا یُغلَب؛ کسی که غلبه پیدا می‌کند، اما کسی بر او غلبه پیدا نمی‌کند.» تعبیر فارسی‌ای که ما برای این واژه پیدا کردیم کلمهٔ «شکست‌ناپذیر» است که هم زیباست و هم خلاصه است. خدا نیرومند است و شکست‌ناپذیر.

ج) وعده تشکیل نظام توحیدی در سوره اعراف

در سورهٔ اعراف هم در این زمینه آیاتی داریم. سخن از مؤمن یا مؤمنانی است که با خدا حرف می‌زنند و می‌گویند ﴿وَاکتُب لَنا﴾؛[1] «بنویس برای ما، پروردگارا! ﴿فی هذِهِ الدُّنیا حَسَنَةً وَفِی الآخِرَةِ﴾؛ در این دنیا و در آن جهان نیکی را. ﴿اِنّا هُدنا اِلَیکَ﴾؛ ما راه یافتیم به‌سوی تو. ﴿قالَ﴾؛ خدا در پاسخشان فرمود: ﴿عَذابی اُصیبُ بِهِ مَن اَشاءُ﴾؛ عذابم را می‌رسانم به هرکه بخواهم و اراده کنم». البته ارادهٔ خدا بی‌اساس نیست که یکی را دلش بخواهد عذاب کند و یکی را نخواهد عذاب کند. نه، ارادهٔ پروردگار تابع معیارها و ملاک‌هایی است که خودش قرار داده‌است. خدای متعال می‌خواهد آدمِ بد و بدکاره را عذاب کند. ﴿اُصیبُ بِهِ مَن اَشاءُ﴾؛ «آسیب می‌رسانم.» آسیب همان ﴿اُصیبُ﴾ نیست. ﴿اُصیبُ﴾ یعنی «مورد اصابت قرار می‌دهم یا آسیب می‌زنم»، منتها در تعبیر فارسی کلمهٔ «آسیب» را آوردیم: «با این

۱. سورهٔ اعراف، آیات ۱۵۶ و ۱۵۷.

عذابم، هرکه را که اراده کنم آسیب می‌رسانم، ﴿وَرَحمَتي وَسِعَت كُلَّ شَيءٍ﴾؛ و رحمتِ من همه‌چیز را فراگرفته و بر همه‌چیز گسترده است. ﴿فَسَأَكتُبُها لِلَّذينَ يَتَّقونَ﴾؛ خواهم نوشت رحمتم را بر آن کسانی که تقوا پیشه می‌کنند. ﴿وَيُؤتونَ الزَّكاةَ﴾؛ و زکات می‌دهند. ﴿وَالَّذينَ هُم بِآياتِنا يُؤمِنونَ﴾؛ و آنانی که به آیه‌های ما ایمان می‌آورند.»

چه کسانی؟ ﴿الَّذينَ يَتَّبِعونَ الرَّسولَ النَّبِيَّ الأُمِّيَّ﴾؛ «آنان که پیروی می‌کنند از پیامبرِ باخبرِ اُمّی.» «اُمّی» را به همان صورت «اُمّی» ترجمه کردیم، چون در معنای «اُمّی» اختلاف وجود دارد. بعضی می‌گویند اُمّی یعنی بی‌سواد. بعضی می‌گویند اُمّی یعنی عوام، توده‌ای، آنچه مربوط به تودهٔ مردم است، فقط به مادر نسبت دارد، و تحت تأثیر فرهنگ‌ها قرار نگرفته. بعضی می‌گویند اُمّی یعنی اهل اُمّ‌القُری و مربوط به اُمّ‌القُری، یعنی مکه. چون این اختلافات وجود داشتند، همان کلمهٔ «اُمّی» را معنا کردیم. ﴿الأُمِّي﴾؛ «آن پیامبر اُمّی»، ﴿الَّذي يَجِدونَهُ﴾؛ «که می‌یابند او را، ﴿مَكتوباً عِندَهُم﴾؛ در نزد خود نوشته‌شده، ﴿في التَّوراةِ وَالإِنجيلِ﴾؛ در کتاب تورات و کتاب انجیل.» این دو کتاب آمدن پیامبر را بشارت داده‌اند.

• برخی خصوصیات پیامبران

خصوصیت این پیامبر چیست؟ ﴿يَأمُرُهُم بِالمَعروفِ﴾؛ «آنان را امر می‌کند به نیکی‌ها، به فضیلت‌های شناخته‌شده در مقابل عقل و برای فطرت انسان، ﴿وَيَنهاهُم عَنِ المُنكَرِ﴾؛ نهی می‌کند آن‌ها را از منکرات، چیزهای ناشناخته ازنظر عقل و فطرت انسانی، ﴿وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ﴾؛ حلال می‌کند و روا می‌سازد برای آنان طیبات و چیزهای خوب را.» همهٔ چیزهای خوب در دین جایز هستند. ﴿وَيُحَرِّمُ عَلَيهِمُ الخَبائِثَ﴾؛ «و چیزهای پلید را بر آنان حرام می‌کند.» یعنی دستشان را از چیزهای بد کوتاه می‌کند و جامعهٔ اسلامی این‌گونه عمل می‌کند.

در جامعهٔ اسلامی، همهٔ چیزهایی که برای انسان، فکر، قلب، روح و جسمش خوب‌اند در دسترس و اختیار همه قرار دارند. علم، سواد، تقوا، پول و هرچه برای

انسان خوب و مفید است در اختیار همه است. هرچه برای انسان بد است در اختیار هیچ‌کس نیست. ﴿وَ يُحَرِّمُ عَلَيهِمُ الخَبائِثَ﴾: «یا دم دستشان نیست یا به‌صورت قانون‌های الزامی از دسترسشان خارج شده‌است.»

﴿وَ يَضَعُ عَنهُم اِصرَهُم﴾؛ «برمی‌دارد از دوش آنان بارگرانشان را.» ازجملهٔ خصوصیات پیامبر این است که بارگران را برمی‌دارد. او جهالت‌ها، بارگران سنت‌های غلط، نظام‌های پلید غیرانسانی، دیکتاتوری‌ها، استبدادها، زورگویی‌ها، استثمارها و هر بارگرانی را از دوششان برمی‌دارد. ﴿وَ الاَغلالَ الَّتي كانَت عَلَيهِم﴾؛ «غل و زنجیرهایی راکه به پای این‌هاست بازمی‌کند.» مگرچه غل و زنجیری بوده؟ معلوم است که غل و زنجیر آهنی منظور نیست، منظور غل و زنجیرهای اسارت‌ها، و زورشنوی‌ها، سنت‌ها، مقررات و تحکمات بشری است. پیامبر می‌آید این‌ها را بازمی‌کند و این چیزی نیست، جز تشکیل یک نظام انسانی و توحیدی: ﴿وَ الاَغلالَ الَّتي كانَت عَلَيهِم فَالَّذينَ آمَنوا بِهِ﴾؛ «پس آن‌کسانی‌که ایمان آورند و بگروند به این پیامبر، ﴿وَعَزَّروهُ﴾؛ او را بزرگ و ارجمند بدارند ﴿وَنَصَروهُ﴾؛ او را یاری کنند، ﴿وَاتَّبَعُوا النّورَ الَّذي اُنزِلَ مَعَهُ﴾؛ و از نور و فروغ روشنگری که با او نازل شده، یعنی این قرآن، پیروی کنند. ﴿اُولئِكَ هُمُ المُفلِحونَ﴾؛ آنان‌اند پیروزمندان، آنان‌اند برخورداران از فلاح و به‌مقصدرسیدگان.»

نخستین نغمه‌های دعوت

درس هجدهم



نقطه شروع رستاخیز اجتماعی

در درس‌های گذشته روشن شد که اولاً انبیا در این عالم چه‌کاره هستند و برای چه منظوری آمده‌اند، و ثانیاً کاری که برای آن می‌آیند چه فایده‌ای دارد و چگونه آن را انجام می‌دهند. در این درس بیان خواهد شد که انبیای عظام الهی وقتی می‌خواهند رسالت خود، یعنی ایجاد حکومت و جامعه و نظام توحیدی و برانداختن نظام جاهلی و شرک‌آمیز را انجام دهند، از کجا شروع می‌کنند. مسئلهٔ نقطهٔ شروع بسیار مهم است. در همهٔ فعالیت‌هایی که برای یک انسان یا یک گروه یا یک جامعه مطرح می‌شود، این سؤال بسیار مهم است که از کجا این کار را شروع کنیم. نقطهٔ شروع بسیار مهم است. چنانچه نقطهٔ شروع درست انتخاب شود، امیدواری برای به‌نتیجه رسیدن این طرح و برنامه زیاد می‌شود. اما اگر نقطهٔ شروع بد انتخاب شود، یا آن کار به سرانجام نمی‌رسد یا اگر برسد، با دشواری بیشتری همراه خواهد بود.

درمورد کار انبیا، اولاً ارزشیابی کارشان ایجاب می‌کند که ما نقطهٔ شروع کارشان را بدانیم، برای این‌که معرفت کاملی دربارهٔ آن به‌دست آوریم. اگر دیدیم که انبیا همگی به سبک خاص و شیوهٔ معیّنی عمل کرده‌اند، این برای ما آموزنده است و می‌توانیم از آن الگو بگیریم.

انبیای عظام الهی نقطهٔ شروع کارشان عبارت بود از بیان لُبّ و مغز و اساس و

روح مکتبشان. انبیا هرگز در شروع انقلاب و رستاخیز اجتماعی و عقیدتی، با مردم مجامله[1] نکردند. چنین نبوده‌است که مدت‌زمانی با حرف‌ها و شعارهای دیگری مردم را سرگردان کنند و بعد از آن‌که کمی موفق شدند، شعار اصلی را درمیان بگذارند، بلکه آن‌ها از اول، با صداقت و درستی و راستی، هدف واقعی و نهایی خود را بیان کردند و آن هدف عبارت بود از توحید.

● سهم توحید در ایجاد نظام الهی

توحید همه‌چیزِ مکتب انبیاست. توحید و معرفت خدا از یک سو مایهٔ تکامل و تعالی روح انسان است، که این هدف عالی و نهایی انبیاست، و از سوی دیگر، طرح توحید به معنای ایجاد محیط و جامعه و نظامی الهی و عادلانه است؛ این همان محیط متناسبی است که برای پرورش انسان ضروری است.

جامعهٔ توحیدی یعنی جامعه‌ای که در آن فقط خدا آقایی و خدایی می‌کند. هیچ موجودی در جامعهٔ توحیدی حق تکلیف و قانون‌گذاری برای دیگران را ندارد. هیچ موجود دیگری در جامعهٔ توحیدی مردم را به اطاعت خود فرانمی‌خواند، حتی پیامبر که نمایندهٔ خداست.

● توحید محوری پیامبران در آیات قرآن

﴿وَ اِذْ قالَ اللّٰهُ یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونِی وَ اُمِّیَ اِلٰهَیْنِ مِنْ دونِ اللّٰهِ﴾؛[2] «خدای متعال به عیسی خطاب می‌فرستد: آیا تو به مردم چنین آموخته‌ای که تو و مادرت را خدا و معبود بدانند؟ ﴿قالَ سُبْحانَکَ﴾؛ گفت: منزهی تو، پروردگارا. من هرگز چنین آموزش غلطی نمی‌دهم. من پناه می‌برم به تو از این‌که آنچه حق و درست نیست را به مردم یاد بدهم». ﴿اِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ

۱. مجامله؛ مجمل گویی و به ابهام گذاردن.
۲. مائده، آیهٔ ۱۱۶.

مٰا فِي نَفْسِي﴾.[1]

آیهٔ دیگری در این زمینه هست که تناسب بیشتری با موضوع دارد و آن آیه این است که هیچ پیامبری حق ندارد به مردم بگوید که ﴿كُونُوا عِبٰاداً لِي﴾[2]. هیچ پیامبری حق ندارد به مردم بگوید «مردم! شما بنده‌ها و برده‌های من باشید». البته پیداست که پیامبر صریحاً به مردم نمی‌گوید برده و غلام او باشند. منظور این است که هیچ پیامبری نمی‌تواند مردم را به فرمان بدون قیدوشرط خود دعوت کند، یعنی آن فقط حق خداست. وقتی پیامبر که بندهٔ برگزیدهٔ خداست ـ حق ندارد در قلمرو حکومت و ملک خدایی تصرفی کند و نمی‌تواند مردم را به اطاعت خود ـ قطع‌نظر از خدا ـ فرابخواند، تکلیف دیگران معلوم است. معنای توحید این است و اگر کسی از توحید این را نفهمد، مسلّم است که در این مسئله، یا مطالعه نکرده یا فهم لازم را نداشته. این موضوع جزو واضحات توحید قرآنی است، توحید در عبادت، توحید در اطاعت، که البته در بحث توحید، مختصراً به آن اشاره شد. انبیا وقتی وارد جامعه‌ای می‌شوند، تا می‌گویند لا اِله اِلّا الله، شَستِ دوست و دشمن خبردار می‌شود که قضیه چیست. این مسئلهٔ خیلی مهمی است.

• تأثیر اجتماعی عقیدهٔ توحید

اهمیت مسئله اینجاست که بدانیم حساسیت و شناخت مردم زمان پیامبران و نبود این آگاهی در مردم زمان‌های بعد، مثل من و شما، معلولِ چیست. پیامبران از همان ابتدا که وارد شدند، دوستان و دشمنانشان مشخص شدند. از روز اوّلی که پیامبر از کوه نور و غار حرا فرود آمد و در سرزمینِ بی‌حاصلِ آن گورستانِ فضیلت‌ها، نغمهٔ توحید سرداد، شروع کردند به مخالفت کردن با او. منتها مخالفت‌ها شکل‌های گوناگونی داشتند. از اول، دشمنانش مشخص شدند. از اول، آن کسانی که باید

---

۱. خداوندا اگر من آنرا گفته بودم، تو حتماً آن را می‌دانستی. تو آنچه که در ضمیر من است، از آن باخبر هستی.
۲. آل‌عمران، آیهٔ ۷۹.

پیامبر را بکوبند فهمیدند که باید بکوبند. برکسی پوشیده نماند. همچنان‌که هرکس از افراد آن طبقه، که باید می‌پذیرفت و فهم و شعور و توفیقش بیشتر بود، از اول و زودتر از همه فهمید که پیامبر چه می‌گوید و به چه چیزی فرامی‌خواند.

بنابراین از ابتدا که پیامبر مبعوث شد، هم دوستانش و طرفدارانش، آن کسانی که مورد حمایت بودند، و هم دشمنان، آن کسانی که پیامبر قرار بود توی سر آن‌ها بزند، هر دو گروه فهمیدند که حرف پیامبر چیست، حرفی که بنده و جناب‌عالی هنوز درست نفهمیده‌ایم. این مطلبی است که ما باید اینجا بایستیم و با شما حرف بزنیم تا ثابت کنیم، استدلال کنیم، روشن کنیم، مطلبی که عرب بیابانی یا شهریِ آن روزگارِ بعثت پیامبر، در اولین جمله، آن را می‌فهمید.

امروز باید کلی استدلال کنیم و بگوییم که روح توحید عبارت است از نفی هرگونه قدرتی، جز قدرت پروردگار. ابولهب همین مطلب را همان اولِ اول فهمید. ولیدبن مغیره مخزومی، آقای قریش، و ابوجهل، آقای دیگرِ قریش، و همچنین امیة‌بن فلان و دیگر آقایان قریش، از همان ابتدا این مطلب را فهمیدند. فهمیدند که وقتی پیامبر می‌گوید ﴿لا اِله اِلّا الله﴾؛ «خدا و معبودی جز الله نیست»، فقط به یک مسئلهٔ اعتقادی دعوت نمی‌کند، بلکه به مسئله‌ای اجتماعی نیز دعوت می‌کند، و آن نبودن امیة‌بن خلف و ولیدبن مغیره و عاص‌بن وائل است، نبودن آقایان قریش است. این را اول فهمیدند و چون فهمیدند، با آن مخالفت کردند.

شما خیال می‌کنید که علت مخالفت کفار قریش و سردمداران کفر و ضلالت با پیامبر، جز همین مطلب که مقام خود و موقعیت اجتماعی خود را در خطر می‌دیدند، چیز دیگری بوده؟ آیا دلشان برای بت‌ها می‌سوخت؟ این‌قدر این‌ها مؤمن بودند؟ ما در هیچ زمانی ندیدیم که طبقات بالای اجتماعی مردمِ مؤمنِ واقعیِ دلسوزِ فداکار برای دین و مقدسات باشند. اگر هم در طول زمان کسی این را گفته، تجربه نشان داده‌است که دروغ می‌گوید. در طبقه‌ای مثل طبقهٔ عاص‌بن فلان و امیة‌بن فلان و ولیدبن فلان، اصلاً معنا ندارد که کسانی این‌قدر به دینشان وابسته و دل‌بسته

باشند که حالا چون پیامبر به بت‌هایشان جسارت کرده، این‌ها با پیامبر مخالفت و معارضه بکنند. آن‌قدر ایمان قوی در آن‌ها وجود ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. البته اعتقاد کوچکی در آن‌ها بود، تعصب بود، ولی مسائل اجتماعی بالاتر از همه بود. آن‌ها می‌دیدند که توحید یعنی برابری انسان‌ها در مقابل پروردگار عالم. می‌فهمیدند که اگر کسی و جامعه‌ای و نظامی براساس توحید باشد، در آن نظام تبعیض و اختلاف طبقاتی و ظلم نیست، و به همین دلیل، حاضر نبودند با چنین نظامی بسازند و با آن مخالفت می‌کردند. ماجرای فرعون و نمرود و رؤسای بنی‌اسرائیل و عاد و ثمود از همین قبیل است.

• تفاوت پیامبران با احزاب سیاسی در بیان اهداف

اولین نغمهٔ دعوت انبیا و نقطهٔ شروع کارشان اعلام توحید است. آن‌ها حرف آخر را اول می‌زنند. مکاتب و احزاب سیاسی در دنیا، آن‌هایی که با خدا و دین ارتباطی ندارند، حرفی ندارند که مدت‌ها مردم را دنبال نخودسیاه بگردانند، مدت‌ها سرشان را با شعارهای پوچ و توخالی گرم کنند، سالیان درازی مردم را با آرزوهای بی‌خودی دل‌خوش کنند، و در آخر ببینیم که مطلوب و منظورشان از اول این نبوده، بلکه دعوا برسر لحاف ملانصرالدین بوده.[1] اما انبیا صادقانه و صریح، مطلب را از اول بیان می‌کنند. آن‌ها از اول به مردم می‌گویند منظورشان چیست، هم به آن طبقات عالیه می‌گویند و هم به آن طبقات پایین. از اول می‌گویند که می‌خواهند آن بالایی‌ها را بیاورند پایین و پایینی‌ها را بیاورند بالا و باهم برابرشان کنند.

دین می‌خواهد هرکسی که به او می‌گرود، هرکسی که وارد منطقه و محیط او می‌شود، از اول بداند که به کجا می‌رود و به دنبال چه کاری می‌رود. آن عربِ بیابانیِ بی‌اطلاع از همه‌جا هم وقتی نزد پیامبر می‌آید، مسلمان می‌شود. او از آن ساعت اول، می‌داند چه می‌خواهد. دنبال مجهول مطلق نیست. برای همین است که آن‌همه رنج و شکنجه و سختی را تاب می‌آورد، چون می‌داند چه‌کار می‌کند. همیشه در مبارزات

---

۱. ضرب‌المثل فارسی (به معنای اینکه ریشه اختلاف، چیز دیگری بوده است).

و ستیزه‌ها، در تمام طول تاریخ و همه‌جای عالم، اگر آن شخصی که اقدام می‌کند آگاه نباشد و نداند که چه می‌خواهد و دنبال چه مقصود و معشوقی می‌دود، در آن لحظات اول خسته خواهد شد و این امری طبیعی است.

علت این‌که می‌بینیم جوان مؤمن پشت‌پا می‌زند به همهٔ چیزهایی که برای یک جوان قیمت و اهمیت دارد، یک انسانِ راحت و آسوده پشت‌پا می‌زند به همهٔ آن چیزهایی که وسیلهٔ آسودگی و آسایش او بود و متأسف نمی‌شد، و یاسر و سمیه، آن زن و مرد، آن پدر و مادر، آن دو مسلمان نمونه، پشت‌پا می‌زدند به همهٔ زیبایی‌های زندگی و جان می‌دادند (چقدر پرشکوه است این زندگی‌ها!) این بود که به بصیرت رسیده بودند.

علت آن‌که ادیان از اول سخن آخر را بیان می‌کنند این است که افرادِ گرویده و وابسته به دین، از روی آگاهی و بصیرت، بدون این‌که سر خودشان را گرم کنند، وارد دین شوند. دین اساساً با آگاهی و بصیرت است. به هیچ‌کس نمی‌گویند حالا شما عجالتاً قبول کن، بعد تحقیق خواهی کرد. ابداً، در عالم دین این حرف‌ها نیست. اگر هم به‌فرض قبول کنی، تا وقتی دلت قبول نکرده‌است و از روی آگاهی نبوده، حقیقتاً قبول نکرده‌ای. اگر هم تو دین را قبول کردی، تا وقتی از روی بصیرت و آگاهی نباشد، دین تو را قبول نمی‌کند، برای این‌که دین برای آگاهی و بصیرت ارزش قائل است، برای انسانِ بابصیرت مقام برتر و بالاتری قائل است، زیرا می‌خواهد همگان از آغاز، آگاهانه به خدا توجه داشته باشند. به همین دلیل، انبیا از اوّل منظور و هدف آخرشان را بیان می‌کنند.

● خطای راهبردی در انتخاب نقطه شروع اصلاح اجتماعی

مطلب دیگری که جا دارد در این زمینه درباره‌اش بحث شود این است: چرا امروز وقتی که صحبت از دین می‌شود، اول توحید را مطرح نمی‌کنیم؟ در آنجا که سخن از دین می‌رود، چند درصد سخن از توحید می‌رود؟ ما چرا برای متدین کردن مردم خود، جامعهٔ خود و دنیای خود، از جایی شروع نمی‌کنیم که انبیا شروع

کردند؟ ما می‌خواهیم مردم دنیا را به دین اسلام معتقد کنیم. به همین سبب، از راهی وارد می‌شویم، غیر از راهی که انبیا وارد شدند. ما باید توحید را مطرح کنیم، همان توحیدی که انبیا مطرح کردند. اگر نتوانیم در افق جهانی و در سطح بین‌المللی، آن رستاخیز را به‌وجود بیاوریم، که البته به این آسانی‌ها هم نمی‌توانیم، لااقل می‌توانیم در سطح بین‌المللی و در افق جهانی، به مردم بگوییم که هدف و مقصد انبیا ایجاد چنان رستاخیزی است؛ این را که می‌توانیم بگوییم. چرا این را مطرح نمی‌کنیم؟ چرا گویندگان دینی به‌جای آن‌که از توحید شروع کنند، در فکر و عمل، به مسائل فرعی و درجهٔ دو و سه می‌پردازند؟ این مسئلهٔ بسیار درخور توجه است.

البته عده‌ای از روحانیون و مبلّغان واقعاً همان‌طورکه باید و شاید عمل می‌کنند. عده‌ای هم هستند که اصلاً توجه نمی‌کنند که امروز نقطهٔ شروع کارشان نقطهٔ شروع کار انبیا نیست. مسائلی در درجهٔ دهم، در درجهٔ هشتم، در درجهٔ پنجم، برایشان قیمت و ارزشش از مسئلهٔ توحید، از بیان قرآن، از اصول دین، از معارف عالیهٔ اسلامی بیشتر است.

آن‌ها حاضرند ساعت‌ها دربارهٔ این بحث کنند که نکیر و منکر به چه صورت به قبر می‌آیند، طرف راست آدم می‌ایستند یا طرف چپ آدم یا روبه‌روی او، یا این‌که این‌ها چه چیزی هستند، مسئله‌ای که دانستن و ندانستنش در مسلمان بودن آدم ذره‌ای تأثیر ندارد. آن‌ها حتی در عمل به تعهدات اسلامی، مثل مسائل دست‌اول دین، این‌ها را مطرح می‌کنند، اما هرگز حاضر نیستند به این مسئله بیندیشند که توحید، اصلِ توحید، برای شکل و نظام اجتماعی چه پیشنهادی دارد و آیا اصلاً پیشنهادی دارد. حرف ما این است که این کارها باید در درجهٔ اول قرار بگیرند.

یکی از درس‌هایی که از کار انبیا و نقطهٔ شروع دعوت آن‌ها می‌گیریم این است که باید ما هم نقطهٔ شروعمان را همان نقطهٔ شروع انبیا قرار بدهیم. اگر مانند آن‌ها رستاخیز را انجام ندهیم، لااقل می‌توانیم بگوییم که رستاخیز انبیا این است، هدف انبیا این است.

امروز روزی نیست که دنیای اسلام طاقت تأخیر در این مسائل را داشته باشد. امروز آن فرصت را نداریم. امروز بیمارِ ما محتضر است. امروز باید هرچه را که لازم‌تر است جلوتر بیندازیم و آنچه را که لزومش ذره‌ای کمتر است عقب‌تر. آن بحث‌های مفصّل گستردهٔ کلامی دربارهٔ خصوصیات معارفِ دستِ دوم و سوم و چهارم اسلامی را بگذارید برای آن روزی که کار دیگری نداشته باشیم و لااقل این مسائل اول را حل کرده باشیم.

● آیات قرآن در زمینهٔ نقطهٔ شروع دعوت انبیا

بنابراین نقطهٔ شروع دعوت انبیا توحید است. شاهدی که بر این معنا از قرآن می‌آوریم یکی سورهٔ نحل است که آیه‌اش این است: ﴿وَ لَقَدْ بَعَثْنا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً﴾؛[1] «و همانا برانگیختیم در هر امتی پیامبری را.» حرف و پیام آن پیامبر این بود: ﴿اَنِ اعْبُدُوا اللّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ﴾؛ «که عبودیت کنید خدا را و دوری گزینید از طاغوت.» این حرفِ اول پیامبران است. همان ابتدا که می‌آیند، هنوز از گرد راه نیاسوده، حرفشان این است: ﴿اَنِ اعْبُدُوا اللّهَ وَاجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ﴾.

طاغوت رقیب خداست. طاغوت آن است که رودرروی خدا و فرمان خدا می‌ایستد، هرکه هست. گاهی این طاغوت خودِ توپی: «اَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتي بَيْنَ جَنْبَيْكَ.»[2] گاهی طاغوت همان دل هرزه‌دَرای[3] توست. گاهی طاغوت همان هوس روز و شب توست. گاهی آقایی‌طلبیِ آدم طاغوت اوست، تکبر انسان طاغوت اوست. گاهی هم قدرت‌های خارج از وجود انسانْ طاغوت اویند.

﴿فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللّهُ﴾؛ «بعضی‌شان را خدا هدایت کرد»، ﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلالَةُ﴾؛ «بعضی‌شان کسانی بودند که ضلالت و گمراهی بر آنان قرار گرفت. ﴿فَسيروا فِي الْأَرْضِ﴾؛ در زمین سیر کنید، ﴿فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ

---

۱. نحل، آیهٔ ۳۶.
۲. ورام، مجموعة ورّام، ج ۱، ص ۵۹.
۳. هرزه درا به معنای هرزه‌گو و بیهوده‌گو.

﴿الْمُكَذِّبِينَ﴾؛ ببینید عاقبت آن کسانی که ضلالت بر آنان قرارگرفته بود و پیامبر را تکذیب کردند و هدایت او را نپذیرفتند چگونه شد.»

تمدن‌های برافتاده را ببینید. کشورها و شهرهای ویران‌شده، بابل و آشور و کَلدهٔ نابودشده را ببینید. از آن‌ها، جز نامی در ستون تاریخ، باقی نماند. ببینید قدرت فرعونیان مصر را که جامعهٔ مصری مثل طوماری درهم نوردیده شد. این‌ها را قرآن می‌گوید. ببینید امت‌ها و کشورهایی که به سخن پیامبرگوش فرانداندند عاقبتشان چه شد. دربارهٔ چگونگی نابودی آن‌ها صحبت لزوماً صحبت معجزه نیست. البته در روزگار اول، معجزه‌هایی رخ می‌دادند، چون آن‌ها زود باید از بین می‌رفتند و نمی‌شد گذاشت به مرور دُهور و ایام، مثلاً قوم عاد به دَرَک واصل شوند. در آنجا برایشان عذابی نازل می‌کردند، وزش بادی، زلزله‌ای، یا طوفانی که آن‌ها را از بین می‌برد. اما به‌طور کلی، تا آخر دنیا وضع همین است. هر جامعه و امتی که بر روال دین حرکت نکند نابود خواهد شد؛ نه به این معنی که انسان‌های آن جامعه خواهند مرد، بلکه به این معنی که تشکیلات ملی آن‌ها نابود می‌گردند و جذب و هضم و جزو ملت‌های دیگر می‌شوند و ملیتشان از بین می‌رود. امروز شما می‌توانید معیّن کنید که کلده، آشور و بابل کجا هستند؟ این تمدن‌های بزرگ تاریخ، که اولین تمدن‌های بشری هستند، کجایند؟ هیچ خبری از آن‌ها هست؟ ﴿فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ﴾. این در سورهٔ نحل بود، حالا سورهٔ اعراف.

در سورهٔ نحل، به‌طور کلی می‌گوید ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً﴾؛ «در همهٔ امت‌ها پیامبر فرستادیم»، اما در سورهٔ اعراف، یکی‌یکی نام پیامبران را ذکر می‌کند. اول از نوح شروع می‌کند و می‌فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلَى قَوْمِهِ﴾؛[1] «نوح را به‌سوی قومش فرستادیم، ﴿فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ﴾؛ گفت: ای قوم من، ﴿اُعْبُدُوا اللَّهَ﴾؛ عبودیت کنید خدا را، ﴿مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾؛ شما را معبودی جز او نیست، یعنی معبود حقیق. ﴿إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾؛ من می‌ترسم بر شما از عذاب روزی بزرگ.» قومش به او جواب دادند که «قبول نمی‌کنیم» و ماجرای طوفان پیش آمد.

---

۱. اعراف، آیهٔ ۵۹.

بعد نوبت می‌رسد به عاد. می‌فرماید: ﴿وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُوداً﴾؛[1] «فرستادیم به‌سوی قوم عاد، برادرشان هود را.» قوم عاد جزو اقوام قدیمی و باستانی‌اند. درست کشف و روشن نشده‌است که این‌ها دقیقاً در چه زمانی می‌زیسته‌اند، اما بعد از توفان نوح بوده‌اند. آیهٔ ﴿وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً فَارِهِينَ﴾[2] ظاهراً دربارهٔ قوم عاد است. این قوم درمیان کوه‌ها خانه می‌ساختند. بعید نیست که مرتبط با اواخر عهد حجر باشند که بعضی از دانشمندان مادی ذکر و ترسیم کرده‌اند. خلاصه این‌که مربوط به دوران خیلی قدیم‌اند. پیامبری داشتند به نام «هود»: ﴿قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ﴾؛ «گفت: ای مردم، خدا را بپرستید و عبودیت کنید که شما را جزاو، خدایی نیست.»

○ حرف‌های بی‌مبنا دربارهٔ توحید

ببینید با این بیان که اولین حرف پیامبران دعوت به توحید است، فرضیهٔ کسانی که می‌گویند توحید و به‌طورکلی دین براثروضع طبیعی انسان‌ها و ازروی جهالت و نادانی انسان‌ها به‌وجود آمد و دین به‌تدریج به توحید رسید، چه حرف غلط و باطلی است. بعضی ازاین جامعه‌شناسانی که ازبرحرف می‌زنند می‌گویند ابتدا اقوام مشرک بودند. خیلی بد است آدم ازبرحرف بزند،[3] مثل کسی که یک بارهم حتی تا نزدیک بنای مسجد امام حسن مجتبی نیامده باشد، اما بخواهد آن را توصیف کند. او بنا می‌کند به توصیف کردن: «بله، بنده مسجد امام حسن را این‌گونه می‌بینم. سنگ‌های مرمرتمام ازاره‌اش را پوشانده‌اند. لوسترها این‌طوروصل شده‌اند. براین دیوارها با چه زیبایی‌ای نقش و نگاررسم کرده‌اند.» او مسجد را ندیده، اما شنیده که جمعیت زیادی به مسجد امام حسن می‌روند و ازروی حدسیات خیال کرده که باید این‌طورباشد، درحالی‌که وقتی وارد می‌شود، می‌بینید نه‌خیر، نه سقف دارد و نه دیوار.

---

۱. همان، آیات ۶۵-۷۱.
۲. شعرا، آیهٔ ۱۴۹: «و هنرمندانه از دل کوه‌ها برای خود خانه‌هایی می‌تراشید.»
۳. به معنای بدون دلیل و غیر مستند حرف زدن.

در مسائل جامعه‌شناسی، اگر کسی بدون مطالعه و از بر حرف زد، همین‌طور مایهٔ خنده و تمسخر می‌شود. بدون مطالعهٔ قسمت مهمی از تاریخ دربارهٔ تفسیرِ تاریخ حرف می‌زنند. بدون توجه به ادیان و تاریخ آن‌ها دربارهٔ مسائل و پدیده‌های دین و مذهب و این قبیل موضوعات حرف می‌زنند. می‌گویند که اول شرک بود، بعد توحید پدید آمد، درحالی‌که این‌گونه نیست. می‌بینیم که از روزگار قدیم، از دوران باستان، توحید بوده‌است.

می‌فرماید: ﴿أَفَلا تَتَّقُونَ﴾؛ «ای قوم من، آیا پروا نمی‌کنید؟ ﴿قالَ المَلَأُ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَومِهِ﴾؛ آن ملأ و برجستگان قوم او که کافر بودند به او این‌طور می‌گفتند: ﴿إِنّا لَنَرٰاکَ فی سَفٰاهَةٍ﴾؛ ما تو را در سفاهت و نابخردی می‌بینیم، ﴿وَإِنّا لَنَظُنُّکَ مِنَ الْکٰاذِبینَ﴾؛ و ما تو را از دروغ‌گویان می‌پنداریم.» این‌ها از اتهامات و پندارهای دروغینی هستند که دربارهٔ داعیان حق، در همه دوران‌ها، مطرح بوده‌اند.

﴿قالَ یا قَومِ﴾؛ «گفت: ای قوم من، ﴿لَیْسَ بی سَفٰاهَةٌ﴾؛ در من نابخردی نیست، ﴿وَ لٰکِنّی رَسولٌ مِنْ رَبِّ العالَمِینَ﴾؛ بلکه من پیامبری از پروردگار جهان هستم.» در مقابل اتهام ناشایست آن‌ها، سخن حق خود را تکرار کرد. ﴿أُبَلِّغُکُم رِسالاتِ رَبّی﴾؛ «که پیام‌های پروردگارم را به شما می‌رسانم، ﴿وَ أَنَا لَکُمْ ناصِحٌ أَمینٌ﴾؛ من برای شما خیرخواهی امانت‌دارم. خیر و رشد پیشرفت شما را می‌خواهم که شما را به خدا و توحید دعوت می‌کنم. ﴿أَوَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَکُمْ ذِکرٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَلی رَجُلٍ مِنْکُم لِیُنْذِرَکُمْ﴾؛ آیا در شگفت شدید از این‌که یادآوری از طرف پروردگارتان به‌سوی شما آمد، مردی از خود شما، تا شما را بترساند؟» یعنی از این‌که انسانی از انسان‌های معمولی، در همین کسوت و لباس شما، به مقام نبوت و پیامبری برسد، تعجب می‌کنید؟ ﴿وَ اذْکُرُوا.﴾ آن‌وقت این‌ها را به مسئله‌ای تاریخی توجه می‌دهد: ﴿وَ اذْکُرُوا إِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نوحٍ﴾؛ «به‌یاد آورید که خدا شما را جانشینان ساخت پس از قوم نوح، آن قوم گنه‌کار، ﴿وَ زادَکُمْ فِی الْخَلْقِ بَصْطَةً﴾؛ شما را در آفرینش، در خلقت و در اندام، نیرو و قدرت بیشتری داد.

﴿فَاذْكُرُوا آلاءَ اللّهِ﴾؛ به‌یاد آورید نعمت‌های خدا را، ﴿لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾؛ شاید به پیروزی و رستگاری برسید.»

دشمن هم فوراً می‌فهمد که عبادت انحصاری خدا یعنی چه: ﴿قالُوا أَجِئْتَنا لِنَعْبُدَ اللّهَ وَحْدَهُ﴾؛ «آیا تو آمده‌ای نزد ما تا ما فقط خدا را بپرستیم و عبودیت کنیم؟ ﴿وَنَذَرَ ما كانَ يَعْبُدُ آباؤُنا﴾؛ و آنچه را که پدران ما عبودیت آن می‌کرده‌اند کناری بگذاریم، از بت‌های بی‌جان و بت‌های جاندار، هردو؟ ﴿فَأْتِنا بِما تَعِدُنا﴾؛ آنچه بدان ما را وعده و وعید می‌دهی، آن را برای ما بیاور، ﴿إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقِينَ﴾؛ اگر راست می‌گویی.»

﴿قالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَغَضَبٌ﴾؛ «گفت: بی‌گمان بر شما قرار گرفته‌است، پلیدی و خشم.» یعنی نوعی پلیدی در وجود خودتان و خشمی از ناحیهٔ پروردگارتان، شما را فراگرفته. ﴿أَتُجادِلُونَنِي﴾؛ «آیا با من مجادله می‌کنید؟ ﴿فِي أَسْماءٍ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَآباؤُكُمْ﴾؛ «دربارهٔ نام‌های پوچ و بی‌مغزی که خود شما و پدرانتان بر آن‌ها نام گذاشتید و آن نام‌ها را جعل و وضع کردید، برای این موجودی که خودتان آن را درست کردید و به او قدرت بخشیدید، با من مجادله می‌کنید؟ ﴿ما نَزَّلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ﴾؛ که خدا دربارهٔ آن هیچ سلطانی، یعنی هیچ قدرتی، نازل نکرده‌است (یا هیچ حجتی نازل نکرده‌است).» «سلطان»، هم به معنای «قدرت» می‌آید و هم به معنای «حجت»، یعنی دلیل و برهان. در اینجا هر دو معنا ممکن است؛ یکی این معنا که بگوییم خدای متعال هیچ حجت و دلیلی بر درستی و راستی و استواری این خدایان تو و خداوندگاران تو برایت نفرستاده‌است، و دیگر این‌که بگوییم نه، خدا هیچ قدرتی به آن‌ها نداده و شما این موجوداتِ زبونِ عاجزِناتوان را که خداوند هیچ قدرتی به آن‌ها نداده‌است درکنار خدا می‌گذارید. ﴿فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ﴾؛ «منتظر باشید، من نیز با شما از منتظرانم.» این‌ها را گفت و بعد عذاب پروردگار نازل شد.

گروه‌های معارض

درس نوزدهم



عدالت‌محوری در حکومت اسلامی

در درس‌های قبل بیان شد که نبوت رستاخیزی اجتماعی است و یکی از اصول این رستاخیز نفی طبقات اجتماعی است، به این معنی که طبقهٔ ضعفا و بردگان و مستمندان و محرومان از سویی، و طبقهٔ قدرتمندان و زورگویان و برخورداران از سوی دیگر وجود ندارند.

طبق قواعد اسلام و همهٔ ادیان، حالتی که افراد ضعیف نتوانند حق مشروع خود را بگیرند جزو فرض‌های وجود حکومت اسلامی و تشکیلات توحیدی و الهی نیست. لذا می‌فرماید: ﴿لَن تُقَدَّسَ اُمّةٌ لایُؤخَذُ فیها الضَّعیفِ حَقَّهُ غَیرَ مُتَعتَعٍ.﴾[1] یعنی اگر در اجتماعی دیدید انسانی ضعیف است، یعنی در رأس قدرت و صاحب پُستی از پست‌های سیاسی و اجتماعی نیست، اگر چنین آدمی که یک انسان معمولی است نمی‌تواند حق خود را بدون لکنت زبان بگیرد، بدانید که چنین اجتماعی اجتماع رستگار و موفق و پیروزمند نیست. یعنی چنانچه ضعیف حقش را با لکنت زبان گرفت و صورتش قرمز شد، این‌هم به‌درد نمی‌خورد. آیا بچهٔ یک خانه برای گرفتن غذایش که آن را حق خود می‌داند، وقتی به‌طرف آشپزخانه و غذا می‌رود، احساس شرم و حقارت و سَربار بودن می‌کند؟ مسلّم است که چنین احساسی ندارد.

---

۱. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۵۳.

آنچه اسلام به ما می‌آموزد این است که همهٔ افراد جامعه، بدون هیچ‌گونه تفاوت و تمایزی، فرزندان یک محیط و اعضای یک پیکرند. یعنی حاکم اسلامی، مثل امیرالمؤمنین علیه‌السلام، در جامعهٔ اسلامی همان‌قدر حق دارد که یکی از آحاد مردم آن جامعه حق دارد.

● نمونه‌ای از یک دادخواهی در صدر اسلام

در جامعهٔ اسلامی، بزرگ‌ترین مقامات نمی‌توانند به یک انسان معمولی زور بگویند و قلدری و حتی درشت‌گویی کنند. حتی آن زمانی که مسیر جامعهٔ اسلامی عوض شده بود و برطبق عقیدهٔ ما، از محور خلافت الهی و اصلی، یعنی محور امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، دور افتاده بود، وقتی پسر استاندار، در بیابانی دور از پایتخت اسلامی، به یک عرب شلاق می‌زند، این عربِ باهمت راه دوری را طی می‌کند و برای دادخواهی و تظلّم به مدینه می‌آید. خلیفه به استاندار می‌نویسد که استاندار و پسرش، هردو، بیایند. او نمی‌گوید پسرت را بفرست تا او هم در جواب بگوید فعلاً مریضم و عذر بیاورد. استاندار و پسرش، هردو، می‌آیند. خلیفه وقتی از پسر می‌پرسد چرا این عرب را آزار دادی و به او تازیانه زدی، پسر استاندار می‌گوید: «یا امیرالمؤمنین، ای خلیفه، بگو شاهد بیاورد.» خلیفه می‌گوید: «شاهدش همین است که با این زحمت از مصر تا مدینه آمده‌است. در بیابان از کجا شاهد بیاورد؟ چهار نفر شاهد عادل پیدا کند که تو او را در بیابان شلاق زدی؟ اگر در بیابان خلوت زدی، چه‌کار کند؟ تو اگر نزده بودی، این انگیزه در او به‌وجود نمی‌آمد که این‌همه راه را از مصر بلند شود، پای پیاده به مدینه بیاید تا به من شکایت کند.» دستور داد تا پسر استاندار را در مسجد دراز کردند. شروع به شلاق زدن کرد. پسر که بلند شد، قاضی گفت: «پدر را بخوابانید.» دادوبیداد عمروعاص بلند شد ـ استاندار عمروعاص بود ـ و گفت: «من را چرا؟ می‌گویی پسرم زده، من را چرا می‌زنی؟» خلیفه گفت: «به‌خاطر این‌که پسرت به اتکای قدرت تو، آن عرب را شلاق زد. اگر توی پدر حامی و پشتیبان او نبودی، او که جسارت نداشت این عرب را در بیابان بزند.»

قاضی گفت: «بخوابانیدش.» این موضوع مربوط به زمانی است که اسلام از مسیر خداخواسته جدا شده بود و امیرالمؤمنین سرکار نبود، بلکه کسانی سرکار بودند که ما برای آن‌ها حق خلافت قائل نیستیم. در هر حال، این‌گونه بود.

جامعه‌ای که اسلام و همهٔ ادیان توحیدی عالم می‌خواهند جامعه‌ای است که در آن زورگویی، قلدری و جمع ثروت در کنار محرومیت‌های طبقات مستمند وجود نداشته نباشد. امیرالمؤمنینِ همین مکتب و دین می‌فرماید: «ما رَأَیْتُ ثِرْوَةً مَوْفورَةً إِلّا وَ فی جانِبِها حَقٌّ مُضَیَّعٌ؛[1] من هیچ‌جا ثروتی را انباشته ندیدم، مگر آن‌که در کنار آن حقِ ضایع‌شده‌ای را دیدم.» اگر بنا باشد سرانه را تقسیم کنند، به آقای راکفِلِر[2] این‌قدر نمی‌رسد. دلیل این‌که به او این‌قدر ثروت رسیده این است که او سهم خودش را با سهم ده‌بیست میلیون انسان دیگر روی هم گذاشته و به این‌قدر ثروت تبدیل شده‌است. یک ده‌میلیونم برای اوست، یک صدهزارم برای دیگری است: «ما رَأَیْتُ ثِرْوَةً مَوْفورَةً اِلّا وَ فی جانِبِها حَقٌّ مُضَیَّعٌ».

● لزوم مشارکت همگانی در جامعهٔ اسلامی

جامعهٔ اسلامی، جامعهٔ ایدئال ازنظر منطق ادیان توحیدی، جامعه‌ای است که در آن زور و زورگو نیست و اگر هم باشد و بخواهد زور بگوید و اختلاف طبقاتی را در جامعه‌ای که با نظام اسلامی ساخته شده رواج بدهد، نمی‌گذارند، چون نظام نظامی است که پیامبر به‌وجود آورده‌است. خیاط‌های ماهر وقتی لباسی را درست می‌کنند، می‌بینید این لباس پاره‌پوره شده و تمام قسمت‌های لباس سوراخ‌سوراخ شده، اما درزهایش باز نشده و قوارهٔ لباس از دست نرفته. جامعهٔ اسلامی را سوراخ‌سوراخ کرده بودند، اما قوارهٔ جامعه از دست نرفته بود. خیاطش پیامبر بود. معمار و صنّاعش دست توانگر رسول‌الله بود. نظام

---

۱. جرج جرداق، روائع نهج البلاغة، ص ۸۳.
۲. جان راکفلر ثروتمند معروف آمریکایی که موسسه‌ای با همین نام با هدف دخالت در رویدادهای سیاسی جهان دایر نمود.

خداخواستهٔ پیامبرساخته چنین نظامی است. در چنین جامعه‌ای که خدا می‌خواهد و می‌گوید که باید انسان‌ها به این شکل مجتمع بشوند، جهل و ناآگاهی و خرافه‌پرستی نیست. در این اجتماع، مردم مجبور و ملزم هستند که همه فکرکنند، همه راه خودشان را پیدا کنند، و وقتی پیدا کردند، لازم است آن راه را بپیمایند. در این جامعه، همه موظف‌اند از حقوق ضعفا، محرومان و ستمدیدگان دفاع کنند. کسی حق ندارد بگوید من دردسرها و کارهای خودم را دارم، کارهای خودم برایم کافی‌است، نمی‌رسم به کارهای دیگران بپردازم، برای این‌که همه باهم همهٔ اجزا و اعضای یک پیکر و اندام‌های یک بدن‌اند. مگر می‌توانند این‌گونه بگویند؟

● ستون اصلی جامعه اسلامی

در این جامعه، تنبلی، تفرق، اختلاف، تعبد و حرکت کورکورانه حرکت نیست. خصوصیات و خطوط اصلی جامعه‌ای که پیامبر می‌خواهد با آموزش و الهام خدا بسازد عبارت‌اند از: وجود علم و آگاهی، عدل و دادگری، طبقهٔ واحد، منع استثمار و جمع ثروت، نفی استبداد و حکومت مطلقه، نفی طرفداری از باطل، و الزام و اجبار برای طرفداری از حق و حقیقت. این‌ها مشخصات این جامعه‌اند.

● گروه‌های مخالف پیامبران

یک پرسش اساسی در اینجا مطرح است که نقطهٔ اصلی بحث را نشان می‌دهد: اگر پیامبری در یک جامعهٔ جاهلی بیاید، حرف و هدفش را بیان کند و بگوید که می‌خواهد فلان جامعه و دنیایی بسازد، چه کسانی با او در این اجتماع جاهلی مبارزه خواهند کرد؟

اولین کسانی که با پیامبر مبارزه می‌کنند کسانی هستند که به‌دلیل اختلاف طبقاتی زنده‌اند. آن‌ها زنده‌اند، چون می‌توانند عده‌ای از مردم را بدوشند و از نیروهای عده‌ای انسان بی‌گناه به‌ناحق استفاده کنند. اگر بنا باشد با آن انسان‌ها در یک

ردیف و طبقه قرارگیرند، پس از چه‌کسی سوءاستفاده کنند و چه‌کسی را بدوشند؟ این‌ها مخالف می‌شوند.

گروه دیگری که مخالفت می‌کنند ثروت‌اندوزان هستند، آن‌هایی که مایل‌اند پول را ازکیسهٔ این و آن، ازلایِ دستمال بستهٔ فلان پیرزن محروم، ازتهِ دخلِ فلان بقالِ کم‌درآمدِ سرگذر بکِشند بیرون و درکیسه‌های بزرگ و بی‌نهایتِ خودشان بریزند، کسانی که مایل‌اند با تأسیس مؤسسات رباخواری، با ایجاد سیستم رباخواری و گرفتن ربح[1] پول، همهٔ تجارت‌ها و فعالیت‌های اقتصادی را به سود خودشان کنند. درچنین جامعه‌ای، اگرپیامبریا مصلحی بگوید آقا ثروت‌اندوزی ممنوع، پیداست که این مال‌اندوزبا آن پیامبرمخالفت خواهد کرد.

گروه سوم حکام مستبدند که با این دعوت نبوی و رسالت الهی مبارزه خواهند کرد، چون تا لااِله‌الّاالله به‌صورت واقعی وارد جامعه‌ای می‌شود، معنایش این است که یا فرعون ازآن جامعه رفته و یا یکی ازاعضای عادی مردم شده‌است. جامعه‌ای که براساس لااِله‌الّاالله تشکیل می‌شود درراًس مخروطش خداست، نه فرعون، نمرود، شدّاد و معاویه. پس خیلی روشن است که فرعون و نمرود و دیگرقدرت‌های مستبد تاریخ با دعوت انبیا، دایربرتشکیل چنین جامعه‌ای، به‌شدت مبارزه می‌کنند.

طبقهٔ چهارم از مخالفان، احبار و رهبان‌اند؛ آن کسانی که با مغزهای مردم سروکار دارند، آن کسانی که باید به‌خاطرآموزشی که به مردم می‌دهند، موقعیت اجتماعی خودشان را حفظ کنند، و اگراین آموزشْ صحیح، زندگی‌ساز، آگاه‌کننده و روشنگر باشد، مثل آموزش‌های پیامبران، دراین صورت، بقای آن آقایی، ریاست معنوی و برخورداری‌های مادّی و حیثیتی برای طبقهٔ احبار و رهبان هم امکان نخواهد داشت. لذا طبقهٔ احبار و رهبانِ تاریخ سعی می‌کنند مردم را درناآگاهی نگه دارند. عیسی‌بن مریم، قبل ازآن‌که مبارزه‌اش به امپراتورروم برسد، با احبار و رهبان مبارزه کرد. کسانی که نمی‌خواستند دعوت عیسوی و مسیحی درجامعهٔ یهودیِ منحطِ

۱. سود، منفعت

آن زمان پا بگیرد احبار و عالمان یهود بودند، با این‌که عیسی را خوب می‌شناختند.

در زمان ظهور اسلام، کسانی‌که مایل نبودند نهضت نبوی، نهضت محمدی و بعثت اسلامی پا بگیرد و ریشه بگیرد چه کسانی بودند؟ کسانی که اگر پیامبر با آن تعلیماتِ درست و آن زلالِ لذت‌بخش و تشنگی‌برطرف‌کنِ اسلام می‌آمد، ذهن‌ها را سرشار و چشم‌ها را باز می‌کرد، ابهام‌ها و جهالت‌ها را برمی‌داشت، دیگر برای آن‌ها مجال آقایی و زندگی نبود. معلوم است در آنجا که اسلام باشد، بافته‌های کعب‌الاَحبار[1] و عبدالله سلّام[2] رنگ و رونق ندارند. پیداست آن وقتی که خورشید حقیقت بر مغزها و افکار انسان‌ها بتابد، دیگر خرافات و تاریکی‌هایشان خود به خود زایل می‌شود و از بین می‌رود. لذا به محض این‌که نبی می‌آید، آن‌هایی که آگاهی مردم به زیان خودشان و قدرت‌های نزدیکشان است، هم خودشان ضرر می‌بینند و هم قدرت‌هایی که با آن‌ها ائتلاف دارند. آن‌ها قدرت‌های مذهبی نیستند، بلکه قدرت سیاسی هستند، اما آن‌ها هم ضرر می‌بینند و به این دلیل، این‌ها هم احساس خطر می‌کنند.

● مخالفت احبار و رهبان با پیامبران در طول تاریخ

امام چهارم علیه‌السلام در نامه‌ای به محمدبن شهاب زُهری، دربارهٔ ارتباط و ائتلاف با ظالم به او تذکر می‌دهد: «وَ اعْلَمْ اَنَّ اَدْنَی مَا کَتَمْتَ وَ اَخَفَّ مَا احْتَمَلتَ اَنْ آنَسْتَ وَحْشَةَ الظّالِمِ وَ سَهَّلتَ لَهُ طَریقَ الغَیِّ بِدُنُوِّکَ مِنْهُ حینَ دَنَوْتَ وَ اِجابَتِکَ لَهُ حینَ دُعیتَ.»[3]

---

۱. یکی از دانشمندان یهودی که در زمان خلیفه دوم در ظاهر مسلمان شد و در زمره مشاوران خلیفه وارد شد. در منابع روایی شیعه، روایات منقول از کعب جزو اخبار کذب (اسرائیلیات) شناخته می‌شود.

۲. عبدالله‌بن سلّام (دانشمند یهودی) وضعیتی مشابه کعب الاحبار در زمان خلیفه سوم و در حکومت معاویه پیدا کرد.

۳. و بدان که کمترین چیزی که کنمان کردی و سبک‌ترین باری که بر دوش خودت حمل کردی این است که وحشت ظالم را به آرامش تبدیل کردی و مسیر و راه

در ماجرای بعثت ابراهیم خلیل‌الرّحمان هم مقاومت و مبارزهٔ سردمداران مذاهب خرافی را داریم. همهٔ خدمهٔ بتخانه‌ها وقتی که دیدند بت‌ها شکسته شده، گفتند چه‌کسی این‌ها را این‌طوری کرده و شروع به های‌وهوی کردند و دادوبیداد راه انداختند. همان‌ها بودند که نمرود را وادارکردند حضرت ابراهیم را در آتش بیفکند، مردم معمولی که از بتخانه خبر نداشتند، بتخانه کاهن و خدمت‌گزار داشت. آن‌ها بودند که در ماجرای ظهور موسی‌بن عمران در جامعهٔ فرعونی، به فرعون دلداری می‌دادند و دل‌گرمش می‌کردند که ما به سحر و کهانت خودمان، سحر او را باطل خواهیم کرد.

همان‌ها بودند که در دعوت عیسی علیه‌السلام، بزرگ‌ترین معارضان و جبهه‌گیران در برابر حضرت عیسی را تشکیل می‌دادند و مانع از دعوت عیسی می‌شدند. همین انجیل‌هایی که در دسترس‌اند را ببینید. با همهٔ تحریف‌ها، این مطالب در آن‌ها وجود دارند. قسمت‌های تاریخی آن‌ها می‌توانند برای ما بازگوکنندهٔ واقعیت‌های تاریخی آن زمان باشند.

باز همین‌ها بودند که در دعوت اسلام، داستان‌های فراوانی که شنیده‌اید را به‌وجود آورند، این‌که دائم بیایند سؤال و امتحان کنند و افراد را به جان پیامبر بیندازند، یا قضیهٔ مباهلهٔ نصارای نجران را راه بیندازند. این‌ها بودند که مردم را به آنچه از مایه‌های پوسیده و قدیمی داشتند دل‌گرم و پایبند می‌کردند.

وقتی در جامعه‌ای فکر تازه‌ای مطرح می‌شود، طبیعت انسان‌ها این‌گونه است که از پیر و جوان، به‌دنبال این جریان فکری جدید راه می‌افتند. حرف تازه را انسان‌ها بیشتر می‌خواهند. آنچه را برای ذهنشان قابل‌قبول‌تر است بیشتر قبول می‌کنند، علاوه بر این‌که «چراغ کذب را نبوَد فروغی»[1]. خرافات و تحریف‌ها و تبدیل‌های مذهبی کذب‌اند. چنانچه یک بیانی روشن و ذهنی استدلالی پوچی و موهوم بودن

گمراهی را آن زمان که به او نزدیک شدی و دعوتش را پذیرفتی، برایش هموار کردی.»
(حرانی، تحف العقول، ج۲، ص۲۷۴)

۱. پاسخ‌خواجه نصیرالدین طوسی به کسی که به او اتهام کفر زده بود.

این خرافات را ثابت کند، مردم به‌آسانی قبول می‌کنند.

اما در طول تاریخ، همین طبقهٔ احبار و رهبان بوده‌اند که باوجود روشن بودن بیان انبیا، نگذاشتند مردم به انبیا بگروند، باوجود این‌که انبیا با سلطان مبین و حجت آشکار آمدند و با خود در همه‌جا نور به‌همراه داشتند و انسان‌ها را روشن کردند و هیچ‌وقت مغلق‌گویی نکردند و اصطلاحات فیلسوف‌مآبانه به مردم تحویل ندادند. مردم باید خیلی زود قبول می‌کردند، باید خیلی زود صحت و اِتقان سخن پیامبران خدا را درک می‌کردند. دلیل این‌که عناد و تعصب و لجاجت به خرج داده می‌شد و دعوت انبیا به زودی و آسانی پذیرفته نمی‌شد، ممانعت همین کاهنان و احبار و رهبان بود، همان طبقه‌ای که قرآن از آن‌ها به نام «احبار» و «رهبان» یاد می‌کند.

● معرفی معارضان در آیات قرآن

تا اینجا از قرآن استنادی نیاوردیم، بلکه تشریح کردیم که انبیا می‌آیند تا دنیا و جامعه‌ای با فلان ویژگی‌ها را درست کنند. بعد تحلیل کردیم که از چنین جامعه‌ای چه کسانی می‌ترسند. پیداست از جامعه‌ای که در آن جمع کردن ثروت ممنوع باشد ثروت‌اندوزان می‌ترسند. از اجتماعی و نظامی که اختلاف طبقاتی در آن گناه و ممنوع و منسوخ باشد طبقات بالا می‌ترسند. انبیا آن‌ها را تا سطح برده‌ها پایین می‌آورند یا برده‌ها را بالا می‌برند و در سطح طبقات بالا قرار می‌دهند. در این صورت، آقا زیاد می‌شود. پس آن‌ها از بی‌جهت عزیز بودن می‌افتند و مخالفت می‌کنند.

آن قدرت استبدادی مطلق، آن‌که دلش می‌خواهد به تعبیر مرحوم میرزای نائینی، در مقدمهٔ تَنبیهُ‌الاُمَّة، «فَعّال ما یَشاءُ وَ حاکم ما یُریدُ» باشد، آن‌که به تعبیر قرآن، می‌خواهد ﴿لا یُسْئَلُ عَمّا یَفْعَلُ﴾[1] باشد و هرکاری می‌کند و هرچه می‌گوید و هرجا می‌رود، کسی نپرسد چرا، آن‌هم با دعوت انبیا و با حکومت نبی خیلی میانهٔ خوشی نخواهد داشت، زیرا می‌داند که اگر نبی بیاید، اول کسی که ضربه می‌خورد اوست.

---

۱. انبیا، آیهٔ ۲۳: در آنچه انجام می‌دهد، مورد سؤال قرار نمی‌گیرد.

این‌هم یک‌طبقه، طبقهٔ احبار و رهبان را هم که شرح دادیم.

● اسامی معارضان پیامبر و تعابیر قرآن دربارهٔ آن‌ها

این چهار طبقه‌ای که ما با تحلیل ذهنی برای شما معیّن و مشخص کردیم اتفاقاً در قرآن به آن‌ها اشاره شده‌است

○ الف) ملأ در قرآن

منتها از کسانی نام برده شده که در طبقهٔ سران و رؤسا و خوانین و سردمداران قدرت‌ها و نظام‌ها قرار دارند و در قرآن به‌عنوان ملأ از آن‌ها یاد شده: ﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ﴾.[۱] ملأ آن مردمی هستند که چشم‌ها را پر می‌کنند (يَمْلَئونَ العَيْن)، آن انسان‌های با جاه و جلال، آن‌هایی که وقتی راه می‌روند، زرق‌وبرق‌شان، کورشو دورشوشان،[۲] هر انسانی را در مقابلشان خاضع و کوچک می‌کند، مثلاً در نظام جاهلی فرعونی، هامان: ﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحاً﴾.[۳] او کارچاق‌کن و قلیان‌چاق‌کن آقای فرعون است و به قیمت این کارچاق‌کنی، به قیمت این کارسازی و نوکری برای فرعون، آقای تمام غیرفرعونی‌هاست.

گفت: «مگسی را که تو پرواز دهی، شاهین است.»[۴] هامان همان مگسی است که فرعون پروازش داده و کار شاهین را می‌کند. او ضعیف و بدبخت و تنهاست. او با اتکا به فرعون، همه‌کاره است. لذا وقتی در خیابان راه می‌رود، اگر شما نگاه کنید، می‌بینید که انگار نور اطراف او آن‌چنان تُتُق می‌کشد[۵] که انسان اصلاً طاقت

---

۱. اعراف، آیهٔ ۶۶: سران قومش که کافر بودند گفتند.

۲. کسانی که جلوتر از تشریفات پادشاه پیاده می‌رفتند و می‌گفتند: «کور شو، دور شو» یعنی چشم‌ها را ببندید و کنار بروید.

۳. مؤمن، آیهٔ ۳۶: و فرعون گفت: «ای هامان، برای من کاخی بلند بساز.»

۴. بندهٔ خویشتنم خوان که به شاهی برسم — مگسی راکه تو پرواز دهی شاهین است
(سعدی)

۵. تتق کشیدن: پرده کشیدن

نمی‌آورد به او نگاه کند. کورشو، دورشو، بروید، بیایید، کیست؟ هامان دارد می‌آید.

در نظام جاهلیِ معاویه، می‌توان مغیرةبن شعبه[1] و زیادبن ابیه[2] را مثال زد. این‌ها همان ملأ هستند. اطراف تخت معاویه را آن‌چنان قرص و استوار نگه می‌دارند که معاویه هرچه نگاه می‌کند، دوست و مشاورِ همراه و خیرخواه می‌بیند.

ب) مترفین

در قرآن از طبقهٔ اشراف به «مترفین» تعبیر می‌کند، کسانی که به تُرَف (اشرافی‌گری) مبتلا هستند و ثروت‌های زیادی دارند که منشأ بدبختی‌ها و جنایت‌ها و حق‌کُشی‌هاست. آیهٔ قرآن می‌گوید: «در هر امتی، وقتی پیامبری را فرستادیم، مترفین و اشرافش اولین کسانی بودند که مخالفت کردند.»

ج) احبار و رهبان

در قرآن از طبقهٔ سردمداران فکری به نام «احبار» و «رهبان» یاد می‌شود: ﴿اِنَّ کَثیراً مِنَ الأَحْبارِ وَالرُّهْبانِ﴾.[3]

د) طاغوت

همچنین، از طبقهٔ قدرت‌های استبدادی ـ به گمان من ـ با تعبیر «طاغوت» یاد می‌کند، اگرچه «طاغوت» کلمه‌ای عام است، به معنی آن قدرت طغیانگر در مقابل خدا. ممکن است نفس خود تو طاغوت باشد و ممکن است قدرت‌های

---

۱. مغیرةبن شعبه: اهل طائف بود که در سال پنجم هجری به مدینه آمد و اسلام آورد. پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ، از مشاوران و گردانندگان کلیدی اصحاب سقیفهٔ بنی‌ساعده بود. پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، به دربار معاویه راه یافت. انتخاب یزید به ولی‌عهدی پیشنهاد او بود.

۲. ابتدا از یاران علی علیه‌السلام بود؛ اما بعد از شهادت علی علیه‌السلام، به معاویه پیوست و به شکنجه و آزار یاران علی علیه‌السلام پرداخت.

۳. توبه، آیهٔ ۳۴.

بزرگ طاغوت باشند. بنابراین معنایی عام دارد. اما ازآنجاکه می‌بینیم در قرآن طاغوت را همه‌جا مقابل الله و دارای شغل‌ها و شأن‌های بسیار مهمی قلمداد می‌کند، می‌فهمیم که معنای طاغوت در قرآن بالاترینِ مقام‌های هر نظام جاهلی است. یک جا می‌گوید: ﴿الَّذینَ آمَنوُا یُقاتِلوُنَ فی سَبیلِ اللّهِ وَ الَّذینَ کَفَروا یُقاتِلوُنَ فی سَبیلِ الطّاغُوتِ﴾؛[1] «مؤمن در راه خدا، و کافر در راه طاغوت . طاغوت درمقابل خداست . پیکار و مبارزه می‌کند.» یک جایِ دیگر می‌گوید: ﴿اللّهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النّورِ وَ الَّذینَ کَفَروا اَوْلِیاؤُهُمُ الطّاغوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النّورِ اِلَی الظُّلُماتِ﴾.[2] از اول تا آخر قرآن، درحدود هفت جای قرآن، کلمهٔ «طاغوت» به‌کار رفته. سبک تعبیرات به‌گونه‌ای است که به‌نظر می‌رسد مراد از طاغوت همان قدرت‌هایِ استبدادیِ فوقانیِ دررأس باشد.

○ طاغوت در آیات قرآن

آیاتی که در موضوع طاغوت آمده‌اند را مرور می‌کنیم. خداوند در یک آیه چنین می‌فرماید: ﴿وَکَذٰلِکَ جَعَلْنٰا﴾؛[3] «همچنانی‌که درمورد خودت، ای پیامبر، می‌بینی، ﴿جَعَلْنٰا لِکُلِّ نَبِیٍ﴾؛ برای هر پیامبری قرار دادیم ﴿عَدُوًّا﴾؛ دشمنی، مخاصمی. ﴿شَیٰاطینَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ﴾؛ که این دشمن‌ها شیطان‌های انس و جن هستند.» شیطان یعنی قدرت‌های شرآفرینی که خارج ازوجود انسان‌اند. یک نوع آن همین ابلیسی است که به آدم ابوالبشر سجده نکرده. آن شیطان ازبدنام‌ترین شیطان‌های عالم است و بدنامی شیطان‌های دیگرهم به پای او نوشته می‌شود. هرفساد و کار غلطی که هرشیطانی، اعم ازانسی و جنّی، درعالم می‌کند، مردم بدنامی و لعنتش را پای آن ابلیس می‌نویسند و ازاو می‌دانند، درحالی‌که بعضی ازاین شیطان‌ها استاد آن شیطان‌اند.

---

۱. نساء، آیهٔ ۷۶.
۲. بقره، آیهٔ ۲۵۷.
۳. انعام، آیهٔ ۱۱۲.

﴿عَدُوًّا شَيٰاطينَ الْاِنْسِ وَالجِنِّ يُوحى بَعضُهُم إِلى بَعْضٍ﴾؛ «این شیطان‌هایی که دشمنان پیامبرند بعضی‌شان به بعضی دیگر الهام می‌دهند، یاد می‌دهند.» گاهی طبقهٔ احبار و رهبان به طبقهٔ ملأ درس می‌دهد، گاهی طبقهٔ ملأ به احبار و رهبان درس می‌دهد، و گاهی مترفین به هر دو طبقه آموزش می‌دهند و غالباً هر سه طبقه از طاغوت الهام می‌گیرند: ﴿يُوحى بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ﴾؛ «بعضی از این دشمن‌ها به بعضی دیگر الهام و آموزش می‌دهند. ﴿زُخْرُفَ القَوْلِ﴾؛ فرعون با سخنان زیبا و آراسته و خوش‌ظاهر می‌گوید: ﴿ذَرُونِي اَقْتُلْ مُوسى﴾؛[1] بگذارید بکشم من این موسی را. ﴿إِنِّي اَخافُ اَنْ يُبَدِّلَ دينَكُمْ﴾؛ می‌گوید می‌ترسم موسی دین شما را خراب کند.» این حرف فرعون است. فرعون می‌ترسد که موسی بیاید دین مردم را خراب کند. چنین سخنان خوش‌ظاهری (زُخرُفَ القَولِ) ﴿غُروراً﴾؛ «ازروی ایجاد غرور و جهالت، مردمان را مغرور می‌کنند».

﴿وَلَو شاءَ رَبُّكَ ما فَعَلُوهُ﴾؛ «اگر خدا می‌خواست و اراده می‌کرد، این‌ها این کار را نمی‌کردند، امکانات پیدا نمی‌کردند.» اگر خدا می‌خواست تمام این طبقات معارض را در یک لحظه خاکستر کند، می‌توانست برباد بدهد، اما سنت الهی و قانون خدا بر این نیست. قانون الهی این است که آن‌ها دشمنی‌هایشان را بکنند تا مؤمن از غیرمؤمن بازشناخته شود؛ جاده کمی ناهموار باشد تا آدم‌هایی که ران و ساقشان قوی است و می‌توانند بدوند و بروند شناخته شوند. وگرنه در جادهٔ آسفالته همه این چند قدم راه را می‌توانند بروند.

﴿فَذَرْهُم وَ ما يَفْتَرونَ﴾؛ «رهایشان کن با هرآنچه افترا می‌بندند و دروغ می‌گویند.» یعنی از گفته‌های آن‌ها غمگین و دلگیر مشو، سست مشو، راهت را از دست مده. ﴿وَلِتَصْغى اِلَيْهِ اَفْئِدَةُ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ﴾.[2] نتیجهٔ این سخن‌های خوش‌ظاهر و فریب و غرورآمیز این است که دل‌هایی که به آخرت ایمان ندارند تحت تأثیر این تبلیغات دروغینِ خوش‌ظاهر قرار می‌گیرند، تبلیغات

۱. مؤمن، آیهٔ ۲۶.
۲. انعام، آیهٔ ۱۱۳.

علیه سخن حق و نغمهٔ راستینِ توحید دل‌هایی را فریب می‌دهد و به خود جذب می‌کند. دل‌های چه کسانی را؟ ﴿وَلِتَصْغىٰ اِلَيْهِ اَفْئِدَةُ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ﴾؛ «دل‌های کسانی که به آخرت ایمان و باوری ندارند.» لذا آن‌که به آخرت ایمان دارد به این زودی اسیر و فریب‌خوردهٔ تبلیغات دروغین نمی‌شود. ﴿وَلِيَرْضَوْهُ﴾؛ «و تا این دل‌ها از این سخن‌ها خشنود شوند، ﴿وَلِيَقْتَرِفُوا مٰا هُمْ مُقْتَرِفُونَ﴾؛ و تا انجام بدهند و مرتکب شوند آنچه را که مرتکب می‌شوند.» خداوند در این آیه، اجمالاً اشاره کرده که همهٔ پیامبران دشمنانی دارند، دشمنان جن و انس، آشکار و پنهان، و این دشمن‌ها به یکدیگر الهام می‌کنند و درس می‌دهند.

در آیاتی از سورهٔ مؤمن، می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ اَرْسَلْنا مُوسىٰ بِآيٰاتِنا﴾؛[1] «همانا فرستادیم موسی را همراه با آیه‌ها و نشانه‌های ما، ﴿وَسُلْطانٍ مُبينٍ﴾؛ با حجت یا قدرتی آشکار.» آن قدرت آشکار یا حجت آشکار یا دلیل آشکار چه بود؟ منطق قوی او، سخن حق او، عصای دست او، ید بیضای او. موسی را با مسائلی فرستادیم که هر انسان معمولی و غیرمعمولی باید حرف او را قبول کند. او را به طرف و جنگ چه کسانی فرستادیم؟ چه‌کسی در این جامعه طرف موسی بود؟ اگر قدری آیات را با تدبر بخوانیم، می‌بینیم که چقدر مسائل روشن می‌شوند، مسائل اجتماعی با این اهمیت، در محکمات آیات، در ظواهر آیات، به این روشنی. به جنگ چه‌کسی؟ به‌سوی چه‌کسی؟ ﴿اِلىٰ فِرْعَوْنَ﴾؛ «به‌سوی فرعون.» دیگر چه‌کسی؟ ﴿وَهامانَ﴾؛ «به‌سوی هامان (وزیر و از رؤسا و اشراف چشم‌پرکن مملکت فرعون، همان ملأ). دیگر چه‌کسی؟ ﴿وَقارونَ.﴾ قارون کیست؟ قارون فردی ثروتمند و پول‌دار است. قارون رئیس و سلطان و فرعون جامعه نبود، اصلاً قارون برای بعد هم بود، اما در عین حال، می‌گوید به‌سوی او و به جنگ او فرستادیم؛ یعنی برای موسی علیه‌السلام، فرعون و قارون یکی هستند. او همچنان‌که با فرعون و هامان می‌جنگد، با قارون هم می‌جنگد.

---

۱. مؤمن، آیات ۲۳ـ۲۵.

جرم قارون این است که ثروت‌ها اندوخته و ذخیره کرده، اموال مردم را برای خود جمع کرده، و سرسفره‌ای که به‌قدر پنجاه نفر غذا گذاشته‌اند، معلوم است که غذای چهل و نه نفر را یک نفر نمی‌خورد، اما نمی‌گذارد دیگران هم بخورند. چهل و نه نفر دیگر به‌اندازهٔ غذای یک نفر را می‌خورند. این یک نفر غذای چهل و نه نفر دیگر را حبس کرده. قارون این‌کاره است. قارون ثروت‌های عمومی را حبس کرده. لذا موسی به جنگ او هم می‌آید.

● همدستی طبقات مختلف در مخالفت با پیامبران

فرعون که در رأس حکومت است از یک طبقه است و هامان که درکنار اوست از طبقهٔ دیگری است و قارون به آن‌ها اصلاً ارتباطی ندارد. او ثروتمند است، گنجور است، از طبقهٔ دیگری است. عجیب این است که این‌ها، با این‌که از سه طبقه هستند، جوابشان یکی است. هرسه در مقابل موسی علیه‌السلام یک موضع می‌گیرند، یک حرف را می‌زنند. چه می‌گویند؟ ﴿فَقٰالُوا سٰاحِرٌ كَذّٰابٌ﴾؛ «گفتند جادوگری دروغ‌گو و دروغ‌پرداز است. ﴿فَلَمّٰا جٰاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنٰا﴾؛ وقتی موسی حقیقت را از سوی ما به معارضان بیان کرد و آورد.» چه گفتند؟ آیا ساکت نشستند؟ هرگز. همچنان‌که موسی نظام پیشنهادی‌اش به زندگی آن‌ها پنجه زد، آن‌ها هم به سروصورت موسی چنگ کشیدند. چه گفتند؟ ﴿قٰالُوا اقْتُلُوا اَبْنٰاءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾؛ «بکشید پسرانِ جوان آن کسانی را که ایمان آوردند و گرویدند به موسی. بکشید که این‌ها نباشند تا فردا ما را تهدید کنند.»

﴿وَاسْتَحْيُوا نِسٰاءَهُمْ﴾؛ «و زنده بدارید زن‌هایشان را.» حالا چرا زن‌ها را زنده بدارند؟ برای این‌که نسلشان مخلوط شود، برای این‌که به فحشا کشیده شوند، آن‌ها را از غرایز اِشباع کنند و توسری‌خور شوند. اما بعد می‌فرماید: ﴿وَمٰا كَيْدُ الْكٰافِرِينَ اِلّٰا فِي ضَلٰالٍ﴾؛ «این نقشه‌ها و دسیسه‌ها را کشیدند، اما دسیسه‌های کافران در ضلالت است.» یعنی گمراه است و به نتیجه نمی‌رسد، مثل تیری که شما بیندازید طرف دشمنی، شخصی، هدفی، اما باد تیر را از این مسیر گم کند.

تیر می‌زنند، اما بادهای سنت خدا می‌آید این تیرها را از این آماج و هدف دور می‌کند. در این آیه، از سه طبقه یاد شده: طبقهٔ فرعون، طبقهٔ هامان، طبقهٔ قارون.

در آیهٔ دیگری، از «مترفین» یاد شده، به‌خصوص طبقهٔ قارون. می‌فرماید: ﴿وَ ما اَرسَلنٰا فی قَریَةٍ مِن نَذیرٍ﴾؛[1] «در هیچ آبادی‌ای نفرستادیم بیم‌دهنده و نذیری، یعنی پیامبری را، ﴿اِلّا قٰالَ مُترَفُوهٰا﴾؛ مگر آن‌که مترفین آن (اشراف و ثروتمندان و گنجوران آن) قریه گفتند: ﴿اِنّا بِما اُرسِلتُم بِهِ کافِرونَ﴾؛ ما به آنچه شما آوردید کافریم، آن را قبول نداریم.» دلیلشان چه بود که قبول نمی‌کردند؟ ﴿وَ قٰالُوا نَحنُ اَکثَرُ اَموٰالاً وَ اَولاداً﴾؛ «ما بیشتر از شما پول داریم، فرزند بیشتری داریم.» این را به پیامبر می‌گفتند. به چه دلیلی؟ ببینید چقدر سطح فکرشان پایین است! ﴿وَما نَحنُ بِمُعَذَّبینَ﴾: «ما عذاب‌شدگان نخواهیم بود.»

و اما آیهٔ آخر که از سورهٔ توبه است مربوط به طبقهٔ احبار و رهبان است: ﴿یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوُا﴾؛[2] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ﴿اِنَّ کَثیراً مِنَ الاَحبارِ وَ الرُّهبانِ﴾؛ همانا بسیاری از عالمان و زاهدان، ﴿لَیَأکُلُونَ اَموالَ النّاسِ بِالبٰاطِلِ﴾؛ بی‌گمان اموال مردم را بدون استحقاق می‌خورند، ﴿وَ یَصُدُّونَ عَن سَبیلِ اللّهِ﴾؛ هم پولشان را می‌خورند و هم آن‌ها را از راه خدا بازمی‌دارند.» مجدداً طبقهٔ مترفین (پول‌جمع‌کنندگان، گنجور) را می‌گوید: ﴿وَ الَّذینَ یَکنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الفِضَّةَ﴾؛ «آن‌کسانی که طلا و نقره را گنجینه و ذخیره می‌کنند، «وَ لا یُنفِقُونَهٰا فی سَبیلِ اللّهِ﴾؛ در راه خدا انفاق نمی‌کنند. ﴿فَبَشِّرهُم بِعَذٰابٍ اَلیمٍ﴾؛ مژده بده آن‌ها را به عذابی الم‌انگیز و دردآور.» بنابراین، در این چند آیه و در ده‌ها آیهٔ دیگر قرآن، نشان این چهار طبقه را می‌بینیم و دشمنی‌هایشان را می‌شناسیم.

---

۱. سبأ، آیات ۳۴ و ۳۵.
۲. توبه، آیهٔ ۳۴.

فرجام نبوت (۱)

درس بیستم



آیا پیامبران شکست خوردند؟

پیامبران با آن هدف بسیار عالی و مترقی‌ای که در درس‌های قبلی تشریح کردیم مبعوث شدند و در جامعه قدم نهادند. هدف آن‌ها آن‌قدر پیشرفته و مترقی است که در مقیاس فرهنگِ قرن بیستم، دوران نور و آگاهی بشر است. آن هدف مترقی عبارت است از برابر کردن انسان‌ها و برافکندن جهل و فقر و ظلم و استثمار و اختلاف طبقاتی.

یک‌سلسله فعالیت و تلاش و جهاد، حاصل زندگی پیامبران خداست. از اولِ بعثت، دیگر در بستر آسودگی نخوابیدن، روی خوشی و آسایش را ندیدن و یکسره جهاد کردن، خلاصهٔ سرگذشت پیامبران الهی است. در آخر زندگی هم آن‌طور که از آثار مذهبی دانسته‌ایم، بعضی در مقابل جباران و طاغیان زمان سرشان از پیکر جدا شده، بعضی در لای درخت سرتاپای پیکرشان اره شده و به دو نیم گردیده، و بعضی هم در غربت و ناراحتی از دنیا رفته‌اند. هیچ‌کدام از این‌ها ثروتی، ولو اندک، نیندوخته‌اند. هیچ‌کدام در آخر زندگی، مانند رهبران دنیایی و دنیادار، کاخ و تشکیلات و ثروت‌های انبوه از خود به جا نگذارده‌اند. این خلاصهٔ زندگی پیامبران و سفیران و مأموران و رسولان الهی است.

آن‌گونه که در ذهن ما مانده و در تاریخ انبیا می‌خوانیم، همهٔ پیامبران با تلاش و جهاد، زندگی را گذراندند و بسیاری هم شربت شهادت را نوشیدند. در اینجا

سؤال‌هایی پیش می‌آید: آیا کار آن‌ها بی‌ثمر و بی‌فایده بود؟ آیا پیامبران در تاریخ شکست خوردند؟ آیا آن‌طورکه هنوز هم در ذهن ساده‌دلانِ عالَم وجود دارد و قدرت‌های ضدانبیا هم بدشان نمی‌آید که این مطلب در ذهن عامهٔ مردم باشد، انبیا از تلاش خود نتیجهٔ ثمربخشی نگرفتند و در سرتاسر تاریخ، ظلم و ستم و نامردمی و طغیان و کفر تسلط داشته‌است؟ آیا این‌گونه است؟ ما معتقدیم که این‌گونه نیست. معتقدیم این مأموران عزیز خدا، که سلسله‌شان از آدم و نوح و ابراهیم آغاز شد، و نیز زبدگان آفرینش در این سلسله، که یکی پس از دیگری آمدند، نه‌فقط شکست نخوردند و ناکام نشدند، نه‌فقط آنچه در عالم، در تاریخ و در جامعه گفتند و خواستند با شکست مواجه نشد، بلکه درمیان همهٔ بشر و درمیان همهٔ کسانی که به‌دنبال یک هدف و مقصود دویده‌اند و تلاش کرده‌اند، هیچ‌کس موفقیتی را نداشته‌است که انبیا داشته‌اند. ما معتقدیم که فرجام نبوت و پایان کار پیامبران در همیشهٔ تاریخ، در زمان‌های گذشته، به‌دلخواه تمام شده و در آینده هم چنین خواهد بود. این را ثابت می‌کنیم.

● تربیت گام‌به‌گام بشر توسط پیامبران

دو مطلب در اینجا مطرح است؛ یکی این‌که این سلسله‌ای که به نبوت و رسالت معروف‌اند، یعنی قافلهٔ پیامبران از آدم تا خاتم، چه‌کارکردند و مجموع آن‌ها چه عملی را انجام دادند. این یک مطلب است. و مطلب دیگر این است که آیا انبیای عظام الهی هرکدام در زمان خود موفق شدند یا شکست خوردند، و آیا مأموریتشان را پیش بردند یا شکست خوردند. این موضوعی است که دانستنش برای ما مفید است.

این مطلب به معنای واقعی کلمه مفید است؛ نه‌فقط آگاهی می‌آورد، بلکه تعهد هم می‌آورد؛ از آن قبیل ایمان‌هایی است که در درس‌های ابتدایی تشریح کردیم. مسئلهٔ اول این است که سلسله‌ای که اسمشان سلسلهٔ انبیاست، از اول تا آخر، چه گُلی به سر بشر زده‌اند؟

جواب این است: انبیا آمدند تا موجودی را که در حد حیوان هم نمی‌توانست راه و چاه را بشناسد، موجودی را که غریزه هم در او آن‌قدر توانا و راه‌گشا نبود، آن‌قدر رشد دادند و بالا بردند که فرشتگان آسمان هم باید بیایند و از او چیزی بیاموزند. بشر را از حضیض توحّش و نادانی به حد انسانی متمدن رساندند که اگر بخواهد برطبق تعلیمات آن‌ها عمل کند، عالی‌ترین، زیباترین و شیواترین جلوه‌های خلقت در زندگی او بروز خواهد کرد. انبیا انسان‌ها را مثل یک شاگرد مدرسه‌ای که هیچ‌چیز ـ حتی الفبا ـ را نمی‌داند، کلاس‌به‌کلاس، قدم‌به‌قدم، مرحله‌به‌مرحله، بالا و بالاتر آوردند. حالا که شما نگاه می‌کنید، می‌بینید سطح فرهنگ و دانش و بینش و حساسیت بشر از آن زمان خیلی بالاتر است و در اوج ترقی و تعالی و درک و فهم و فکر است.

نگاه می‌کنید، معلم‌ها در قید حیات نیستند. هر معلمی رسالت خود را انجام داده و به‌ظاهر با ناکامی مرده و از بین رفته‌است. اما آیا ناکام شده؟ او می‌خواست که این شاگرد از خاک سیاه به اوج قلهٔ فرهنگ و دانش و معرفت برسد، و حالا مگر همین اتفاق رخ نداده‌است؟ پس معلم‌ها ناکام نمردند. درست است که مردند، درست است که به زندگی مرفه دنیا نرسیدند، درست است که با چشم خود، به‌ثمر رسیدن این نهال را ندیدند، اما ناکام نشدند. هدف آن‌ها همین بود که بشر کلاس اول و دوم را بپیماید. آن‌ها می‌خواستند این دانش‌آموزِ نادانِ ناآگاه این راه را به سختی و زحمت بالا برود تا به اوج قله برسد، و حالا رسیده. اگرچه در اثنای راه، عده‌ای از این پیامبران با وضعی فجیع و رقت‌بار کشته شدند، از دنیا رفتند و این عاقبت را ندیدند، اما بشر را رشد دادند و این بشر بازهم دارد به‌پیش می‌رود.

● سیر تدریجی هدایت بشر

امروز دنیا بیشتر از هزار سالِ قبل، آمادهٔ شنیدن سخن حق اسلام است. امروز بشر برای قبول حکومت الهی، از هزار و دویست سیصد سال قبل مهیاتر است و هزار سال دیگر، از امروز مهیاتر خواهد بود. روزی که امام زمان ما از نظرها غایب شد،

بشر آمادهٔ پذیرش یک امامِ مصلحِ انقلابیِ شمشیربه‌دست نبود، و اگر آن بزرگوار می‌خواست قیام و انقلاب کند و جامعه را به‌هم بریزد، مسلّماً نمی‌توانست با شرایط نامساعد آن زمان، جامعه‌ای راکه می‌خواهد بسازد.

تجربهٔ امامانِ بزرگوارِ خاندانِ پیامبر به اینجا رسیده بود که جامعه به‌قدری خراب شده و دست‌های ظالم و ستمگر قدرت‌های طاغوتی، نظیر بنی‌امیه و بنی‌عباس، روی این مزرعه نامناسب کارکرده و سم‌پاشی و فساد کرده بودند که گیاه سالم در آن نمی‌رویید. لذا امام عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف از نظرها مخفی شد. آن روزی که می‌آید، چطور؟ آن روزی که ظهور خواهد کرد، که ما نمی‌دانیم ده سال دیگر است یا ده هزار سال دیگر، بشر آماده است که سخن اسلام را بشنود و بپذیرد و جامعهٔ رفیع اسلامی را بر دوش‌های خود حمل کند. آن روز بشر آمادهٔ اجرای قرآن خواهد بود، اما در زمان امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف آماده نبود. چه‌کسی این کار را کرده؟ انبیا با تعلیماتشان و ائمه‌ای که دنباله‌روهای انبیا هستند.

● معنای جبر تاریخ

پروردگار عالم می‌خواهد این مایهٔ نپخته و خام را با حرکتی طبیعی، به‌سوی سرمنزل طبیعی و فطری‌اش، یعنی تکامل و تعالی، برساند. این را پروردگار عالم اراده کرده و مسلّماً بشر به آن نقطهٔ کمال نهایی خواهد رسید. این جبر تاریخ است و به این معنا، جبر تاریخ درست است.

مسیر بشر به‌سوی تعالی و تکامل و بهشت موعود این‌جهانی است؛ یعنی روزگاری را انسانیت به خود خواهد دید که در آن روزگار ظلم و بدی و زشتی نباشد، همه‌چیز به‌دلخواه انسانیت باشد. خلقت انسان و خلقت جهان به‌گونه‌ای است که این موجود در مسیر خود بالاخره به چنین سرمنزلی باید برسد و خواهد رسید. وقتی بشر همهٔ چیزهایی را که برای تکاملش لازم است آماده داشته باشد، وارد بستر ترقی و تکامل و تعالی می‌شود و با سرعت و سیری هرچه تمام‌تر، به‌سوی الله، یعنی کمال مطلق، حرکت می‌کند. هرچقدر از اول تاریخ بشری تا این زمان پیش آمدیم، به آن

سرمنزل نزدیک‌تر شدیم. این جبر تاریخ است. خلقت انسان و جهان این‌گونه است. خدا این‌گونه آفریده که انسان‌ها ـ خواه‌ناخواه ـ به‌سوی ترقی و تعالی پیش می‌روند. معنای خواه‌ناخواه را باید درضمن مطالب به‌دست بیاورید. البته ارادهٔ انسان‌ها به‌شدت دخیل است و خواست انسان‌هاست که آن‌ها را به ترقی می‌رساند.

● ناکامی‌های فردی، ترقی عمومی

در جهان‌بینی اسلام، این اصلی است از اصول اسلامی، و از مسلّمات است که عاقبتِ بشر نیکی و خیر است. چرا؟ چون خدای متعال زمین و آسمان را برطبق حق آفریده. او انسان را هم با فطرت حق‌جو آفریده‌است. چون انسان دارای اراده است، باید در راهی که مطابق با فطرت اوست حرکت کند تا به آن سرمنزل برسد. چه‌کسی می‌تواند این راه را به او نشان دهد و بگوید اگر فلان کار را بکنی، برطبق فطرتت عمل کرده‌ای؟ انبیا.

انبیا می‌آیند که راه فطرت را به انسان بنمایانند، یعنی سیر او را به‌سوی عاقبتِ نیک تسریع و تسهیل کنند. بنابراین انسان‌ها دارند پیش می‌روند. بشر دارد روزبه‌روز به سعادت و به سرمنزل نیکی نزدیک‌تر می‌شود و این به‌خاطر حرکتی است که انبیا به او دادند. اگر در اواسط تاریخ و در هر قطعه و مرحله‌ای از مراحل تاریخ، مقداری تأخیر صورت گرفته، به‌خاطر دورماندن نسبی از تعلیمات انبیاست، اما بالاخره این سیر را داشته‌است.

در مسئلهٔ اول، این‌گونه نتیجه می‌گیریم که انبیای عظام الهی، اگرچه تک‌تکشان با محرومیت‌ها و ناکامی‌ها مواجه شده‌اند، اما درمجموع، سِیر بشر به‌سوی ترقی و تعالی بوده‌است و عاملش انبیا بوده‌اند.

مسئلهٔ دوم این است: وقتی پیامبری نهضتی را به‌وجود می‌آورد، انقلاب و رستاخیزی را برپا می‌کند، آیا می‌توان گفت که این انقلاب عاقبت خوبی دارد یا نه؟ می‌توان امیدوار بود به این‌که پایان این کار نیکی است؟ در اینجا قاعدهٔ کلی چیست؟

بعضی می‌گویند هرجا سخن حق از زبانی درآمد و نغمهٔ حقیقت از سویی به‌گوش رسید، سرانجام به نتیجه و ثمر نرسید و خفه شد. می‌گویند تجربهٔ تاریخ بشر همیشه نشان داده‌است که انبیا ناکام شدند و حتی اگر به‌قول شما، به‌طورکلی کامیاب شدند، نتوانستند انقلاب خودشان را به‌ثمر برسانند. آن‌ها حتی در یک جا نتوانستند حق را به حکومت برسانند و باطل را نابود کنند. پس ما چه‌کارکنیم؟ آیا ما بعد از این، راه انبیا را تعقیب نکنیم؟ وقتی انبیای عظام الهی در زمان زنده بودنشان نتوانستند کاری انجام دهند و همیشه باطل بر حق ـ ولو به‌طور موسمی و مرحله‌ای ـ غلبه پیدا کرده، پس حق‌جویان و حق‌گویان عالم تیغ‌ها را غلاف کنند و راه را ادامه ندهند؟ برای این‌که فکر می‌کنند فایده‌ای ندارد، مگر این‌که دست قدرت و غیبی از آستینی بیرون بیاید و او کاری کند. این منطق بسیاری از مردم است، همان منطق است که جباران تاریخ از آن خیلی لذت می‌برند؛ یعنی مردم معتقد باشند که هیچ‌گونه تلاش و فعالیت و مجاهدتی در راه حق به نتیجه نخواهد رسید.

بلوف‌های سیاسی سران دولت‌های دنیا، که شما در روزنامه‌های حاوی اخبار جهانی زیاد می‌خوانید، برای همین منظور است. فلان آدمی که چند ساعت یا چند روز بیشتر باقی نمانده که تخت حکومتش ویران بشود و از اوج ریاست جمهوری پایین بیاید و یک آدم معمولی بشود، همان چند روز قبلش هم بلوف می‌زند که «ما دشمنان خودمان را می‌کوبیم، مخالفانمان را از بین می‌بریم، به حکومت ادامه می‌دهیم و ...». این بلوف‌ها به همین منظورند. آن‌ها همیشه مایل‌اند به مردم این‌گونه بفهمانند که از دست شماها کاری برنمی‌آید، برای این‌که قدرت ما قدرتی است که شما تصورش را نمی‌توانید بکنید، برای این‌که همهٔ امکانات و وسایل در اختیار ماست و شما امکاناتی ندارید.

خیال می‌کنید این حرف‌ها امروز در دنیا به‌وجود آمده‌اند؟ نه، این حرف‌ها در کل تاریخ بوده‌اند. این نکته بسیار جالب است که در تاریخ، هروقت یادم می‌آید، تعجب می‌کنم از زبردستی منصور عباسی. منصور عباسی دومین و بزرگ‌ترین و مقتدرترین خلیفهٔ بنی‌عباس بود. اتفاقاً در زمان منصور، از اطراف جامعهٔ دینیِ

آن روز مخالفت‌ها شروع شده بود. ازجمله کسانی‌که منصور را به‌شدت تحت‌فشار قرار داده بودند، محمدبن عبدالله و ابراهیم‌بن عبدالله (دو فرزند عبدالله محض)[1] بودند. منصور عاجزشده بود. با این‌که همه‌چیز در اختیار منصور بود و این دو برادر فداکار، جز ایمان و یک‌مشت پیرو مؤمن، چیزی در اختیار نداشتند، منصور در مقابل تلاش و فعالیت و مبارزهٔ بی‌امان این‌ها، دست‌وپایش را گم کرده بود. شایعات فراوان، مبنی بر قدرت و صلابت دستگاه منصوری، درمیان مردم منتشر می‌شد، فقط به این منظورکه مانع پیوستن مؤمنان واقعی و شیعیان درست به این دو برادر شوند. ازجمله شایعاتی که منصور بر سر زبان‌ها انداخته بود این بود که من آینه‌ای دارم که وقتی به آن نگاه می‌کنم، می‌فهمم که ابراهیم‌بن عبدالله کجاست و وای به حال آن آدمی که من در آینه نگاه کنم و ببینم ابراهیم در خانهٔ اوست یا دارد با او فرار می‌کند. داستان آینه همان است که قبل از منصور، حدود هزار یا دو هزار سال قبل، پادشاهان جباری مانند جمشید و افراد دیگر چیزی به نام «جام جهان‌نما» را درست کرده بودند. لابد این‌هم به همان منظور بوده که دشمنان بدانند و تصورکنند که هیچ‌وقت نمی‌توانند خارج از دید این قدرت‌ها کاری کنند. حتی به این اعمال متوسل شده بودند.

بنابراین جباران عالم از خدای دوجهان می‌خواهند. خدایی که به او اعتقاد ندارند. که مردم این‌گونه تصورکنند که انبیای عظام الهی و سفیران حق و حقیقت همیشه محکوم به شکست بوده‌اند. از خدا می‌خواهند مردم تصورکنند که هیچ‌گونه نغمهٔ حق‌پرستانه‌ای در مقابل طبیعت این عالم جواب مساعد و مثبت نخواهد داد. از خدا می‌خواهند مردم مأیوس باشند از این‌که نهضتی درمقابل باطل رشد کند و به‌ثمر برسد و شکست نخورد. اما آیا واقع مطلب همین‌طور است؟ چون عده‌ای مغزهای تحت‌تأثیر و بی‌خبر این‌گونه تصورکرده‌اند، چون مردم گمان می‌کنند که

۱. عبدالله محض، پدرش، فرزند امام حسن بود، و مادرش دختر امام حسین بود، که در نهایت دو فرزندش بر سر مبارزه با منصور دوانیقی به شهادت رسید و خودش هم در سن پیری بدست منصور شهد شهادت نوشید.

انبیا و پیروان انبیا و امامان همیشه شکست خورده‌اند و هر نهضتی در دنیا شکست خواهد خورد، آیا ما هم مجبوریم قبول کنیم؟ از قرآن صرف‌نظر کنیم؟ سخن قرآن را که عکسِ این منطق را به ما بازگو می‌کند نشنویم و سخن پندارهای باطل را بشنویم؟ نه، ما این کار را نمی‌کنیم. ما به قرآن مراجعه می‌کنیم و از قرآن درس می‌گیریم که فرجام نبوت‌ها چیست و نهضت انقلابی پیامبران و دنباله‌روهای آن‌ها چه اثری دارد. وقتی این را از قرآن یاد می‌گیریم، بعد برمی‌گردیم به نصّ تاریخ، می‌بینیم تاریخ هم نظر قرآن را تأیید می‌کند.

● آیا پیامبران امکان پیروزی دارند؟

قرآن تمثیلی می‌آورد و به ما می‌گوید در دنیا حق هست و باطلی. حق می‌ماند و باطل نابود می‌شود. از کوه‌ها در رودخانه‌ها آب جریان پیدا می‌کند، کف بر روی آب ظاهر می‌شود، کف‌ها می‌میرند، اما آب‌ها می‌مانند. باطل همان کف است که خواهد مرد، و آب همان حق است که خواهد ماند.

تا اینجا همان‌گونه که قرآن به ما می‌آموزد و واقعیت تاریخی هم آن را تأیید می‌کند، هریک از پیامبرانی که از اول تا آخر در این عالم ظهور کرده‌اند، علاوه بر این‌که در سلسلهٔ پیامبران تاریخْ، فعلی (کاری) را انجام داده‌اند، بشر را یک قدم پیش برده‌اند. آن‌ها به‌خودی‌خود دارای امکان موفقیت بوده‌اند. این‌گونه نیست که منصور عباسی القا می‌کرد و به مردم می‌گفت در مقابل قدرت به‌هیچ‌وجه نمی‌توانید کاری از پیش ببرید. قضیه این‌گونه نیست. این‌طور نیست که قدرت‌های تاریخ در طول زمان به مردم فهمانده و تلقین کرده‌اند که در مقابل قدرت‌های دنیایی که بر باطل‌اند، حقْ مجال نفس کشیدن نخواهد داشت، بلکه عکس این است. انبیا همه‌جا امکان موفقیت داشته‌اند. پیروان انبیا هم در همه‌جا امکان موفقیت دارند و مسلّما موفق خواهند شد، اما به دو شرط (اینجاست که ارادهٔ انسان در ساختن آیندهٔ تاریخ دخیل است). این دو شرط اگر وجود داشته باشند، همهٔ نهضت‌هایی که در طول تاریخ براساس دین و فکر قرآنی و اسلامی انجام گرفته‌اند و انجام خواهند

گرفت تا ابد موفق و پیروز خواهند شد. احتیاجی به معجزه هم نیست. بدون این‌که دستی هم از غیب بیاید، اگر این دو شرط وجود داشته باشند، اسلام و قرآن و دین و افکار قرآنی امکان اصلی موفقیت را خواهند داشت. آن دو شرط چه هستند؟

● دو شرط پیروزی پیامبران در قرآن

یکی از آن دو شرط ایمان است، اعتقادی از روی آگاهی است، باوری است همراه با تعهدپذیری، قبولی همراه با تلاش و حرکت. شرط دوم صبر است، یعنی مقاومت کردن و از میدان در نرفتن و کار را در لحظهٔ حساس و خطرناک رها نکردن.

هرجا می‌بینید که در طول تاریخ پیامبران، پیامبری از طاغوت زمان شکست خورده، دلیلش این بوده که پیروان و اطرافیانش ایمان یا صبر کافی نداشته‌اند. هرجا که می‌بینید پیامبری کاری را به‌حق پیش برده‌است، به این دلیل است که پیروانش ایمان سرشار و صبر لازم را دارا بوده‌اند. آیا در قرآن شاهدی برای اثبات درستی این مطلب وجود دارد؟ بله، در چندین آیهٔ قرآن، شواهدی هست. دو آیه‌ای که الآن ذکر می‌کنیم زیربنای فکری انبیا هستند و آیات فراوان دیگری هم وجود دارند که مطلب را بیان می‌کنند. یک آیه این است: ﴿وَلا تَهِنُوا وَلا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾.[1] این آیهٔ قرآن است، روایت نیست که کسی خدشه وارد کند که شاید سندش ضعیف است و آیهٔ متشابه[2] هم نیست که کسانی ایراد بگیرند که معنایش را نمی‌فهمیم. نه، واضح و روشن است. ﴿لا تَهِنُوا﴾؛ «سست نشوید، ﴿وَلا تَحْزَنُوا﴾؛ و اندوهگین مگردید، ﴿وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ﴾؛ شما بالاترید.» یعنی دست شما بالاتر است، شما پیروزمند خواهید بود، شما بر دشمن غلبه خواهید کرد، فکر شما بالاخره بر اورنگ[3] حکم‌رانی جهان خواهد نشست. شرطش چیست؟ ﴿إِنْ كُنْتُمْ

---

۱. آل‌عمران، آیهٔ ۱۳۹.
۲. به آیاتی اطلاق می‌شود که نمی‌توان با استناد به ظاهر آن‌ها مقصود نهایی را فهمید به همین دلیل باید با مراجعه به آیات محکم، مقصود و معنای حقیقی آن را فهمید.
۳. کرسی و تخت شاهی.

مُؤمِنينَ﴾؛ «اگر مؤمن باشید، اگر ایمان داشته باشید.»

ممکن است کسی بگوید امام صادق علیه‌السلام با طاغیان زمان خود آن‌همه مبارزه کرد، اما نتوانست حکومت را بگیرد. پاسخ می‌دهیم که بله، درست است، ولی به این دلیل بود که اطرافیان ایشان و بسیاری از دوستان و مدعیان تشیّع بی‌صبر و کم‌ایمان بودند. شما می‌خواستید امام صادق علیه‌السلام، برخلاف سنتِ تاریخِ قراردادهٔ پروردگار، به حکومت برسد؟ همین خودش دلیل بر این است که بنا نیست مُعجِزه و دست غیبی برای پیروزی‌ها ظاهر شود. اگر قرار بود معجزه بشود، معجزه‌ای می‌شد تا امام صادق علیه‌السلام به حکومت برسد. امام صادق علیه‌السلام بالاخره به دست طاغوت زمان خودش شهید شد؛ موسی‌بن‌جعفر هم همین‌گونه. براثر این بود که دوستان و پیروانشان به‌قدر کافی، آن‌قدر که لازم است، صبر نداشتند و ایمان و باورِ همراه با تعهد، آن‌قدر که باید و شاید، در روح آن‌ها تقویت نشده بود. امروز هم اگر آن‌گونه باشد، نتیجه‌اش شکست است، شکست اسلام و قرآن، محکومیت مسلمانان. اما اگر امروز مثل زمان پیامبر بشویم، چه؟ ایمان مسلمان زمان پیامبر ایمان قطعی و تردیدناپذیر بود. صبر او همان صبری بود که فرشتگان آسمان درمقابل آن صبر کوچک بودند، صبری که در ماه رمضان، درگرمای حجاز، با دهان روزه، با دشمن می‌جنگید و خندق حفر می‌کرد؛ این صبرِ آن مسلمان است.

﴿إِسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ﴾[1]؛ «با حربهٔ صبر، بر دشمنان پیروز شوید، با صبر، هدف‌های خودتان را پیش ببرید.» این معجزه صبر است. آن دستی که باید از آستین بیرون بیاید و کاری بکند دست صبر انسانی است. ما صبر را بد معنا می‌کنیم. خیال می‌کنیم صبر به این است که بنشینیم، ببینیم چگونه خواهد شد. بنده به شما می‌گویم چگونه خواهد شد. اگر بدون فعالیت، بدون تلاش و بدون تپش بنشینی، عاقبتت بدبختی و خواری و بی‌دینی و بی‌دنیایی است: ﴿خَسِرَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةَ ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ.﴾[2] اما اگر با صبر پیش بروی، عاقبتت، هم دین است و هم

۱. بقره، آیهٔ ۱۵۳.
۲. حج، آیهٔ ۱۱.

دنیا.

● بزنگاه صبر در مبارزه موسی با فرعون

در سورهٔ اعراف، ماجرای فرعون و موسی مطرح می‌شود. موسی می‌آید و دعوت الهی را بیان می‌کند، اما فرعون نمی‌پذیرد. او نه‌تنها قبول نمی‌کند، بلکه حتی موسی را تهدید می‌کند. بعد از همهٔ این حرف‌ها، ساحران فرعونی می‌آیند. سحرشان در مقابل معجزهٔ موسی کاری از پیش نمی‌برد و بالاخره آن‌ها خودشان ایمان می‌آورند. فرعون آن‌ها را تهدید می‌کند که «شما را خواهم کشت. چرا به موسی ایمان آوردید؟». بعد از همهٔ این ماجراها، این‌طور گفته می‌شود: ﴿وَقالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ﴾؛[1] «ملأ، سران و سرداران و بزرگان قوم فرعون، به فرعون چنین گفتند: ﴿أَتَذَرُ مُوسىٰ وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ﴾؛ آیا تو رها می‌کنی موسی و قومش را، مؤمنین به او را، حزب وجمعیتش را، تا در زمین فساد کنند؟ ﴿وَيَذَرَكَ وَآلِهَتَكَ﴾؛ و تو را و خدایان تو را کناری بگذارند؟»

فرعون در مقابل این سخن و تشکیک گفت: «نه، موسی را از بین خواهم برد. او حملهٔ سخت و طرح تازه‌ای را برای کوبیدن حزب موسویان در مصر تدارک دید: ﴿قالَ سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ﴾؛ «گفت من موسی را و ا نخواهم گذاشت (اجازه نمی‌دهم آنچه می‌خواهد بکند)، بلکه جوانانشان را خواهم کشت و زنانشان را زنده نگاه خواهم داشت.» این نقشهٔ جدید است. فرعون بعد از آن‌که با موسی همه‌گونه مبارزه کرده و فکر می‌کرده که موسی از بین خواهد رفت، حالا به این نتیجه رسیده که نه، حتی ساحران و جادوگرانش هم به او ایمان می‌آورند و سحر با معجزه پهلو نزند.[2] به فکر شدت عمل می‌افتد. طرح طرحِ شدت عمل می‌شود. می‌گوید همهٔ جوان‌هایی که به موسی گرویده‌اند را خواهیم کشت و همهٔ زن‌های آن‌ها را

---

۱. اعراف، آیهٔ ۱۲۷.

۲. سحر با معجزه پهلو نزند، ایمن باش — سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد؟ (حافظ)

زنده نگاه خواهیم داشت. کار سخت شد دیگر. حزب موسی درمقابل نقشهٔ طرح شدت عمل دستگاه فرعونی قرار گرفتند. اینجا جایی است که استخوانِ پیلان می‌لرزد. اینجا جایی است که دل‌های قرص و محکم متزلزل می‌شوند. کسی مثل فرعون می‌گوید من پدری از آن‌ها خواهم سوزاند، من نقشه‌ای برایشان دارم که حتی یک جوان برایشان نگذارم. ﴿سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُم﴾؛ «جوان‌هایشان را خواهم کُشت.» اینجا جایی است که باید موسویان تجدید قوا کنند. آن‌ها نباید در همین لحظهٔ حساس و خطرناک، احساس شکست کنند.

● ادامه مبارزه تا یقین به شکست خود؛ آنگاه پیروزید

یکی از بزرگان تاریخ خودمان، در جریان مبارزات مشروطه، به یاران و دوستانش می‌گفت: «بجنگید. مبارزه کنید. همان وقتی که می‌بینید کار سخت است، بازهم مبارزه کنید تا وقتی‌که ببینید قطعاً شکست خواهید خورد. وقتی به آنجایی رسیدید که دیدید حتماً شکست می‌خورید، بازهم مبارزه کنید. آن‌وقت پیروز خواهید شد.» این حرف درستی است. ملتی می‌خواهد برای صلاح و رستگاری خود تلاش کند و امیدوار است به این‌که این تلاش به‌ثمر خواهد رسید، اما وقتی شدت عمل زیاد می‌شود، امید او هم کم می‌شود. در این موقع، اگر دست از تلاش بردارد، مسلّماً دیگر تلاش او به نتیجه نخواهد رسید. اما اگر در همین‌جا هم تلاشش را بکند و آن‌قدر ادامه بدهد و پیش برود تا وقتی‌که ببیند دیگر این تلاش یقیناً خنثی است، و بازهم تلاش بکند، موفق می‌شود.

● دو عامل صبر و ایمان در پیروزی پیامبران

موسی برای بسیج بنی‌اسرائیل از این نقشه استفاده می‌کند. درمقابل نقشهٔ جدید فرعونی، موسی هم نقشهٔ جدید خودش را ارائه می‌دهد: ﴿قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ﴾؛[1] «موسی درمقابل این اعلان فرعونی، به قومش گفت: ﴿اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا﴾؛

---

۱. اعراف، آیهٔ ۱۲۸.

از خدا یاری بخواهید و صبر کنید. ادامه بدهید، مقاومت کنید، تلاشتان را نیمه‌کاره نگذارید.» امیدی در آن‌ها می‌دمد. چرا؟ ﴿إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ﴾؛ «زمین از آنِ خداست. ﴿يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾؛ آن را می‌دهد و می‌گذارد برای کسی از بندگانش که بخواهد.» موسی به بنی‌اسرائیل می‌گوید: «شما بندهٔ خدایید. بندگان فرعون کارشان به نتیجه نخواهد رسید. زمین برای بندگان خداست.» ﴿وَالعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾؛ «پایان کار از آنِ مردم باتقواست.»

این حرف قرآن است. واقعیت تاریخی هم همین را به ما می‌رساند و نشان می‌دهد. همان ابراهیمی که او را در آتش می‌اندازند روزی در مکه و خانهٔ خدا جامعه‌ای توحیدی تشکیل می‌دهد و تا قرن‌ها بعد از خودِ او، آن جامعه می‌ماند. موسی که یک روز این‌گونه با فرعون درگیری داشت و بنی‌اسرائیل تحت‌فشار بودند، روزی دیگر دستور دخول در ارض مقدس به او داده می‌شود: ﴿يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ﴾؛[1] «بروید به آنجا و جامعهٔ الهی و توحیدی را تشکیل بدهید.» عیسی‌بن مریم که در مدت اقامت کوتاهش در زمین و درمیان انسان‌ها، تلاش و فعالیتش به ثمرهٔ ظاهری نمی‌رسد، بعد از آن‌که از زمین عروج می‌کند و از میان مردم می‌رود، بعد از یکی دو قرن، بزرگ‌ترین قدرت‌های جهانِ آن روز در اختیار فکر مسیح قرار می‌گیرند، امپراتوری عظیم روم در اختیار فکر مسیحی قرار می‌گیرد و خود امپراتور مسیحی و مؤمن به دین مسیح می‌شود.

پیامبر ما که در مکه آن‌قدر تحت‌فشار بود و سیزده سال شدیدترین شکنجه‌ها و شرایط سخت را برایش ایجاد کردند به مدینه می‌آید و در آنجا حکومت تشکیل می‌دهد، جامعه‌ای به‌وجود می‌آورد، نظامی را مستقر می‌کند و انسان‌ها را به‌سوی کمال سوق می‌دهد و دشمنان بنیادین خودش را خُرد می‌کند و بر زمین می‌زند. اما در سایهٔ چه‌چیزی؟ در سایهٔ ایمان و صبر. اگر ایمان و صبر باشد: ﴿بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا﴾؛[2] «اگر تقوا در ایمان همراه با عمل و صبر وجود داشته باشد، پیروزی می‌آید.»

---

۱. مائده، آیهٔ ۲۱.
۲. آل‌عمران، آیهٔ ۱۲۵.

این یکی از سنت‌های عالَم است، سنت پروردگار در تاریخ است. دیروز این‌گونه بوده، امروز هم همین‌طور است، فردا هم همین‌گونه خواهد بود. همهٔ قدرت‌های دینی، اگر توانسته‌اند به اینجا برسند یا باقی بمانند، در سایهٔ ایمان و صبر بوده. امروز هم آن کسانی که دوست دارند قرآن، اسلام، توحید، نبوت و اصول مقدس اسلامی در دنیا سررشته و زمام زندگی مردم را در دست بگیرند، آن‌هایی که مایل‌اند خدا را در دنیا حاکم ببینند، باید در خودشان دو مایه را نیرومند کنند: مایهٔ ایمان و مایهٔ صبر. اگر مایهٔ ایمان و مایهٔ صبر در ما نیرومند شد، ﴿إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾، اما بدون ایمان و صبر، نمی‌شود.

● ناکامی فردی و پیروزی جمعی

در ابتدای درس، دو سؤال مطرح شد. سؤال اول این بود: انبیای الهی مجموعاً موفق شدند یا ناکام؟ می‌گوییم مجموعاً همهٔ انبیا موفق شدند، به‌دلیل این‌که می‌خواستند بشر را بالا بیاورند، و بالا آوردند.

و اما تک‌تک پیامبران و هریک از نهضت‌های انقلابیِ الهی و توحیدی به‌صورت جداگانه و مستقل، موفق شدند یا نه؟ می‌گوییم در اینجا یک قاعدهٔ کلی وجود دارد و آن قاعده این است که هرکدام دارای ایمان و صبرِ کافی بودند موفق شدند و هرکدام ایمان و صبر کافی نداشتند موفق نشدند.

● تمثیل‌های قرآن دربارهٔ پیروزی حق بر باطل

آیاتی که می‌خواهیم بیان کنیم آیات دو سورهٔ رعد و صافات هستند. خداوند در سورهٔ رعد می‌فرماید: ﴿قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾؛[1] «بگو خدا آفرینندهٔ همه‌چیز است.» چون او آفریده، او می‌تواند بگوید عاقبتش چه خواهد شد. چون بعداً می‌خواهد دربارهٔ عاقبت حق و باطل حرف بزند، قبلاً می‌گوید ما آفریدیم این جهان را، ما سنت‌ها و قانون‌های تاریخ را می‌دانیم، از ما بشنوید. ﴿قُلِ اللَّهُ خَالِقُ

---

۱. سورهٔ رعد، آیات ۱۶۱۸.

كُلِّ شَيْءٍ﴾؛ «بگو الله آفرینندهٔ همه‌چیز است، وَ هُوَ الْواحِدُ؛ اوست یکتا و یگانه، ﴿القَهَّارُ﴾؛ قدرتمند و نیرومند.»

الف) مثال جریان آب و کف روی آب

﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً﴾ دارد مثل می‌زند. این آیه ازلحاظ جمله‌بندی عربی بسیار زیباست. متأسفانه کسانی که با زبان عربی آشنایی ندارند این زیبایی را هم نمی‌توانند درست لمس کنند. نمی‌گوید من دارم مثل می‌زنم. شما که گوش می‌کنید، متوجه نمی‌شوید که این تمثیل است و به کجا می‌خورد، بلکه درآخر متوجه می‌شوید چه خبر است. دارد مثل می‌زند: ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً﴾؛ ازآسمان آبی (بارانی) فروفرستاد، ﴿فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها﴾؛ رودخانه‌ها و جویبارهایی به اندازه‌های گوناگون جریان پیدا کرد.» یعنی رودخانه‌های کوچک و بزرگی ازآب باران جاری شدند. ﴿فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً﴾؛ «این سیلی که در رودخانه‌ها جریان پیدا کرد بردوش خود کفی برآمده و برجسته را حمل می‌کرد.» وقتی درکنار رودخانه‌ای می‌ایستید که آب سیل را می‌آورد، آنچه می‌بینید آب نیست، کف است. آب در زیر کف است. این کف‌ها همین‌طور برجسته و خروشان، برروی این آب خودنمایی می‌کنند.

ب) مثال طلا و کف هنگام ذوب طلا

مثال دیگر این است: ﴿وَمِمّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النّارِ﴾؛ «چیزهایی مثل مواد معدنی که درآتش می‌گذارند، ابْتِغاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتاعٍ؛ برای این‌که آرایشی درست کنند... .» طلا را درآتش می‌گذارند تا ازآن زینت‌آلات درست کنند. آهن را درآتش می‌گذارند تا اشیایی را درست کنند. این چیزهایی که درآتش می‌گذارند تا ازآن حلیه و پیرایه و زیور و متاع و کالا درست کنند، درآن‌ها هم ﴿زَبَدٌ مِثْلُهُ﴾؛ «کفی هست همچون کف آب رودخانه.» درآنجا هم وقتی که این آهن را ذوب می‌کنند، می‌بینند برروی آن کف وجود دارد. درآنجا کف برروی آب بود، اصل و مادّهٔ حیات‌بخش آب بود، اما درظاهر، کف به‌چشم می‌خورد و جلوه‌گری می‌کرد.

اینجا وسیلهٔ مطلوبْ آهن و طلاست، کف یک‌چیز طفیلی و زیادی است. اما کدام بیشتر به‌چشم می‌آیند؟ آن کف، نه آن طلا و نه آن آهن. بلافاصله می‌گوید: ﴿كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْحَقَّ وَ الْبٰاطِلَ﴾؛ «خدا حق و باطل را این‌طور نشان می‌دهد به شما (حق و باطل را خدا این‌طور مَثَل می‌زند برای شما). ﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ﴾؛ آنچه نمایان است، همان کف، آن باطل است، و آنچه در زیر کف پنهان است، یعنی آب، یعنی طلا، یعنی آهن، آن حق است.»

﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفٰاءً﴾؛ «اما آن کف‌ها به‌سوی بیهودگی و اتلاف و پوچی خواهند رفت، نابود خواهند شد.» این کف‌ها یک‌لحظه هستند و لحظهٔ دیگر نیستند. از رودخانه، آنچه برای تو می‌ماند آب است، نه کف. ﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفٰاءً﴾؛ «اما آن کف می‌رود به نابودی و پوچی، ﴿وَأَمّٰا مٰا يَنْفَعُ النّٰاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ﴾؛ اما آنچه برای مردم سود می‌بخشد، یعنی آن آب، یعنی آن آهن، یعنی آن طلا، مکث می‌کند و می‌ماند در زمین، و نابود نمی‌شود. ﴿كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثٰالَ﴾؛ خدا این‌گونه برای شما مثل می‌زند.» می‌خواهد بگوید حق می‌ماند، دعوت انبیا حق است، نهضت انبیا حق است و آن می‌ماند. باطل‌هایی که در مقابل انبیا سینه سپر می‌کنند، خودشان را نشان می‌دهند، سرکشی می‌کنند، هرزه‌پویی می‌کنند، آن‌ها کَف‌اند. آن‌ها حباب روی آب‌اند، نابودشدنی هستند. این مثلی است که خدا می‌زند.

● وعده پیروزی به مبارزات اجتماعی مسلمانان

دنبالهٔ آیه همین مثل را در زمینهٔ مبارزات اجتماعی مسلمانان بیان می‌کند. می‌فرماید: ﴿لِلَّذِينَ اسْتَجٰابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنىٰ﴾؛ «برای کسانی که اجابت کنند پروردگارشان را نیکوترین عاقبت‌ها و پاداش‌هاست. ﴿وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ﴾؛ اما کسانی که اجابت نمی‌کنند و به راه باطل گام می‌گذارند، ﴿لَوْ أَنَّ لَهُمْ مٰا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً﴾؛ اگر همهٔ روی زمین برای آنان باشد، ﴿وَمِثْلَهُ مَعَهُ﴾؛ همان اندازه هم اضافه و سرریز داشته باشد، ﴿لَافْتَدَوْا بِهِ﴾؛ حاضرند آن را فدیه بدهند و خودشان را

از مخمصه نجات بدهند.» شما این را در تاریخ ندیده‌اید؟ ندیده‌اید درگیری‌های حق و باطل را که چگونه رهبران و سران باطل، مثل طوماری، پیچیده شدند؟ آن‌وقت اگر می‌توانستند، حاضر بودند همهٔ دنیا را بدهند و خودشان را، جانشان را، مقامشان را، نگاه بدارند. ﴿أُولٰئِكَ لَهُمْ سوءُ الْحِسابِ﴾؛ «برای آنان است بدترین حساب‌ها، ﴿وَمَأْواهُمْ جَهَنَّمُ﴾؛ جایگاه آنان دوزخ است، ﴿وَبِئْسَ الْمِهادُ﴾؛ و چه بد جایگاهی است!»

آیات سورهٔ صافات هم همین را می‌گویند: ﴿وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرسَلِينَ﴾؛[1] «قبلاً فرمان ما برای بندگان مرسل ما، یعنی پیامبران، تمام شده.» یعنی قبلاً تصمیم مقتضی و لازم را درمورد آن‌ها گرفته‌ایم. آن تصمیم چیست؟ ﴿إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنصُورُونَ﴾؛ «یاری‌شدگان آن‌ها هستند (آن‌ها فقط ازطرف ما یاری می‌شوند). ﴿وَإِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ﴾؛ سپاهیان ما هستند که پیروز می‌گردند.» عرض کردم شرطش همان ایمان و صبر است.

در عرصهٔ جهادهای زمان پیامبر، رسول خدا مردم را به صبر فرامی‌خواند. در عرصهٔ جهادهای زمان امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام مردم را به صبر فرامی‌خواند. همیشه می‌گفت صبر کنید. صبر در میدان جنگ یعنی چه؟ صبر در حال مبارزه یعنی چه؟ یعنی از مبارزه سست نشدن، یعنی تلاش را تمام نکردن، نصفه نگذاشتن، این معنی صبر است. اگر امروز مسلمانان عالم در راه پیشرفت‌های فرهنگی و اقتصادی و سیاسی، این دو عامل ایمان و صبر را درپیش بگیرند، جامعهٔ اسلامی ازلحاظ فرهنگی و سیاسی و اقتصادی، برکفار و دشمنان دین غلبه خواهد کرد.

مسلمان‌ها گمان نکنند که مُهر باطل بدنامی، عقب‌ماندگی، فقر و ذلت برای همیشه به پیشانی این‌ها خورده‌است. گمان نکنند که دشمنان ضددین و ضداسلام در اطراف عالم، که همین قدرت‌های معارض جهانی هستند، همیشه باید برگُردهٔ مسلمانان سوار باشند و به آن‌ها زور بگویند و از آن‌ها کار بکشند. نه، هرگز چنین

---

۱. صافات، آیات ۱۷۱ و ۱۷۳.

نیست. اگر مسلمانان عالم، کشورهای اسلامی، توده‌ها و ملت‌های مسلمان و خلاصه امت عظیم اسلامی ایمان پیدا کنند، اگر صبر را هم برای خود ذخیره کنند، بر همهٔ جهان پیروز خواهند شد، و این توصیهٔ قرآن به همهٔ مسلمانان در همهٔ زمان‌هاست. درنتیجه، از آیات قرآن می‌توان این مطلب را استفاده کرد که پیامبران و قیامشان بالاخره پیروزمند خواهند بود و ما امروز دنباله‌رو پیامبرانیم. چرا ملت‌های اسلامی احساس ضعف می‌کنند؟ چرا گمان می‌کنید که همیشه دشمنان دین می‌توانند بر ملت‌ها و کشورهای اسلامی پیروز شوند؟ نه‌تنها این‌گونه نیست، بلکه درست برعکس است. منتها شرطش این است که ایمان و صبر داشته باشید.

فرجام نبوت (۲)



درس بیست و یکم



انبیا، تکمیل‌کنندهٔ یک حرکت

در درس گذشته بیان شد که وعدهٔ پروردگار به انبیا و رسولانِ خود وعده‌ای امیدبخش و نویدآفرین است. خدای متعال وعده کرده‌است که پیامبران و همچنین همهٔ دعوت‌کنندگان به‌سوی دین و حق و حقیقت را هم در این دنیا بر دشمنان پیروزکند و هم درآخرت اجر و ثواب و پاداش به آن‌ها ببخشد. مجموعاً آنچه دربارهٔ پیروزی انبیا می‌توان بیان کرد در دو مطلب خلاصه می‌شود؛ یکی این‌که وقتی سلسلهٔ پیامبران تاریخ را ازاول تا آخرملاحظه می‌کنیم، می‌بینیم مجموعاً این معلمان بشرموفق وکامیاب شدند. درست است که بعضی ازآن‌ها دراثنای دعوت یا حتی تا پایان دعوت، با بعضی از ناکامی‌ها و ناسپاسی‌ها از طرف مردم روبه‌رو شده‌اند، اما درمجموع که حساب می‌کنیم، می‌بینیم پیامبران عزیز، ازاول تا آخر، آن کاری را که می‌خواستند انجام بدهند انجام دادند.

انبیا مردان مجاهد و قدرتمندی بودند که هرکدام از آن‌ها این بار رسالت الهی را مقداری جلو بردند. نوح علیه‌السلام آمد و این بارِ هدایتِ بشر و پیشرفتِ نسلِ انسان به اوج فرهنگ و فضیلت را یک مترپیش برد. اگرچه دراین یک مترزجرها دید، اگرچه نهصد و پنجاه سال دعوت کرد و فقط مختصری جلو رفت، اگرچه درنهایت جان خود را برسراین کارگذاشت، اما بالاخره وظیفهٔ خودش را انجام داد. بعد از نوح، پیامبربعد ازاو می‌آید. او این بار را ازنوح تحویل می‌گیرد، یک مترهم او جلو می‌برد. سومی می‌آید و یک مترهم او جلو می‌برد. خاتم‌الانبیا صلی‌الله‌علیه‌وآله تشریف می‌آورد

و به رسالت مبعوث می‌شود. او این بار را که تا حدِ معیّنِ مقدّری رسیده‌است در جاده‌ای می‌اندازد که روی غلتک است و پیش خواهد رفت. بشر به بلوغ رسیده‌است. بنابراین انبیا، از اول تا آخر، موفق شده‌اند.

بعد هم در پایانِ کار، آخرین سفیر الهی، حضرت ولی‌عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، که ظهور او به همهٔ الهیون و ملّیون عالم نوید داده شده‌است، می‌آید و این بار را می‌رساند تا آن نقطهٔ آخر کار امام زمان دنبالهٔ کار نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، پیامبر خاتم و دنبالهٔ کار امامان پاک از اهل‌بیت پیامبر است. اگر این بار به آخر نمی‌رسید، نوح ناکام شده بود. اما چون این بار به آخر خواهد رسید و او هم در رسانیدن این بار به آخر سهمی داشت، پس نوح ناکام نیست، ابراهیم ناکام نیست، زکریا که تنش با اره دو نیم شد ناکام نیست، آن پیامبری که او را داخل چاه انداختند ناکام نیست. درست است که در چاه افتاد، درست است که در دنیا ندید آنچه را که می‌خواست ببیند، درست است که سریحیی علیه‌السلام برای طاغی زمان بریده و هدیه داده شد، اما این‌ها هیچ‌کدام شکست نخوردند، چون این بلایا و مصائب را به قیمتِ پیش بردن بار امانت و نزدیک کردن آن به سرمنزل مقصود متحمل شدند.

● پیامبرانی که در حرکت فردی هم موفق شدند

بعضی از انبیا غیر از آن کامیابی نهایی (نزدیک کردن بار به سرمنزل نهایی)، موفقیت‌هایی هم در دنیا نصیبشان شده‌است. یکی از آن موفقیت‌ها این است که توانستند جامعه‌ای براساس فکر توحیدی و مکتب پیشنهادی خود به‌وجود بیاورند. نمونهٔ واضحْ پیامبر ماست که براساس فکر اسلامی و طرز فکر قرآنی و الهام پروردگار، جامعه و مدینه و مجتمع و نظامی به‌وجود آورد. بسیاری از انبیای گذشته چنین موفقیت‌هایی داشته‌اند. ایمان آوردن امپراتوری روم بعد از رفتن عیسی است. تشکیل جامعهٔ فاضلهٔ بنی‌اسرائیل بعد از رحلت موسی است. ابراهیم در زمان زندگی خود، جامعهٔ الهی را تشکیل داد. سلیمان حکومت الهی را در سرتاسر عالم گسترش داد. پیامبری بنی‌اسرائیلی به نام «سلیمان‌بن داوود» همهٔ عالم را به‌صورت

یک جامعهٔ توحیدی و الهی، دور یکدیگر و دور یک محور جمع کرد. پس بعضی از انبیا موفقیت‌ها و کامیابی‌هایی هم در زمان حیات خودشان داشته‌اند که یکی از آن‌ها عبارت بود از تشکیل نظام و جامعهٔ الهی و توحیدی.

● دلیل شکست برخی پیامبران در حرکت فردی

بعضی از انبیا هم این فرصت را نداشتند، مثل زکریا و یحیی که در زندگی ناکام گردیدند و بالاخره کشته شدند. این موضوع چگونه قابل تحلیل و توجیه است؟ چرا بعضی از انبیا موفق می‌شوند و بعضی دیگر ناکام می‌گردند؟ جواب یک جملهٔ کوتاه است: همه‌جا موفقیت‌هایی که مردان و رهبران و بزرگان الهی کسب کردند در گرو ایمان و صبر بوده‌است. در همهٔ موارد، هرجا که رهبران بزرگ الهی و داعیان حق و حقیقت شکست خورده‌اند، براثر نداشتن مایهٔ کافی از ایمان یا صبر بوده. بدون هیچ تردیدی، همه‌جا همین‌طور بوده. هرجا اطرافیان پیامبر و مؤمنانِ به او در مبارزه با دشمنان و معاندان و معارضانِ دعوت پیامبر صبر به خرج دادند، کار را پیش بردند. در دعوت انبیا، اقتضای فتح و پیشرفت وجود دارد، چون انبیا برطبق حق سخن می‌گویند و حرکت می‌کنند، و حق پیروز است. حق برطبق فطرت و سرشت جهان است. پس موفق و پیروز است. اگر پیامبر شکست می‌خورد، دلیلش فقط این است که پیروان پیامبر، یا ایمان کافی یا صبر کافی ندارند، وإلّا در آیات قرآن آمده‌است: ﴿وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَ إِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾[1]؛ «جُند ما، سپاه ما، مردمِ ما، غالب‌اند.» این سخن خدا تخلف‌ناپذیر است. اگر یک جا دیدی گویندگان کلمهٔ حق مغلوب شدند، بِدان جُند خدا نبوده‌اند، شرایط جُند خدا بودن در آن‌ها نبوده. دیگرانی که این غلبه را تدارک دیدند، این شکست را تدارک دیدند و زمینه‌اش را درست کردند، جُند خدا نبوده‌اند. جامعهٔ اسلامی، آن روزی که جند خدا باشد، پیش می‌رود، و آن روزی که عقب می‌ماند، جند خدا نیست. نتیجه در چند کلمه خلاصه می‌شود: هرجا

۱. صافات، آیات ۱۷۱ و ۱۷۳.

پیروان پیامبر ایمان کامل و یقین کامل در خود به‌وجود آوردند و سرسخن حق خود ایستادند، مسلّماً موفق شدند.

● راهبرد «مبارزه حتی بعد از یقین به شکست» در قرآن

در درس قبل، از قول یکی از بزرگانِ تاریخِ معاصر، مطلبی را نقل کردم که به دوستانش می‌گفت: «آن وقتی که می‌توانید، مبارزه کنید. وقتی که دیدید دارید شکست می‌خورید، بازهم مبارزه کنید تا برسید به آن لحظه‌ای که دیگر یقین می‌کنید که حتماً شکست خواهید خورد. بازهم مبارزه کنید. وقتی در آن لحظه‌ای که یقین دارید حتماً شکست می‌خورید، باز به تلاش و کوشش و مبارزهٔ خودتان ادامه دهید، آن‌وقت پیروزی و فتح نصیبتان خواهد شد.» آیهٔ قرآن تقریباً یا تحقیقاً نظیر همین مطلب را می‌گوید. خداوند می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ﴾[1]؛ «تا جایی فشارها و لطمه‌ها و ضربه‌های جبههٔ معارض به پیامبران رسید که خود پیامبران مأیوس شدند.» کار به جایی رسید که دل پیامبران و مردمانی که همراه آن‌ها بودند متزلزل شد؛ نه ازلحاظ ایمان، چون ایمان و اعتقادشان به خدا را از دست ندادند، اما چون معتقد بودند که پیروز خواهند شد، ایمان و یقینشان به پیروزی رو به زوال رفت و خیال کردند که اشتباه فهمیده‌اند. یقین داشتند که خدا گفته شما حتماً پیروز خواهید شد. کار به جایی می‌رسید که فکر می‌کردند اشتباه فهمیده‌اند، خدا چنین وعده‌ای به آن‌ها نداده‌است: ﴿وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا﴾؛ «درهمان لحظه‌ای که براثر شدت فشار و ضربه‌ها و لطمه‌های دشمن، جبههٔ حق و دین احساس می‌کرد که حتماً دیگر دارد نابود می‌شود و راه‌ها به‌روی او بسته‌اند، در همان لحظه، چون بازهم استقامت و تلاش می‌کرد، نصرت و یاری خدایی فرامی‌رسید.» این آیهٔ قرآن است.

ما خیال می‌کنیم که اگر در طول تاریخ، بعضی از نهضت‌های داعی به‌سوی حق

---

۱. یوسف، آیهٔ ۱۱۰.

شکست خورده‌اند، اگر در مسجد کوفه به پیشانی زیدبن علی[1] تیر خورده و افتاده، اگر محمدبن عبدالله (صاحب نفس زکیه)[2] در مبارزه با منصور شکست خورده، اگر حسین‌بن علیِ حسنی (شهیدِ فخ)[3] در نزدیکی مدینه با همهٔ یارانش کشته شده، اگر ابراهیم‌بن عبدالله[4] در کوفه یا بصره به قتل رسیده، پس برای ما یک تجربهٔ عمومی باید به‌وجود بیاید که بگوییم هرجا نهضت حق علیه باطل برپا شد، محکوم به شکست است. تصور عده‌ای مردم نادان و بی‌خبر از منطق قرآن این است. عرض کردم این تصور مثل آبی گوارا به دل قدرتمندان و طاغیان تاریخ می‌نشیند و البته پیداست که این طرز فکر را خود آن‌ها هم ترویج می‌کنند. اما طرز فکر این‌ها برخلاف واقع است.

اگر زیدبن علی در آنجا شهید می‌شود، دلیل بر این نیست که حق محکوم به زوال و شکست است، بلکه دلیل بر این است که حق هم باوجود این‌که حق است، به کار و تلاش و کوشش احتیاج دارد. گمان نکنیم چون حرف ما حق است، پس لازم نیست در راهش تلاش کنیم. فکر نکنیم چون داعیهٔ ما قرآن است، پس خود خدا قرآن را پیش خواهد برد. نه، تلاش و فعالیت می‌خواهد. عده‌ای باید پای آن صبر کنند، عده‌ای باید برای به کرسی نشاندن آن خون دل بخورند. زیدبن علی حرفش

۱. در زمان امام صادق علیه‌السلام علیه حکومت هشام‌بن عبدالملک قیام کرد و مظلومانه در میدان نبرد به شهادت رسید. امام رضا علیه‌السلام دربارهٔ زید فرمود: «زید در راه خدا قیام کرد و در راه خدا کشته شد و اگر او پیروز می‌شد، حتما خلافت را به صاحبان اصلی‌اش بر می‌گرداند.»

۲. «نفس زکیه»، یکی از مبارزان بنی‌هاشم بود که در زمان منصور در مدینه قیام کرد و حاکم مدینه را اخراج کرد و در نهایت خارج از مدینه به شهادت رسید.

۳. یکی از مبارزان بنی‌هاشم بود که در زمان امام کاظم علیه‌السلام علیه حاکم عباسی قیام کرد و با سی‌صد تن از یارانش مدینه را تصرف کرد و در راه خروج به مدینه در جنگی نابرابر در مکانی به نام «فخ» به شهادت رسید و سرهای شهیدان چند روز در مسیر حجاج به نمایش درآمد. امام جواد دربارهٔ شهید فخ فرمود: «پس از واقعهٔ کربلا، برای ما حادثه‌ای غمناک‌تر از حادثهٔ فخ نبود.»

۴. برادر نفس زکیه بود که بعد از شهادت برادرش، در بصره قیام کرد.

حق بود. امام صادق علیه‌السلام مبارزهٔ زیدبن علی با دستگاه هُشام‌بن عبدالملک را امضا کرده بود. این بزرگوار هم رفت و کارها را به‌خوبی روبه‌راه کرد، منتها عده‌ای از مردم بهانه‌جویِ نادانِ ناآگاه یا مغرض، تحت تأثیر تبلیغاتِ سوءِ دشمنِ بیدار، در لحظهٔ لازم، او را مخذول کردند و تنها گذاشتند. ما از آن ماجرا این درس را یاد می‌گیریم که حرف اگر حق باشد، حتی به حقانیت حرف زیدبن علی، باز اگر پیروان و طرفدارانش او را تنها بگذارند، اگر در راه او و در پای او کوشش و مجاهدت نکنند، شکست می‌خورد، و اگر مجاهدت کردند، پیش می‌رود.

همهٔ حرف‌های عالم همین‌طور است. شما در دنیا چه تعداد از افراد، ایده‌ها و مکتب‌ها را سراغ دارید که پیروان و دوستانشان براثر کوشش و مجاهدت، آن ایده‌ها را به کُرسی نشانده‌اند؟ چطور حرف‌های باطل، حرف‌های ناحق، حرف‌های برخلاف سنت عالم و طبیعتِ انسان براثر کوشش و مجاهدت به کُرسی می‌نشیند، اما حرف حق براثر مجاهدت به کرسی نمی‌نشیند؟ این چه حرفی است؟ اما بعضی همین حرف چرند باطل را می‌گویند.

● راهبرد «مبارزه حتی بعد از یقین به شک» در نهج‌البلاغه

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در چند خطبه از نهج‌البلاغه، ازجمله در یک خطبهٔ کوتاه، این مطلب را کاملاً روشن می‌فرماید. امیرالمؤمنین علیه‌السلام ماجرای پیشرفت‌های سپاهیان اسلام در زمان پیامبر را شرح می‌دهد و می‌فرماید: «وَ لَقَدْ كُنّا مَعَ رَسُولِ اللهِ نَقتُلُ آباءَنا وَ أَبْناءَنا وَ إِخْوانَنا وَ أَعْمامَنا»؛[1] «وقتی درکنار پیامبر و درکاب پیامبر، در میدان جنگ بودیم، پدرها، فرزندان، برادران و عموهای خودمان را که در جبههٔ کفر و شرک بودند می‌کشتیم.»

حضرت می‌فرماید که اگر عمو، پدر، پسر و برادر ما، در زیر پرچم کفر، به جنگ پیامبر می‌آمد، نمی‌گفتیم این برادر یا پسر من است، او را نکشم، بلکه بی‌دریغ همه را در

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۵۶.

راه خدا درو می‌کردیم و می‌کشتیم. بعد که برمی‌گشتیم، در دل متزلزل نمی‌شدیم که ای‌دادوبیداد! دیدی؟ ما به‌خاطر این دین تازه، این فکر تازه، فرزند دلبندمان را کشتیم. ایمان ما براثر این اقدامِ حاد و قاطع کم نمی‌شد، بلکه زیاد می‌شد.

﴿ما يَزيدُنا ذٰلِكَ إِلّا ايماناً وَتَسليماً﴾؛ «این مجاهدت ما بر ایمان و تسلیم ما می‌افزود، ﴿وَمُضِيّاً عَلَى اللَّقَمِ وَصَبْراً عَلَى مَضَضِ الأَلَمِ﴾؛ این مجاهدت ما موجب می‌شد که ما در کارهای دشوار، قاطع‌تر عمل بکنیم، بر دردها و سوزش‌های مجاهدت بیشتر صبر بکنیم.»

بعد در آنجا امیرالمؤمنین علیه‌السلام به‌طور خلاصه، شرح میدان‌های جنگ را شروع می‌کند و می‌گوید: «وَ جِدّاً في جِهادِ العَدُوِّ وَ لَقَدْ كانَ الرَّجُلُ مِنّا وَ الْآخَرُ مِنْ عَدُوِّنا يَتَصاوَلانِ تَصاوُلَ الْفَحْلَيْنِ يَتَخالَسانِ أَنْفُسَهُما أَيُّهُما يَسْقي صاحِبَهُ كَأْسَ الْمَنُونِ»؛ «نمی‌خواهم شرح بدهم که سرباز جنگی ما در میدان جنگ چگونه با دشمن درگیر و گلاویز می‌شد و چطور به‌سوی مرگ سبقت می‌گرفت.» بعد در آخر همین خطبهٔ کوتاه می‌فرماید: «فَلَمّا رَأَى اللهُ صِدْقَنا أَنْزَلَ بِعَدُوِّنَا الكَبْتَ وَ أَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ»؛ «این‌قدر مجاهدت کردیم تا خدا دید که ما راست می‌گوییم و به‌راستی مسلمان و مؤمنیم. آن‌وقت سرکوبی بر دشمنان و نصرت و پیروزی از سوی خدا نازل شد.»

در جملهٔ دیگری از این خطبه، می‌فرماید: «وَلَعَمْري لَوْ كُنّا نَأْتي ما أَتَيْتُمْ ما قامَ لِلدّينِ عَمُودٌ وَلَا اخْضَرَّ لِلْايمانِ عودٌ.» این را امیرالمؤمنین علیه‌السلام در زمان خلافتش می‌گوید، وقتی که با مشتی آدم‌های از زیرِکار درروِ تنبلِ عافیت‌طلب روبه‌رو بوده که وقتی می‌گفت بیایید به جنگ معاویه برویم، عذر می‌آوردند؛ وقتی بنا بود به جنگ طلحه و زبیر بروند، هزارنوع توجیه شرعی برای نیامدن خودشان درست می‌کردند؛ خلاصه، آدم‌های عافیت‌طلب، زندگی‌طلب، آسایش‌طلب، دور از معارف الهی. امیرالمؤمنین با چنین آدم‌هایی روبه‌رو بود. به آن‌ها می‌گوید: «وَلَعَمْري؛ به جان خودم قسم، لَوْ كُنّا نَأْتي ما أَتَيْتُمْ؛ اگر ما آن روز با پیامبر همان کاری را می‌کردیم که شما امروز دارید می‌کنید، ای مسلمانان! ما قامَ لِلدّينِ عَمُودٌ وَلَا اخْضَرَّ لِلْايمانِ عُودٌ؛

یک پایه از پایه‌های دین برپا نمی‌ایستاد و یک شاخه از شاخه‌های ایمان سرسبز نمی‌شد.»

سخن امیرالمؤمنین علیه‌السلام چیزی جز سخن پیامبر نیست. آن راهی که علی می‌رفت همان راهی است که برادرش پیامبر می‌رفت. پس چرا در آن روز، پیامبر خدا آن‌طور پیشرفت کرد و در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام کارها آن‌طور متوقف ماندند؟ امیرالمؤمنین سِرّش را بیان می‌کند و می‌گوید: «چون در آن روز، ما در میدان‌های جنگ صبر کردیم. در آن روز، بر سوزش درد صبر کردیم. آن روز حاضر شدیم از رختخواب به میدان بیاییم. آن روز حاضر شدیم برای خدا از منافع مادّی و کسب‌وکارمان بگذریم. اما امروز شما حاضر نیستید. آن روز پیش رفتیم، امروز عقب می‌مانیم.» یک مسئلهٔ خیلی ساده و روشن: دودوتاچهارتا. این تحلیل اجتماعی امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.

خلاصهٔ مطلب این که پیامبران الهی علاوه بر آن‌که کارشان در سلسلهٔ پیامبران توأم با پیروزی است و در پایان کار، فتح ابدی و نهایی با آن‌هاست، در همین دنیا هم فتح و پیروزی و دست یافتن بر خواسته‌های خود و مکتبشان مسلّم است، اما به شرط این‌که پیروانشان ایمان واقعی به خرج دهند، کمک کنند و در میدان‌های مبارزه و جهاد، صبر کنند.

● سنت الهی، پیروزی انبیا

در سورهٔ مؤمن، آیهٔ ۵۱، این‌طور آمده است: ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾.[۱] لامِ ﴿لَنَنْصُرُ﴾ برای حتمیت و تحقیق و تأکید است. «إِنّا» هم به همین معنای تحقیق و تأکید است. یعنی ما به‌طور حتم و بدون تردید، یاری می‌کنیم، «رُسُلَنا؛ پیامبران خودمان را». آیا فقط پیامبران را؟ نه، ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ «مؤمنان را نیز.» مؤمنی که در راه پیامبر حرکت می‌کند این وعده برای او هم هست. انسان‌های پاک‌نهادی که به‌دنبال دعوت انبیا راه می‌افتند این وعده برای آن‌ها هم هست. کجا یاری‌شان

۱. مؤمن، آیات ۵۱ و ۵۵.

می‌کنیم؟ ﴿فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾؛ «در همین زندگی دنیا، همین‌جا ما یاری می‌کنیم آن‌ها را، برای بعد نمی‌گذاریم. ﴿وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾؛ و همان روزی که گواهان برپا می‌ایستند.» البته این را که گواهان برپا می‌ایستند، در بعضی از تفاسیر به «روز قیامت» تفسیر کرده‌اند.

● وعده نصرت در عصر رجعت

حدیثی ذیل این آیهٔ شریفه هست که امام صادق علیه‌السلام به جمیل‌بن دَرّاج می‌فرماید. حضرت می‌فرماید که منظور از نصرت خدا به پیامبران نصرتشان در عالم رجعت است؛[1] یعنی بعد از این‌که حضرت ولی‌عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف می‌آید و آن حکومتِ الهیِ همه‌جانبه در این عالم به‌وجود می‌آید و پرچم قرآن و اسلام بر سراسر عالم زده می‌شود و همهٔ مردم به‌سوی دین و خدا و توحید حرکت می‌کنند، حکومت واحدهٔ الهی به‌وجود می‌آید. بعد از آن، خدای متعال پیامبران و انبیا و اوصیا و شهدا و صلحای مؤمنان را زنده می‌کند. امام در این روایت می‌گوید این آیه مربوط به رجعت است و نصرت برای رجعت است.

بنده این‌طور تصور می‌کنم که امام علیه‌السلام نمی‌خواهد جمله‌ای را که می‌گوید (فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيا)، به رجعت تعبیر کند. امام نمی‌خواهد آن چیز را بگوید که خدا گفته‌است و آن این‌که «ما در زندگی دنیا، آن‌ها را یاری می‌کنیم، یعنی در رجعت در زندگی دنیا». گمان می‌کنم ﴿يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾ به رجعت تعبیر می‌شود، نه به قیامت، چون یاری کردن در قیامت به‌معنای نصرت در جهاد نیست. در روزگار رجعت، خدای متعال پیامبران را یاری می‌کند. این را به‌صورت احتمال عرض می‌کنم و از این روایت «احتمالاً» استنباط می‌کنم. در هر صورت، اگر از این تفسیر و احتمال هم صرف‌نظر کنیم، خودِ عبارت ﴿فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيا﴾، بنابر ظاهر و به قرینهٔ آیاتی که بعداً می‌آید، نشان می‌دهد که خدای متعال به پیامبران و مؤمنان وعدهٔ صریح می‌دهد که در همین زندگیِ دنیا، آن‌ها را یاری خواهد کرد.

---

۱. حویزی، تفسیر نور الثقلین، ذیل آیهٔ ۵۱ سورهٔ مؤمن.

بعد برای این‌که شاهدی بیاورد بر این‌که پیامبران را یاری می‌کند، ماجرای موسی را مثال می‌زند، چون قبل از این آیه، از اوایل سورهٔ مؤمن، غالباً صحبتِ حضرت موسی و مبارزاتش با فرعون است. لذا در اینجا هم که وعدهٔ نصرت را به همهٔ پیامبران می‌دهد، به‌عنوان یک مصداق می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى﴾؛ «ما به موسی راه‌یافتگی و هدایت دادیم. ﴿وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ﴾؛ «کتاب را برای بنی‌اسرائیل به میراث نهادیم.» بنی‌اسرائیل صاحب کتاب، صاحب مجموعهٔ معارف و مقررات الهی، باقی ماندند و این نشان می‌دهد که این‌ها موفق شدند، والّا اگر کفار و طاغوت‌های زمان بر بنی‌اسرائیل پیروز می‌شدند، اجازه نمی‌دادند که آن‌ها برطبق کتاب آسمانی خود عمل کنند و کتاب را از میان آن‌ها ضایع می‌کردند. ﴿هُدًى وَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾؛ «که این کتاب هدایت و راه‌یابی و آگاهی برای صاحبان عقل و خرد است.»

● صبر یعنی استقامت در حرکت، نه انفعال

بعد که این مطلب تمام می‌شود، به پیامبر خاتم خطاب می‌کند و می‌فرماید: ﴿فَاصْبِرْ﴾؛ «پس حالا تو هم صبر کن، استقامت کن، ﴿إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ﴾؛ بی‌گمان وعدهٔ خدا حق است.» این وعده‌ای که خدا داده و گفته شما پیروز خواهید شد، آن وعده‌ای که در سورهٔ صافات بود، حق است: ﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ﴾؛ «و همچنین وعده‌های دیگری که در قرآن وجود دارد، این‌ها حق‌اند.» مسلّماً تو پیروز خواهی شد، اما شرطش صبر است. باید مقاومت و استقامت کنی، باید از راه این ستیزهٔ مقدسی که درپیش گرفته‌ای برنگردی.

﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ﴾؛ «برگناهانت استغفار کن.» البته گناه پیامبر گناهِ بابِ پیامبر است، از نوع گناهان ما نیست. مسلّماً پیامبر معصوم است. به نص آیات قرآن و به‌حکم عقل، پیامبر گناه نمی‌کند. این گناه از نوع گناهان و خطاهایی است که برای انسانی در آن حد خطاست، گرچه اگر بنده و شما همان کار را بکنیم، هیچ خطا نیست. ﴿وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ﴾؛ «پوزش بخواه و طلب غفران کن

و طلب جبران کن برای خطاهای کوچک گذشته‌ات، ﴿وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ﴾؛ تسبیح بگو و ستایش کن پروردگارت را در هر شامگاه و صبحگاه.»

این آیه خیلی روشن به ما می‌آموزد که فرجام کار پیامبران نصرت خداست. خدای متعال از ابتدای سورهٔ انبیا تکرار و تأکید می‌کند که انبیا پیروز خواهند گردید و دشمنان انبیا سرکوب خواهند شد. آن‌ها پیش از آن دنیا، در این دنیا هم عذاب خواهند شد. بعد از این‌که مقداری این مطالب را تکرار می‌کند، به تاریخ می‌پردازد. داستان موسی را نقل می‌کند، پیروزی موسی و شکست قدرت مقابل او؛ داستان ابراهیم را نقل می‌کند، پیروزی ابراهیم و موفقیت ابراهیم و شکست قدرت‌های مقابل او؛ داستان نوح، سلیمان و داستان‌های دیگر را. همهٔ ماجراهایی که در این سوره نقل شده‌اند به این صورت هستند که پیامبر پیشرفت می‌کند و پیروز می‌شود و ضد انقلاب نبی، ضد حرف جدید پیامبر، یعنی ارتجاع ضد نبوت، مغلوب و منکوب می‌شود و شکست می‌خورد. این سنت تاریخ است.

● جامعهٔ ظالمه محکوم به شکست است

می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالاً نُوحِي إِلَيْهِمْ.﴾ این آیه از آیات اول سوره است.[1] می‌گوید: «پیش از تو، ما پیامبرانی فرستادیم و به آن‌ها وحی دادیم. ﴿وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ﴾؛ آن‌ها را به صورت مَلَک و فرشته قرار ندادیم که جسد نداشته باشند و طعام نخواهند، ﴿وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ﴾؛ آن‌ها جاودانه و همیشگی هم نبودند. آن‌ها هم مرده‌اند. ﴿ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ﴾؛ اما وعدهٔ پیروزی خود را برای آن‌ها صادق کردیم. ﴿ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ﴾؛ نجاتشان دادیم، وَ مَنْ نَشَاءُ»؛ و هرکه را خواستیم، با آن‌ها نجات دادیم، ﴿وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ﴾؛ متجاوزان را هلاک کردیم. ﴿لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾؛ حالا به‌سوی شما هم، ای مؤمنین، کتاب و قرآنی فرستادیم که ذکر و آگاهی و یادآوری شما در آن است. ﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾؛ تعقل نمی‌کنید؟ نمی‌اندیشید؟»

---

۱. انبیا، آیات ۷ـ۱۸.

بعد به آیهٔ یازده می‌رسد و می‌فرماید: ﴿وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ.﴾ واقعاً سرود فتح پیامبران سرود مهیجی است که نشان می‌دهد پیامبران چگونه با کمک‌هایِ غیبیِ الهیِ موجود دربطنِ این عالم، و نه کمک‌های غیبی‌ای که مردم عامی دوست دارند دستی ازغیب برسینهٔ دشمن بکوبد، چقدرموفق شدند: ﴿وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ﴾؛ «و چقدر و چه‌بسا درهم شکستیم، درهم شکستیم آبادی و جامعه‌ای را ﴿كَانَتْ ظَالِمَةً﴾؛ که ستمگربود.»

جامعهٔ ستمگر، نظام ستمگر، تمدن ستمگر، آن جامعه‌ای که درساختمانش ستم به‌کاررفته و طبقه به‌وجود آمده، استثماردرست شده، و انسان ازانسان بهره‌کشی کرده، قریهٔ ظالمه است. چقدر این‌ها را درهم شکستیم! ﴿قَصَمْنَا﴾ یعنی درهم شکستیم و خُرد کردیم. ﴿وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْماً آخَرِينَ﴾؛ «و پس از آن‌ها، مردم، گروه و طبقهٔ دیگر را برسرکار آوردیم و پدیدار کردیم.»

● سنت خدا برنابودی باطل

﴿فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا﴾؛ «همین‌که خشم و غضب ما را احساس کردند... .» آن ستمگران یا به‌خاطراین‌که دیدند عذاب آسمانی نازل شد یا به‌خاطراین‌که دیدند مؤمنان به‌همراهی پیامبرشان برآن‌ها تاختند و الآن است که شمشیرخشم خدا را بر سرآن‌ها فرود بیاورند، ﴿إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ﴾؛ «ناگهان ازآن آبادی‌ها، تمدن و ازآن جامعه، پای به فرارگذاشتند. ﴿لَا تَرْكُضُوا﴾؛ نگُریزید، ﴿وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ﴾؛ برگردید به تنعّم‌گاه‌هایتان.» برگردید به آن کاخ‌هایی که درآن متنعم بودید، برگردید به میان جامعه و شهری که درآن شهرآقایی و فخر می‌فروختید. به کجا می‌گریزید؟ ﴿وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِنِكُمْ﴾؛ «برگردید به مسکن‌هایتان، ﴿لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ﴾؛ شاید بخواهند شماها را استیضاح کنند.» شاید بخواهند از شما سؤال کنند، کجا می‌روید؟ ﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾؛ «گفتند: وای برما! وای برما که ما ظالم و ستمگربودیم! ﴿فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ﴾؛

سخنشان همین بود، ﴿حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدِينَ﴾؛ و همین‌گونه سخن می‌گفتند تا آن‌که ما همهٔ آن‌ها را طعمهٔ مرگ و نابودی کردیم.»

● دلیل نابودی باطل و پیروزی جبهه حق

در آیات بعدی، زیربنای فکری این واقعیت تاریخی بیان می‌شود. چرا باید ستمگران نابود شوند و ستم‌کشان جای آن‌ها را بگیرند؟ چرا باید دعوت پیامبر حتماً پیش برود و معاندانش سرکوب بشوند؟ علت این است: ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ﴾؛ «ما آسمان را و زمین را و آنچه در میانهٔ آن‌هاست به بیهوده نیافریدیم. ﴿لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لَاتَّخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ﴾؛ اگر می‌خواستیم کار بیهوده‌ای انجام دهیم، البته انجام می‌دادیم.» یعنی از پیش خود این کار را می‌کردیم، اما هرگز نمی‌کنیم. پروردگار عالم کار بیهوده نمی‌کند، برطبق باطل و پوچی عمل نمی‌کند. آسمان و زمین و آنچه درمیان آن‌هاست برطبق منظوری آفریده شده‌اند، برای رسیدن به هدف و مقصدی آفریده شده‌اند. حق یعنی خط سیرِ این آسمان و زمین و هرآنچه در این آسمان و زمین به‌سوی آن هدف در حرکت‌اند. آن راهی که آسمان و زمین و موجوداتش را به سرمنزل مقصود و هدفی که برای آن آفریده شده‌اند می‌رساند، آن خط سِیر، حق است. هر وسیله‌ای که انسان‌ها را به آن سرمنزل برساند حق است. بر این‌ها دیگر در آیهٔ قرآن تصریح نمی‌شود. مفاد آیه این است. بنای قرآن بر این است که غالباً بر خیلی از چیزهایی که فهمیده می‌شوند و روشن‌اند و عقل انسان به آن‌ها می‌رسد تصریح نمی‌کند.

بعد در ادامه می‌فرماید: ﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ﴾؛ «بلکه ما درهم می‌کوبیم به‌وسیلهٔ حق، باطل را.» راه حق، روش درست، روش فطری و سرشتی انسان و جهان، بالاخره بر باطل پیروز خواهد شد. می‌گوید: «بلکه پیروز می‌گردانیم حق را بر باطل، «فَيَدْمَغُهُ»؛ پس این حقْ باطل را به‌کلی محو و نابود می‌کند. ﴿فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ﴾؛ آن‌گاه باطل را می‌بینی که از بین می‌رود. آن‌وقت، شما، ای ستمگران، ای ظالمان، ای باطل‌گرایان و ناحقان، بر شماست بیچارگی و نابودی، ﴿وَلَكُمُ الْوَيْلُ

مِمّا تَصِفونَ﴾؛ ازآنچه توصیف کردید و بیان کردید.»

غالباً کسانی که با قرآن انس ندارند این لطافت‌ها و ریزه‌کاری‌ها و ظرافت‌های قرآن را ملتفت نمی‌شوند. اگر انسان با قرآن انس پیدا کند، لحن کلام قرآن به گوشش آشنا می‌شود و می‌فهمد قرآن چگونه دارد حرف می‌زند. درادامه، درآیات مربوط به خلقت آسمان و زمین، مجدداً تأکید می‌شود به این‌که پروردگارعالم مالک آسمان و زمین و حاکم برتمام اقطارعالم وجود است. پس درزندگی انسان‌ها هم او باید حکم‌فرمایی کند. درنظام زندگی بشرهم او باید قانون بدهد، اداره کند و تدبیرکند. پس کسانی که درمقابل انبیا ادعای حکومت و قدرت و سلطه می‌کردند برباطل و محکوم به نابودی‌اند.

تعهد ایمان به نبوت



درس بیست و دوم



مسئولیت اجتماعی انسان مؤمن

درذیل مباحث نبوت، مسئله‌ای مطرح است که اگرآن را متوجه نشویم و یاد نگیریم، بسیاری از مباحثی که درباب نبوت مطرح‌اند برای ما تقریباً اثر عملی نخواهند داشت. پس بحث موردنظر ضامنی است برای کشیدن سایر مباحث نبوت به صحنهٔ زندگی و عمل. بحث موردنظربحث شهادت به نبوت رسول‌الله است، این‌که می‌گوییم «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله»؛ شهادت می‌دهم که محمد پیامبرخداست»، دراذان، درنماز، درمقام بیان شهادتین، و درجاهای دیگر، اعلام می‌کنیم که ما از امت پیامبریم و به نبوت او اعتقاد و ایمان داریم. حال سؤال این است: این شهادت چه تعهدی را بردوش ما می‌گذارد؟ آیا این عقیده، این شهادت و تشهد، اصلاً تعهدی برای ما ایجاد می‌کند یا نه؟

برای مثال، دردنیای مسیحیت، شخصی به نام «پاپ» دررأس مقامات روحانی قرار دارد. درحقیقت، پاپ فقط مجسمه‌ای است که مردم باید به او احترام بگذارند. او نظریه و حکم تازه‌ای را دراحکام و عقاید مسیحیت ابرازنمی‌کند. بودن و نبودن او فقط مثل بودن یا نبودن مجسمه‌ای زیبا دراتاق پذیرایی شماست؛ اگربود، دکوراتاق کامل است، و اگرنبود، ازنظرآدم‌های تجمل‌پرست، ناقص است. وجود پاپ و نبودنش برای دنیای مسیحیت، ازجنبهٔ افکارمسیحی، بیشترازاین اندازه اثری ندارد. اگر امروزیک فرد مسیحی مطلع باشد که جناب پاپِ کنونی ازدنیا رحلت کرده و فلان شخص به‌جای او نشسته یا اصلا ازاین خبراطلاع نداشته باشد، درزندگی او هیچ

تأثیری ندارد. چنانچه یک مسیحی بگوید من شهادت می‌دهم که پاپِ موجودِ زمان من آقای زید است، این شهادت هیچ تعهدی برای او نمی‌آورد. یعنی حال او با حال آن مسیحیِ پیرازکارافتاده‌ای که درگوشهٔ دهی است و مثلاً خبرندارد که پاپ قبلی فوت کرده و کسی به‌جای او آمده یکسان است. همچنان‌که در وضع زندگی او بعد از مردن پاپ قبلی تغییری حاصل نشده، در وضع زندگی این آقایی که می‌داند پاپ فوت کرده هم هیچ‌گونه تغییری به‌وجود نمی‌آید.

● پیامد اجتماعی گواهی به نبوت پیامبر اسلام

آیا این‌که من در تشهد نمازم می‌گویم «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله»، که در مأذنهٔ شهر و ولایتم به‌عنوان یک شعار عمومی و نمایشگر سیمای کلی این جامعه گفته می‌شود، این شهادت به نبوت، این ایمان به نبوت و اعلام این ایمان، بر دوشِ منِ مُتشهّد، بر دوش آن جامعه‌ای که این تشهد شعار اوست، تعهدی می‌گذارد یا نمی‌گذارد؟

جواب این است که بله، می‌گذارد. مسئولیتی که انسان معتقد به نبوت بر دوش می‌گیرد عبارت است از پیگیری راه نبی و قبول مسئولیتِ به منزل رساندن بار نبی. این کلمات خیلی آسان ادا می‌شوند، اما مسئولیتشان خیلی سنگین است و اساساً امت نبی و شاهد نبوت بودن هم همین است.

● تصور نادرست از پذیرش نبوت پیامبر

برخی خیال می‌کنند همین‌که پیامبر را در دلمان پذیرفتیم و به‌وسیلهٔ زبان هم اعلام کردیم، کار ما تمام شد و خودمان را از مرز جهنم وارد بهشت کردیم. بعضی خیال می‌کنند انسان‌ها درحال سوختن در آتش قهر و غضب خدا بودند که مسئلهٔ نبوت خاتم‌الانبیا مطرح شد. عده‌ای از کسانی که در منطقهٔ عذاب و محوطهٔ غضب خدا بودند گفتند «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ»؛ شهادت می‌دهم که محمد پیامبر خداست» و با گفتن این جمله، از منطقهٔ عذاب خدا بیرون کشیده شدند و در منطقهٔ رحمت افتادند. حالا اگر در منطقهٔ رحمت نماز بخوانند، مقداری به سرچشمهٔ رحمت نزدیک‌تر می‌شوند. اگر

روزه بگیرند، مقداری نزدیک‌تر می‌شوند. اگر خمس و زکات بدهند، ذره‌ای نزدیک‌تر می‌شوند. اگر امر به معروف و نهی از منکر هم کنند، یک‌ذره نزدیک‌تر می‌شوند. اگر کارهای دیگری هم انجام بدهند، آن‌وقت می‌رسند به سرچشمهٔ رحمت. اگر این کارها را انجام ندهند، بازبالاخره درمنطقهٔ رحمت‌اند. بعضی این‌طورخیال می‌کنند.

نتیجهٔ این طرز فکر این است که اگر امروز یک نفر آدم در شناسنامه‌اش بنویسد مسلمان است یا اگر از او بپرسند مذهب و دین شما چیست و او بگوید دینم اسلام است، به‌صرف این‌که اسلام را انتخاب کرده و در موضوعات مختلفی که به نام دین برایش مطرح است روی اسلام انگشت گذاشته، می‌گویند چون شما اسلام را انتخاب کرده‌اید، به بهشت بروید. حالا اگر نماز هم خواندید، چه بهتر. اگر روزه هم گرفتید، چه بهتر. اگر کارهای دیگری هم کردید، چه بهتر. اگر هم این کارها را نکردید، جای شما در بهشت خداست. منتها قبل از آن‌که به قیامت برسید، شما را خوب فشار می‌دهند. این حرف و فکر رایجی در ذهن مردم است.

ما می‌گوییم این حرف درست نیست. ایمان به پیامبر لازم است، اما تعهداتی را با خود به‌دنبال می‌آورد. هراندازه که آن تعهدها انجام گرفت، ایمان انسان به همان اندازه درست است. اگر انسان ایمانی برزبان یا حتی در دل داشته باشد، ولی به تعهدی که این ایمان برایش معیّن می‌کند پایبند نشود و مسئولیت‌هایی را که قبول نبوت پیامبر بر دوش انسان می‌گذارد نپذیرد، این انسان به‌ظاهر مؤمن است، اما مؤمن واقعی نیست. خدا در قیامت با او چه خواهد کرد؟ بنده نمی‌دانم، کاری هم ندارم که بدانم، اما در معیارهای این جهان، در جایگاه قضاوت و این‌که بتوانیم روی باایمان یا بی‌ایمان بودن یک انسان حکم کنیم، این آدم را باایمان نمی‌دانیم.

البته این را هم اضافه کنم که بیان این کلمه و اظهار اعتقاد ظاهراً جان و مال انسان را محفوظ می‌دارد (که البته قدری مسامحه در این کلمه هست، یعنی انسان را داخل منطقهٔ اسلامی می‌کند)، اما بحث سر این نیست که آیا جان و مال انسان محفوظ است یا نه، می‌خواهیم ببینیم مؤمن است یا مؤمن نیست. بنابر معیارهای قرآنی که

آیاتش را خواهیم آورد، می‌گوییم آن انسانی که به تعهدات ایمان پایبند نباشد مؤمن نیست. مؤمن کسی است که به تعهدات و مسئولیت‌هایی که ایمان به نبوت برای انسان می‌آورد پایبند باشد.

● تفاوت شهادت به نبوت با شهادت به اعتقاد به نبوت

تعهدی که ایجاد می‌شود این است که ببینم پیامبر در این دنیا می‌خواست چه کاری انجام بدهد، ببینم آن بارِ عظیمی که پیامبر می‌خواست بردارد، آن بنیان عظیمی که پیامبر می‌خواست بنا کند، آیا کاملاً برداشته شده‌است، آیا آن بنیان کاملاً ساخته شده‌است. اگر دیدم جواب منفی است، یعنی آن بار بر زمین مانده و آن بنیان ساخته نشده‌است، بکوشم تا کار انجام شود. اگر استخوان من ضعیف بود و زورم نرسید، هرقدر که می‌توانم، روی آن زور بزنم یا ده نفر دیگر را هم پیدا کنم تا این بار را باهم بردارم و این عمارت را باهم بسازم. اگر نتوانستم عمارت را تمام کنم، ده تا آجر هم نمی‌توانم بیاورم بچینم؟ نمی‌توانم مقداری از شالوده و پی آن را هم بکنم؟ نمی‌توانم مقدمات کار را فراهم کنم؟ اگر بگویم نمی‌توانم، دروغ است.

انسان باید به این تعهد پایبند باشد، وِالّا شهادت او دروغ و سطحی است. شهادت می‌دهم که او پیامبر است، اما نمی‌توانم شهادت بدهم که من معتقدم به پیامبری او، مثل منافقین: ﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ﴾[1]؛ «می‌آمدند می‌گفتند: "یا رسول‌الله، ما شهادت می‌دهیم که تو پیامبر خدایی." خدا می‌گوید: "بله، ما خودمان می‌دانیم که تو پیامبر ما هستی. این مطلب برای ما روشن و مسلّم است و حرف به‌جای خودش راست است، اما شهادت می‌دهیم که آن‌ها در این شهادتشان دروغ‌گو هستند. این مطلب را به زبان می‌گویند، اما در دل قبول ندارند."»

---

۱. سورهٔ منافقون، آیهٔ ۱.

● صف‌بندی اجتماعی نبی

رسول می‌آید تا جهان را با قواره‌ای بسازد که اسلام پیشنهاد می‌کند. پیامبر برای این مبعوث می‌شود تا شکل زندگی و نظام زندگی انسان‌ها را به‌صورتی درست کند که خدا می‌گوید. اگر شما در زمان خودتان دیدید که بشر با شکلِ خدافرموده زندگی نمی‌کند و انسانیت از داشتن جامعهٔ الهی محروم است، اگر دیدید که مکتب‌های گوناگون دارند بشر را به این‌سو و آن‌سو می‌کشند و اسلام در گوشهٔ مغز و دل انسان‌ها باقی مانده و بس، وظیفه و تعهد شما براساس شهادتی که می‌دهید این است که بکوشید دنیا را به شکل اسلام فرموده دربیاورید؛ این مسئولیت و تعهد نبوت است.

اسلام فکری نو می‌آورد. براساس این فکر نو، جبهه‌بندی نو و صف‌بندی جدیدی به‌وجود می‌آید. با مطالعه در آیات قرآن، به این نتیجه خواهیم رسید که اساساً دین به معنای ایجاد جبهه‌بندی و صف‌بندی جدید است. وقتی انسان‌ها در یک جامعهٔ جاهلی زندگی می‌کنند، پیامبر که به این جامعه می‌آید، انسان‌هایی را که مطیع و رام هستند و انسان‌هایی را که به یک سو و یک جهت هستند دو دسته می‌کند و یک دسته را از این گمراهی و سرگشتگی نجات می‌دهد و راه آنان را عوض می‌کند. بنابراین دو دسته می‌شوند. به این معنا، پیامبران عامل اختلاف‌اند. با این تفاسیر، پیامبران عامل دوییت هستند.

اگر خواستید جایی نقل کنید، نگویید فلان‌کس می‌گوید که پیامبر عامل اختلاف است، به این معناست که همه دارند مثل واگن‌های قطار به‌طرف سراشیب سقوط می‌روند و پیامبر می‌آید این واگن‌ها را از عقب می‌گیرد؛ بعضی از واگن‌ها خودشان را از پیامبر جدا می‌کنند و به‌طرف سراشیب سقوط می‌روند و عده‌ای از این نگاه‌داریِ پیامبر استقبال می‌کنند. ازاین‌رو، بین واگن‌ها اختلاف می‌افتد.

پیامبر می‌آید می‌گوید نروید به‌سمت شقاوت؛ عده‌ای به حرف او گوش می‌دهند و نمی‌روند، عده‌ای دیگر گوش نمی‌دهند و می‌روند. پس دو جبهه می‌شوند. به این معنا، پیامبران می‌آیند درمیان اجتماعات اختلاف و دوییت ایجاد می‌کنند، منتها دوییت

درمیان جامعه‌ای که یکپارچه گمراه بود. پیامبران می‌آیند می‌گویند برگردید به‌طرف خدا. پس بین آن یکپارچه‌ها اختلاف می‌افتد و بعضی برمی‌گردند، بعضی برنمی‌گردند.

● بین کفر و ایمان، صف سومی وجود ندارد

پیامبر اول تک‌وتنها بود و همه در صف مقابل بودند. او تلاش و کوشش کرد، یکی‌یکی، دوتادوتا، تا بالاخره توانست صفی را در مقابل آن صف گمراه و دوزخی تشکیل بدهد، صفی در مقابل صف ضلالت به‌وجود بیاورد. دو صف در مقابل هم هستند؛ یک صف صف پیامبر است، و یک صف صف دشمنان پیامبر است.

پیامبر می‌خواست مردم را به‌سمت بهشت و سعادت ببرد، هم بهشت و سعادت این جهان و هم بهشت و سعادت پس از مرگ، چون می‌خواهد مردم را به بهشت ببرد، مردم باید با او بیایند. اگر با او نیایند، به سعادت نمی‌رسند. حالا در بین این دو صف، یک نفر می‌بیند که پیامبر حرف‌های درستی می‌زند. از طرفی می‌بیند که اگر به صف پیامبر بیاید، مجبور است با آن صفِ روبه‌رو معارضه کند. دلش نمی‌آید برود در صف روبه‌رو، چون می‌بیند که می‌روند به‌طرف جهنم، و دلش نمی‌آید بیاید در صف پیامبر، چون می‌بیند که صف پیامبر دردسر دارد. چه‌کار می‌کند؟ می‌آید بین این دو صف، نقطهٔ امن و امانِ آرامی را انتخاب می‌کند، در آنجا خیمه‌ای می‌زند و می‌نشیند. آیا این آدمی که در میانه نشسته، بین دو صفْ در بسترِ راحت غنوده، این به بهشت خواهد رسید؟ پیداست که نه، چون پیامبر می‌خواهد برود به بهشت، و کسانی می‌روند که با او راه بیفتند، او که با پیامبر راه نیفتاده.

هرکس بین دو صف است با پیامبر نیست. هرکس به پیامبر نپیوسته‌است علیه پیامبر است. هرکس با علی نباشد علیه علی است. هرکس با حق نباشد علیه حق است. این را قرآن هم به ما می‌گوید، اما زبان گویای روشن امام علیه‌السلام هم ـ که خیلی نزدیک‌تر است به فهم ما ـ آن را بیان می‌کند. می‌گوید: «السّاکتُ أَخُو الرّاضِی وَ مَنْ لَمْ یَکُنْ مَعَنا کانَ عَلَیْنا»؛ «کسی که در مقابل وضع باطل ساکت است برادر آن کسی است که به آن وضع راضی است.» دیگر نمی‌گویند کسی که راضی است

چه‌کاره است، چون معلوم است: «مَنْ رَضِیَ بِعَمَلِ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ»؛ «هرکسی که به کاریک گروهی، به زندگی مردمی، راضی باشد از خودِ آن‌هاست.» او را هم می‌برند به همان‌جایی که آن‌ها را بردند. این‌که ساکت است، حتی اگر در دل ناراضی است، اما این نارضایتی را اعلام نمی‌کند، او هم برادر آن کسی است که راضی است. بعد در ادامه می‌فرماید: «وَمَنْ لَمْ یَکُنْ مَعَنا کانَ عَلَیْنا»؛ «هرکه با ما نیست بر ماست.» اسلام بین این دو صف، جایی را فرض نکرده‌است.

کسانی که مثل اصحاب عبدالله‌بن مسعود ـ ازجمله جناب ربیع‌بن خُثَیم ـ که در جنگ صفین گفتند ما حاضر نیستیم با امیرالمؤمنین همراه بشویم، چون او بناست خون مسلمان‌ها را بریزد، و آمدند عافیت‌طلبانه از او تقاضا کردند که آن‌ها را بفرستد در مرزها تا مرزداری بکنند، کور خواندند. خیال کردند که جنگ بین یزدگرد سوم و نمی‌دانم هراکلیوس چندمِ رم است که اگر این‌ها هرکدام غالب بشوند، برای دین و دنیای آدم هیچ فایده‌ای ندارد. عافیت‌طلبانه انسان قرارِ عدم تعرض ببندد، قرارِ عدم دخالت در جنگ ببندد، و بیاید یک گوشه‌ای بنشیند؟ خیال کردند جنگ بین‌المللی است که چند ملت برای قدرت و حکومت باهم می‌جنگند و هرکشوری که بتواند خودش را کنار نگه دارد بُرده‌است. دیگر نفهمیدند جنگ بین حق و باطل اجتناب‌ناپذیر است. ندانستند که در جنگ بین حق و باطل، اگر با حق نبودی، با باطلی. با باطل بودن به این معنا نیست که حتماً با حق بجنگی، بلکه آن حالتی که برای حق نمی‌جنگی هم داخل است در مفهومِ با باطل بودن. نبوت می‌آید صفوف را مشخص می‌کند و می‌گوید آن کسانی که با ما هستند بیایند:

گفت: ای گروه، هرکه ندارد هوای ما　　سر گیرد و برون رود از کربلای ما[1]

یعنی برود، با ما نیست دیگر. آن کسی که حسین‌بن علی در بین راه او را طلب می‌کند که بیا به ما کمک کن، می‌گوید «یابن رسول‌الله، این اسب و شمشیرم را به خدمت شما تقدیم می‌کنم»، روشن است که دیگر او با حسین نیست. او بر حسین است نه

---

۱. نیّر تبریزی.

با حسین. پیامبرها می‌آیند راه را معیّن می‌کنند و می‌گویند که اگر مردی و دنبال حق، اگر برای خدایی، اگر شهادت می‌دهی به نبوت ما، یاالله، راه ما این است؛ اما اگر آنجا نشستی، راه ما و رهروان راه ما را دیدی و چون مشکل بود، نیامدی و کمک نکردی و رویت را هم برگرداندی، یعنی که من ندیدم، اما در همان حال تسبیح در دست گرفتی و گفتی شهادت می‌دهم که شما پیامبرید، شهادت می‌دهم که شما پیامبرید، یک دورِ تسبیح هم این را گفتی، فایده‌ای ندارد، باید عمل کنی: ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ﴾؛[1] «چرا به آن چیزی که به زبان می‌گویی معتقدم، عمل نمی‌کنی؟ گناه بزرگی است که انسان چیزی را به زبان بگوید، عقیده‌ای را اظهار کند، اما عمل نکند.» چرا من بگویم پیرو پیامبر خدا هستم، درحالی‌که پیرو ابی جهلم؟ چرا بگویم من دنبال اسلامم، درحالی‌که دنبال شرکم؟

● یک آزمون واقعی برای ارزیابی خویش

امروز شما علی و معاویه را در جامعهٔ خودتان تصورکنید. یک نفر را درنظر بگیرید که هرچه می‌گوید ضد راحتی و تنعم و رفاه شخصی است. هرچه می‌گوید بارِ مسئولیت بردوش گذارنده است. هرچه می‌خواهد تلاش است. از دروغ بدش می‌آید. از رشوه ناراحت می‌شود. از هدیه‌ای که بوی رشوه بدهد ناراحت می‌شود. در راه خدا و برای خدا خشمگین و متعصب است. در راه خدا و حکم خدا به هیچ‌کس رحم نمی‌کند. برادرش هم که می‌آید از او پول می‌خواهد از بیت‌المال، به‌سمت دستش آهن گداخته می‌گذارد. یک نفر در اجتماع این‌گونه است: سخت‌گیر، دقیق، محتاط در اجرای احکام و حدود الهی و اسلامی. یک نفر هم نقطهٔ مقابل اوست؛ یعنی حاضر است بگذارد دیگری عیش کند، راحت بگذراند و هرچه بخواهد را به او بدهد، اما فقط یک شرط درمقابل برای او قرار می‌دهد و آن شرط این است که می‌گوید «به علی کمک نکن، به من کمک کن. کمکی هم که از تو می‌خواهم کمک زیادی نیست، فقط گاهی

---

۱. صف، آیات ۲ و ۳.

ازمن تعریف کن. همین بس است».

شما ازبین این دو نفرسراغ کدام‌یک می‌روید؟ دراین زمان و دراین قطعه ازتاریخ، کدام را قبول می‌کنید؟ حاضرید با آن کسی باشید که رفتنِ با او، بودن با او، عمل کردن به فرمان او، دردسر، مسئولیت، حرکت و تلاش دارد؟ حاضرید از آن کسی که برای انسان پول، مقام، راحتی، عنوان، نفوذ و دست قدرتمند دارد، به خاطر نفر دیگر، بگذرید؟ اگر حاضرید، خوشا به حالتان! شما اگر در زمان علی هم بودید، شیعهٔ علی بودید. اما اگر می‌بینید دلتان پرواز می‌کند به‌سوی راحتی‌ها، تنعم‌ها، عیش‌ها، پول‌ها، مقام‌ها، آبرومندی‌ها، به این‌وآن ناز و فخر فروختن‌ها، ولو در غیر راه خدا باشد، بدانید که اگر آنجا بودید، از آن کسانی می‌شدید که اگر خیلی ملاحظه می‌کردید، شبانه و یواشکی، با همسایه‌ها خداحافظی‌نکرده، اسبتان را سوار می‌شدید، به زن و فرزندتان هم می‌گفتید من در شام منتظرشما هستم. سپس به‌طرف شام می‌رفتید و علی را تنها می‌گذاشتید، همچنان‌که خیلی از چهره‌های موجه آن زمان تنها گذاشتند.

عبدالله‌بن عباس، پسرعموی امیرالمؤمنین و پیامبر، راوی این‌همه حدیث، مفسر قرآن، چهرهٔ موجه بین شیعه و سنی، همین کاررا با علی علیه‌السلام کرد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نهج‌البلاغه دو نامه و دو خطاب به عبدالله عباس دارد. مگر عبدالله عباس چه‌کسی بود؟ چهارتا حدیث از او، از قول پیامبر، نقل کرده. شیعه و سنی هم قبولش دارند. همه قبولش دارند. صحابی پیامبرهم نبوده، ولی همه قبولش دارند، و این یک نکتهٔ مهم است. مهم نبود اگرازصحابی پیامبربود و شیعه و سنی قبولش داشتند، مثل سلمان، مثل ابی‌ذر، مثل عمارکه همه قبولشان دارند. اما عبدالله عباس از تابعین است. او زمان پیامبررا درست درک نکرده. بچه بوده که پیامبر از دنیا رفته. بنده در تاریخ قدری مطالعه کردم، دیدم جناب عبدالله عباس جزو همراهان و اطرافیان خلیفهٔ دوم بوده. خیلی هم به او علاقه داشته و غالباً دنبال جناب عمربوده. آدمی جزوتابعین باشد، زمان پیامبررا درک نکرده باشد، و درعین حال، هم شیعه و هم سنی او را قبول داشته باشند، یا لَلعَجَب! او باید آدم خیلی

عجیبی باشد. اسم این در عرف اسلامی چیست که دو گروه مخاصم، هردو، یک نفر را قبول داشته باشند؟ این آدم، درحالی‌که حاکم و استاندار بصره بود، پول‌های بیت‌المال را برداشت و گریخت.

اگر عبدالله عباس امروز بود، به‌نظر شما دربارهٔ امیرالمؤمنین چه می‌گفت؟ تمام احادیث دست‌اول در فضیلت علی را او نقل می‌کرد. به یاد علی اشک می‌ریخت. از این‌که با علی بود، خاطره‌ها نقل می‌کرد. اما آیا من و شمای زیرک و کَیِّس قبول می‌کردیم ایشان شیعه است؟ می‌گفتیم برو این دام بر مرغی دگر نِه.[1] تو اگر شیعه بودی، وقت امتحان باید خودت را نشان می‌دادی: «عِنْدَ الْإِمتِحانِ يُكرَمُ الرَّجُلُ أَوْ يُهانِ»[2]، «فِی تَقَلُّبِ الْأَحْوالِ عُلِمَ جَواهِرِ الرِّجالِ»[3]. تو اگر شیعهٔ علی بودی، علی را آن‌قدر خونِ دل نمی‌دادی. با فرارکردن خودت، این‌قدر نالهٔ علی را درنمی‌آوردی که علی آن‌طور ناله بزند از رفتن عبدالله عباس و بگوید «تو از همهٔ خویشاوندانم به من نزدیک‌تر بودی. من به تو امید داشتم، من به تو متکی بودم، پسرعمویت را در این شرایط تنها گذاشتی و رفتی؟».

علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه، نامه‌ای خطاب به عبدالله دارد، منتها مرحوم رضی رحمه‌الله‌علیه چون در زمان بنی‌عباس زندگی می‌کرده، یا ترسیده یا خجالت کشیده که بنویسد «مِنْ كِتابٍ لَهُ إِلى عَبْدُ اللهِ عَبّاس»، بلکه نوشته «مِنْ كِتابٍ لَهُ إِلى بَعْضِ عُمّالِهِ»[4]. نوشته که امام علیه‌السلام به یکی از عاملانش (استاندارانش) نوشته‌است و ننوشته این استاندار چه‌کسی بوده. وقتی این نامه را می‌خوانید، می‌بینید که منظور عبدالله عباس بوده. به‌علاوه، در جاهای دیگر نقل کرده‌اند که در این خطبه، منظورْ عبدالله عباس است.

---

۱. برو این دام بر مرغی دگر نه — که عنقا را بلند است آشیانه (حافظ)

۲. تمیمی آمدی، غررالحکم، حدیث ۶۲۰۶.

۳. نهج‌البلاغه، حکمت ۲۱۷.

۴. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۴۱.

● هجرت جامعه‌ساز، شرط پذیرش نبوت

پس درمجموع می‌توان گفت تعهدی که پذیرش نبوت ایجاد می‌کند این است که باید راه نبی را ادامه دهیم و تکلیف او را قبول کنیم و آن‌گونه عمل کنیم که او توقع دارد. خداوند در سورهٔ مبارکهٔ انفال این‌گونه می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هٰاجَرُوا﴾؛[1] «آن کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند با مال و جانشان.» در زمان رسول‌الله ﷺ عده‌ای مسلمان می‌شدند و طرز فکر پیامبر را قبول می‌کردند، اما حاضر نبودند از مکه مهاجرت کنند و خارج شوند. می‌گفتند: چرا باید از مکه خارج شویم، درحالی‌که کسب‌وکار و امکانات و اقوام و دوستانمان همه در مکه‌اند؟ همهٔ این‌ها را بگذاریم و برویم پهلوی پیامبر؟ آیا ایمان لازم است؟ ایمان داریم، صد بار هم می‌گوییم. در دلمان، به زبانمان ـ البته آرام می‌گوییم که کسی نشنود ـ می‌گوییم خدا یکی است، پیامبر هم برحق است. پیامبر از ما نماز می‌خواهد، می‌خوانیم، روزه می‌خواهد، به‌جای سی روز، شصت روز می‌گیریم، چرا برویم به مدینه؟ بعضی این‌گونه فکر می‌کردند. هجرت در آنجا لازم بود. جامعهٔ اسلامی نوبنیاد بود. باید می‌رفتند، باید تقویت می‌کردند و باید آن جامعه را در مقابل دشمنانش آسیب‌ناپذیر می‌کردند. لذا هجرت شرط قطعی قبول ایمان بود.

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ «آن کسانی که باور کردند و گرویدند، وَ هٰاجَرُوا؛ و هجرت کردند به مدینه، «وَ جٰاهَدُوا بِأَمْوٰالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِم»؛ و با مال و جانشان، هردو، مجاهدت کردند در راه خدا، و همچنین ازطرف مقابل، ﴿وَالَّذِينَ آوَوا﴾؛ آن کسانی که این‌ها را در مدینه پناه دادند، وَ نَصَرُوا و یاری‌شان کردند، ﴿أُولٰئِکَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيٰاءُ بَعْضٍ﴾؛ این‌ها بعضی پیوستگان و هم‌جبهگانِ بعض دیگر هستند.» این‌ها همان مؤمنانی هستند که مثل آجرهای درهم‌فرورفته‌اند. یک عمارت را نگاه کنید. اجزای این عمارت با سایر اجزا درهم‌پیوسته و گره‌خورده‌اند. مؤمنان در جامعهٔ اسلامی نیز همه به‌هم پیوسته و جوشیده و گره‌خورده هستند. ولایت یعنی پیوستگی کامل،

---

۱. انفال، آیات ۷۲۷۴.

الصاق و التصاق کامل.

﴿اُولٰئِکَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ﴾؛ «آن‌ها بعضی اولیای بعضی دیگرند. «وَ الَّذینَ آمَنُوا»؛ اما آن کسانی که ایمان آوردند، در دلشان باورکردند که تو پیامبری، ﴿وَ لَمْ یُهاجِرُوا﴾؛ اما هجرت نکردند، تعهد ایمان را بر دوش نگرفتند، ﴿ما لَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْءٍ حَتّٰی یُهاجِرُوا﴾؛ شما با این‌ها هیچ پیوستگی و ارتباطی ندارید تا وقتی که هجرت کنند.» تا هجرت نکرده‌اند و آنجا هستند، با شما بیگانه‌اند و هیچ رابطه و پیوند اسلامی و برادری‌ای میان شما نیست.

● لزوم حمایت از مؤمنان غیرمهاجر

احکام دیگری هم در اینجا مطرح‌اند. همان‌هایی که در آنجا هستند، اگر با گروه دیگری درگیر شدند و از شما یاری خواستند، شما باید بروید آن‌ها را یاری دهید، چون با شما هم‌فکرند و درحال جنگ‌اند. اگر مسلمانی با گروه کافری مشغول جنگ بود، حتی اگر آن مسلمان درکنار شما و در وطن شما نیست و با شما هجرت نکرده، بر شما واجب است که بروید به او کمک کنید، مگر درصورتی که کسی که آن مسلمان دارد با او می‌جنگد با شما پیمان صلح بسته باشد. در این صورت، کمک به آن مسلمان هم دیگر واجب نیست. این آیه به ما چه‌چیزی را می‌فهماند؟ اولاً می‌فهماند که کمک به مسلمان، در هر نقطه‌ای از جهان که باشد، واجب است، ولو هجرت نکرده باشد. ثانیاً آن مسلمانی که هجرت نکرده و به جامعهٔ اسلامی مهاجرت نکرده ـ که البته امروز در دنیا، جامعه اسلامیِ به این معنا نداریم ـ و در دارالکفر باقی مانده، اگر با یک نفر یا یک دسته کافر درگیر شد و شما با آن کافر پیمان صلح و عدم تعرض داشتید، حق ندارید بروید به کمک برادر مسلمانتان. چرا؟ چون هجرت نکرده، چون برادر شما نیست، چون مهاجرت نکرده به‌سوی شما.

﴿وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوکُمْ فِی الدِّینِ فَعَلَیْکُمُ النَّصْرُ إِلّا عَلیٰ قَوْمٍ﴾؛ «مگر بر قومی، برزیان مردمی که ﴿بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ میثاقٌ﴾؛ که میان شما و آن‌ها تعهد و پیمانی وجود دارد. ﴿وَاللّٰهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ﴾؛ و خدا به آنچه می‌کنید بیناست.»

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾؛ «بعضی ازکافران هم‌جبهگان و پیوستگانِ بعض دیگرند.» نگاه نکن دردو اردوگاه‌اند، دردشمنی با شما، هم‌اردو و هم‌جبهه‌اند. ﴿إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُن فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾؛ «اگر این کار را انجام ندهید، فتنه‌ای درزمین خواهد شد و فساد بزرگی.»

شاید مراد این باشد که اگر این جبهه‌بندی و صف‌بندی را مراعات نکنید، اگر ندانید که صف شما درمقابل صف دشمنان خدا صفی مشخص و مستقل است و اگرندانید که هرکه بین دو صف باشد ازصف دشمنان و معارضان است و نه ازاین صف، اگر این‌ها را ندانید و به‌مقتضای این‌ها عمل نکنید، درزمین فتنه و فساد خواهد شد. احتمالاً اینجا منظورازفتنه، فتنهٔ دوری ازدین است، و منظورازفساد فسادِ نبودن حکم خدا درمیان اجتماع است.

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ «کسانی که ایمان آوردند، «وَ هٰاجَرُوا»؛ و مهاجرت کردند ـ به این آیه دقت کنید، چون شاهد جالبی است برای مطالبی که عرض کردیم ـ ﴿وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾؛ مجاهدت کردند درراه خدا، ﴿وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا﴾؛ آن کسانی که پناه دادند و یاری کردند، ﴿أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا﴾؛ این‌هایند مؤمنان راستین.» اما آن‌ها که ایمان آورده و مهاجرت و مجاهدت نکرده و پناه و نصرت نداده‌اند چگونه‌اند؟ ﴿هُمُ الْمُؤْمِنُونَ غَيْرَ حَقٍّ﴾؛ «مؤمنان الکی، مؤمنان دروغین‌اند.»

● نصرت نبی ازسوی انبیای پیشین

نکتهٔ جالبی که درآیات سورهٔ آل‌عمران آمده این است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ﴾[1] دراین آیه می‌خواهد بیان کند که ما حتی ازپیامبران گذشته تعهد گرفتیم، مثلاً به موسی گفتیم اگربعد ازتو پیامبری آمد که آنچه را حالا به تو دادیم تأیید کرد و امضا کرد، تو باید به آن پیامبرایمان داشته باشی و او را یاری کنی. یعنی موسی ازپیامبران بعد خودش، عیسی ازپیامبران بعد ازخودش، هرپیامبری

۱. آل‌عمران، آیهٔ ۸۱.

که بعد از پیامبر دیگری می‌آید و سخن پیامبر قبلی را امضا می‌کند، لازم است به آن پیامبر بعد از خودش ایمان بیاورد و علاوه بر این، او را یاری کند: ﴿لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّه﴾؛ «و باید او را نصرت کند.»

نصرت پیامبر چیست؟ مثلاً موسی چگونه پیامبر ما را یاری می‌کند؟ به امتش، دوستانش، یارانش، سفارش می‌کند که اگر این پیامبر با این نشانه‌ها آمد، مبادا، مبادا، مبادا با او مخالفت کنید! ﴿قَالَ أَأَقْرَرْتُم﴾؛ «خدا به این پیامبران گفت: آیا اقرار کردید؟ قبول کردید این تعهد مرا؟» خداوند می‌فرماید که از شما پیمان می‌گیرم که به پیامبران بعد از خودتان ایمان داشته باشید، با این شرط: ﴿أَأَقْرَرْتُم وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذٰلِكُمْ إِصْرِي﴾؛ «آیا عیناً همین پیمان را از امتتان هم گرفته‌اید تا روز قیامت؟» یعنی موسی‌بن عمران یهودی‌های عالم را الآن به‌خاطر این پیمان مؤاخذه می‌کند. الآن موسی‌بن عمران به زبان حال و قال، کاتّه دارد به آن‌ها می‌گوید: ای نامردها! مگر من از شما پیمان نگرفتم که تا ابد، هرکسی که به موسی ایمان دارد باید به پیامبر خاتم ایمان بیاورد و او را یاری کند؟

ولایت



درس بیست و سوم



مقدمه

موضوع این درس «ولایت» است. مسئلهٔ ولایت، آن‌گونه که از قرآن استنباط می‌شود و ما قصد داریم طرح کنیم، کمتر مطرح شده‌است. البته کلمهٔ «ولایت» با گوش شیعه آشناست. در دعاها، روایات و افکار رایج و عمومی، مسئله‌ای به نام «ولایت» با قِداست و احترام تمام و با آرزوی رسیدن به نام ولایت توأم است. ما همیشه، به‌عنوان شیعه، خود را دارای ولایت می‌دانیم. اگر شیعه قدری وسواسی و دقیق و محتاط باشد، همیشه از خدا می‌خواهد و آرزو می‌کند که او را با ولایت بدارد و با ولایت بمیراند و ولایت را به او بفهماند. بنابراین کلمه‌ای به نام «ولایت» به گوش آشناست.

در این درس می‌خواهیم دربارهٔ این کلمه و مفهوم ولایت، خیلی ریشه‌ای بحث کنیم. به ولایت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام می‌رسیم، اما فعلاً می‌خواهیم دربارهٔ مراحل قبل از آن حرف بزنیم. ولایت را از قرآن و از آیات کریمهٔ قرآن استنباط و استخراج می‌کنیم و می‌بینید که اصل ولایت چقدر مدرن و مترقی و جالب است. یک ملت و پیروان یک فکر و عقیده، اگر دارای ولایت نباشند، چقدر بی‌ثمر خواهند بود!

در سایهٔ این بحث، به‌خوبی می‌شود فهمید که چرا کسی که ولایت ندارد نمازش نماز و روزه‌اش روزه نیست و عباداتش قبول نمی‌شود. با این بحث، می‌توان فهمید که چرا جامعه و امتی که ولایت ندارد، اگر همهٔ عمر را به نماز و روزه و تصدّقِ تمام

اموال بگذراند، بازلایق غفران و لطف خدا نیست. و خلاصه، درسایهٔ این بحث، معنای احادیث ولایت را می‌شود فهمید، ازجمله این حدیث معروف که ازچند نفراز ائمه علیهم‌السلام رسیده و بنده بعضی ازجملات وکلماتش را دراینجا تکرارمی‌کنم: «لَوْ أَنَّ رَجُلاً قَامَ لَیْلَهُ وَ صَامَ نَهارَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمیعِ مالِهِ وَ حَجَّ جَمیعَ دَهْرِهِ وَ لَمْ یَعرِفْ وَلایَةَ وَلِیِّ اللهِ فَیُوالِیَهُ وَ یَکُونَ جَمیعُ أَعْمالِهِ بِدَلالَتِهِ؛[1] اگرکسی تمام عمررا روزه بگیرد، تمام شب‌ها را تا به صبح بیدارماند، و تمام اموالش را درراه خدا بدهد، اما به ولیّ خدا ولایت نداشته باشد یا ولایت ولیّ خدا را نداشته باشد، چنین آدمی هرکاری که انجام داده‌است بیهوده و بی‌ثمر و خنثی است.»

● بدون ولایت، نبوت ناقص می‌ماند

مسئلهٔ ولایت دردنبالهٔ بحث نبوت است و جدا ازبحث نبوت نیست. مسئلهٔ ولایت درحقیقت تتمه، ذیل و خاتمهٔ بحث نبوت است. اگرولایت نباشد، نبوت هم ناقص می‌ماند. لذا ناچاریم خلاصه‌ای از بحث‌های گذشته درزمینهٔ نبوت را بیان کنیم. طرح این مسئله بسیار دشوار، و بیان این مسئله بسی دشوارتر است، زیرا آن‌قدر مسائلِ ضعیف، سست و غیرمنطقی درزمینهٔ ولایت درذهن افراد عامی رسوخ پیدا کرده که وقتی حرف درست منطبق با متن قرآن و حدیث درباب ولایت بیان می‌شود، یکی ازاین دو اشکال پیش می‌آید: یا با همان حرف‌هایی که درذهن‌هاست اشتباه می‌شود یا نسبت‌به آنچه به‌عنوان ولایت گفته می‌شود، احساس بیگانگی ایجاد می‌شود. ازفضل پروردگارمتعال استمداد می‌طلبیم که بتوانیم این بحث را به‌صورت شایسته درچند درس طرح کنیم.

● راهبرد پیامبردرتربیت انسان

پیامبرخدا برای چه می‌آید؟ گفتیم که پیامبرمی‌آید برای به‌تکامل رساندن انسان‌ها و تخلّق آن‌ها به اخلاق‌الله، می‌آید برای کامل کردن و به‌اتمام رساندن مکارم اخلاق.

---

۱. علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ۲۳، ص ۲۹۴.

آنچه گفتم از مضمون احادیث است: «بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَکارِمَ الْاَخْلاقِ؛[1] پیامبر برای ساختن انسان‌ها می‌آید.»

پیامبر از چه راه و وسیله‌ای برای ساختن انسان استفاده می‌کند؟ چگونه انسان‌ها را می‌سازد؟ مدرسه درست می‌کند؟ مکتب فلسفی درست می‌کند؟ صومعه و جایگاه عبادت درست می‌کند؟ گفتیم که نه، پیامبر برای ساختن انسان، کارخانهٔ انسان‌سازی درست می‌کند. پیامبر ترجیح می‌دهد که ده سال بیست سال، دیرتر موفق بشود، اما آنچه می‌سازد یک انسان و دو انسان و بیست نفر نباشد، کارخانهٔ انسان‌سازی درست کند که به‌طور خودکار، انسانِ کاملِ پیامبرپسند تحویل دهد. پس پیامبر برای ساختن انسان‌ها و به‌قِوام آوردن مایهٔ انسان، از کارخانهٔ انسان‌سازی استفاده می‌کند.

کارخانهٔ انسان‌سازی چیست؟ کارخانهٔ انسان‌سازی جامعه و نظام اسلامی است. در اینجا نقطهٔ عطف، نقطهٔ اساسیِ توجه و تکیهٔ حرف مشخص می‌شود. همه می‌گویند پیامبر می‌خواهد انسان بسازد. همه می‌گویند پیامبر برای تعلیم‌وتربیت می‌آید و همه این را می‌فهمند. آنچه باید فهمید این است که پیامبر گوش تک‌تک انسان‌ها را نمی‌گیرد تا به کنج خلوتی ببرد و در گوش آن‌ها زمزمهٔ مِهر خدا را بنوازد. پیامبران مکتب علمی و فلسفی تشکیل نمی‌دهند تا یک‌مشت شاگرد درست کنند و آن‌ها را بفرستند تا مردم را در اقطار عالم هدایت کنند. پیامبر کارش از این استوارتر و ریشه‌دارتر است. چه‌کار می‌کند؟ کارخانه‌ای که از آن، جز انسان، بیرون نمی‌آید و آن کارخانه جامعهٔ اسلامی است.

● جامعهٔ اسلامی، کارخانهٔ تربیت انسان

جامعهٔ اسلامی چیست و دارای چه ماهیتی است؟ جامعهٔ اسلامی یعنی آن جامعه و تمدنی که در رأس آن خدا حکومت می‌کند، قوانین آن جامعه خدایی است، حدود

---

۱. همان، ج ۱۶، ص ۲۱۰.

الهی در آن جامعه جاری می‌شود، و عزل و نصب را خدا انجام می‌دهد. در مخروط اجتماعی ـ اگر به شکل مخروط ترسیم کنیم، همان‌طورکه برخی جامعه‌شناسان ترسیم کرده‌اند ـ در رأس مخروط، خداست و پایین‌تر از خدا، همهٔ انسان‌ها. تشکیلات را دین خدا به‌وجود می‌آورد. قانون صلح و جنگ را مقررات الهی ایجاد می‌کند. روابط اجتماعی، اقتصاد، حکومت، حقوق، همه و همه را دین خدا تعیین و اجرا می‌کند و دین خدا مدافع این قانون است؛ این جامعهٔ اسلامی است.

مثل مدینه است. پیامبر در مدینه جامعه‌ای را تشکیل داد. مسلمانان قبلاً در مکه بودند، می‌توانستند به سرزمین‌های مختلف بروند و خدا را هم عبادت کنند. این کافی نبود. به مدینه آمدند و جامعه‌ای تشکیل دادند که در رأس آن، خدا حکومت می‌کرد. نایب خدا که در آن‌جا حکومت می‌کرد پیامبر بود. او مقررات را وضع و اجرا می‌کرد و مردم را به اجرای آن‌ها وامی‌داشت.

در چنین جامعه‌ای که همه چیز از خداست، نماز جماعت و خطبهٔ پس از نماز جماعت با سرود میدان جنگ یکی است. در همان مسجدی که پیامبر اقامهٔ نماز جماعت می‌کرد، منبر می‌رفت، درس و تزکیه و تعلیم می‌داد، در همان مسجد بود که عَلَم جهاد را می‌آوردند و پیامبر می‌بست و آن را به دست اسامة‌بن زید و دیگران می‌داد[1] که با نام خدا حرکت کنید، دشمن را فلان‌جا گیر بیاورید، فلان کار را بکنید: «اِنْطَلِقُوا عَلَی اسْمِ اللهِ.»[2] در همین مسجد بود که پیامبر خدا حد جاری می‌کرد. در همین مسجد بود که دادگستری و ادارهٔ کار و اقتصاد پیامبر تشکیل می‌شد. در همین مسجد زکات جمع و پخش می‌شد. هم درس بود، هم نماز و نیایش بود، هم سرودِ میدان جنگ بود، هم مال و اقتصاد بود، و خلاصه همه‌چیزبود. هم دنیا و هم

---

۱. اسامة‌بن زید، جوانی بیست ساله بود که در ماه آخر عمر پیامبر از طرف پیامبر بعنوان فرمانده سپاه برای نبرد با رومیان تعیین شد که البته برخی از ریش سفیدها از همراهی اسامه امتناع کردند. پیامبر خدا لعنت فرستاد گروهی را که از سپاه اسامه تخلف کردند.

۲. حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ص ۹۸.

آخرت، یکپارچه و یک‌کاسه، در خانهٔ خدا تحت رهبری پیامبر بود؛ این جامعهٔ اسلامی است. پیامبران می‌آیند تا چنین جامعه‌ای درست کنند.

دراین جامعه هرکه وارد شود انسان می‌شود؛ اگر انسانِ کامل هم نشود، مجبور می‌شود به رفتار انسان‌ها حرکت کند. هرکه بخواهد خوب باشد در جامعهٔ پیامبر می‌تواند خوب باشد. در جوامع غیرالهی این‌طور نیست. در جوامع غیراسلامی و غیرالهی، آدم‌ها می‌خواهند خوب باشند، اما نمی‌توانند. تو دوست داری متدین باشی، اما نمی‌توانی. می‌خواهی ربا ندهی و ربا نخوری، نمی‌شود. زن می‌خواهد از عفت اسلامی خارج نشود، محیط او را درفشار می‌گذارد. همهٔ عوامل و انگیزه‌ها انسان را از یاد خدا دور می‌کنند. عکس، نمایش و رفت‌وآمدها و معاملات و گفت‌وگوها، همه انسان را از خدا دور می‌کنند و ذکر خدا را با دل انسان بیگانه می‌سازند.

در جامعهٔ اسلامی، قضیه برعکس است. در جامعهٔ اسلامی، بازار، مسجد، دارالحکومه، رفیق، خویشاوند، پدر خانواده، جوان خانواده، همه و همه، انسان را به یاد خدا می‌اندازند، به‌طرف خدا می‌کشانند، با خدا آشتی می‌دهند، با خدا رابطه ایجاد می‌کنند، بندهٔ خدا می‌سازند و از بندگی غیر خدا دور می‌کنند. اگر جامعهٔ اسلامیِ زمان پیامبر پنجاه سال ادامه پیدا می‌کرد یا همان رهبر بر سر کار می‌ماند یا بعد از پیامبر، همان‌گونه که پیامبر اعلام کرده بود، علی‌بن‌ابی طالب علیه‌السلام جای پیامبر می‌نشست، مطمئن باشید بعد از پنجاه سال، همهٔ آن منافقان به مؤمنانِ واقعی تبدیل می‌شدند. اگر می‌گذاشتند حکومت نبوی و علوی به‌دنبال یکدیگر ادامه پیدا کنند، آن جامعهٔ انسان‌ساز به‌طور قهری همهٔ آدم‌های غش‌دار را هم بی‌غش می‌کرد، همهٔ دل‌های منافق را هم مؤمن می‌ساخت و همهٔ کسانی که روحشان با ایمان آشنا نبود نیز با خدا و ایمان آشنا می‌شدند. این ویژگی جامعهٔ اسلامی است. پیامبران می‌آیند چنین چیزی درست کنند. وقتی این جامعه درست شد، مثل کارخانهٔ انسان‌سازی، یکی‌یکی نه، ده‌تاده‌تا نه، صدتاصدتا نه، گروه‌گروه و خیل‌خیل، مردم مسلمان می‌شوند، هم مسلمان ظاهری و هم مسلمان و مؤمن قلبی و واقعی و باطنی. پس پیامبر برای چنین کاری می‌آید.

● تشکیلات ولایی، ابزار نظام‌سازی

گفتم که می‌خواهم ولایت را از ریشه بررسی کنم. آیا از ابتدای دعوت پیامبر، او یک‌تنه می‌توانست جامعه‌ای را اداره کند؟ آیا جامعه تشکیلات نمی‌خواهد؟ به عده‌ای نیاز ندارد که این تشکیلات را اداره کنند؟ سربازی نمی‌خواهد که از این جامعه دفاع کند و دشمنان این جامعه را به‌جای خود بنشاند؟ به کسانی نیاز نیست که پیامبر را یاری کنند و دعوت نبی را نشر دهند؟ می‌بینیم که چرا، همهٔ کارها باید از طریق اسباب معمولی انجام بگیرند. پیامبران هم در بیشترینِ فعالیت‌هایشان از اسباب معمولی استفاده کرده‌اند. پیامبر وقتی می‌آید، برای این‌که بتواند جامعهٔ موردنظر را که همان کارخانهٔ انسان‌سازی است تشکیل بدهد، به یک جمعِ به‌هم‌پیوستهٔ متحد، دارای ایمانِ راسخ، از اعماق قلب مؤمن و معتقد به این مکتب، با گامِ استوار، پویا و جویای آن هدف، احتیاج دارد. لذا پیامبر شروع می‌کند به فراهم کردن این جمع. ابتدای کار با آیات قرآن، با مواعظ حسنه، با نفوذ کلام، دل‌های مسلمانان را اطراف خود جمع می‌کند: ﴿اُدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ.﴾[1] پس پیامبر در اول کار، وقتی دعوت خود را مطرح می‌کند، یک جمعیت، یک صف و یک جبهه را در مقابل جبههٔ کفر ایجاد می‌کند. این جبهه از چه کسانی تشکیل شده؟ از مسلمانانِ استوارِ مؤمنِ معتقدِ نافذُالقلب، از آن کسانی که «لا تَأْخُذُهُم فِي اللهِ لَوْمَةُ لائِمٍ؛[2] هیچ ملامتِ ملامت‌کننده‌ای آن‌ها را از راه خدا برنمی‌گرداند». این‌ها مسلمان‌های گام اول‌اند.

وقتی پیامبری یک جبهه و صف ایجاد می‌کند، این جبهه درمیان چه جامعه‌ای زندگی می‌کند؟ درمیان جامعهٔ جاهلی، مثلاً مسلمانان صدر اسلام درمیان جامعهٔ جاهلی مکه.

---

۱. نحل، آیهٔ ۱۲۵: به راه خدایت دعوت و ترغیب کن بوسیله حکمت و اندرز نیکو.
۲. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۹۲.

• اتصال درونی برای مصون ماندن از معارضان بیرونی

اگر بخواهند این جریان باریک که به نام اسلام و مسلمین به‌وجود آمده‌است درمیان آن جامعهٔ جاهلیِ پُرتعارض و پُرزحمت باقی بماند و نابود نشود و هضم و حل نشود، باید این عده مسلمان را مثل پولاد آبدیده به همدیگر بتابند. این مسلمانان را باید آن‌چنان به‌هم متصل و مرتبط کنند که هیچ عاملی نتواند آنان را از یکدیگر جدا کند. به‌قول اصحاب فرهنگ‌های امروزی، انضباط حزبیِ بسیار شدید و سختی را باید درمیان این افراد مسلمان برقرارکنند. باید این‌ها را هرچه بیشتر درهم بجوشانند و گره بزنند و هرچه بیشتر، از جبهه‌ها، جریان‌ها و انگیزه‌های مخالف دورنگه دارند، چون این‌ها دراقلیت هستند. جمعیتی که دراقلیت‌اند ممکن است فکرشان تحت‌الشعاع فکراکثریت قرارگیرد و عمل و حیثیت و شخصیتشان درلابه‌لای حیثیت‌ها و شخصیت‌ها و عمل‌های بقیهٔ مردم، که احیاناً مخالف آن‌ها هستند، گم و نابود و هضم شود. برای این‌که این‌ها بتوانند به‌عنوان یک جمع باقی بمانند تا درآینده، جامعهٔ اسلامی با دست‌های استوارشان بنا شود، اداره گردد و ادامه پیدا کند و این‌ها یاوران پیامبر باشند، باید هرچه بیشتر به همدیگر متصل می‌شوند و ازسایر جبهه‌ها جدا گردند.

عده‌ای کوهنورد از یک راه صعب‌العبور کوهستانی درحال عبورند، ده نفر آدم که درمیان برف، عصابه‌دست، درراه باریک و پُرخطر، گردنه را طی کنند تا به قلهٔ کوه برسند. به این‌ها گفته می‌شود به همدیگر بچسبید و کمربندهایتان را به‌هم ببندید و جُداجُدا و تک‌تک حرکت نکنید که اگر تنها ماندید، خطر لغزیدن هست. این‌ها را محکم به یکدیگر جوش می‌دهند. غیر از این‌که به همدیگر جوش می‌دهند، می‌گویند با خودتان بار زیادی برندارید، به این‌طرف و آن‌طرف نگاه نکنید، فقط سرتان به راه خودتان و حواستان به کارِ خودتان باشد. کمرها و دست‌های این‌ها را محکم به هم می‌بندند که اگر یک نفر از این‌ها افتاد، اگر دو نفر افتادند، بقیه بتوانند آن‌ها را نگه دارند. حالت به‌هم‌بستگی شدید کوهنوردان نشان‌دهندهٔ حالت به‌هم‌بستگی شدید مسلمانانِ آغازکار است. این مسلمانان جبههٔ آغازِ دین، که

به همدیگر جوشیده و گره خورده‌اند، از هم جدایی‌ناپذیرند. آن‌ها از دیگر جبهه‌ها به‌کلی منقطع‌اند و با خودشان هرچه بیشتر چنگ‌درچنگ و دست‌دردست‌اند. آیا این نظام‌یافتگی در قرآن و حدیث نامی دارد؟ بله، نام آن «ولایت» است.

هنوز خیلی مانده برسیم به ولایت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام: «وَلايَةُ عَلِي بْنِ أَبِي طالب حِصْني.»[1] هنوز خیلی از مقدمات را باید بیان کنیم تا به اینجا برسیم. در اصطلاح قرآنی، ولایت یعنی به‌هم‌پیوستگی و هم‌جبهگی و اتصال شدید عده‌ای که دارای فکر و عقیده و هدف واحدند و در یک راه برای یک مقصود تلاش و حرکت می‌کنند و قدم برمی‌دارند. به اتصال و پیوستگی افراد جبهه، و از طرفی مشخص کردن حدومرز با سایر جبهه‌ها و قطب‌ها که باعث حفظ و بقای این جبهه می‌شود، در قرآن «ولایت» گفته می‌شود.

● عامل بقای جریان شیعی

پیامبر جمع مسلمانانِ آغازِکار را با این پیوستگی و جوشیدگی به‌وجود می‌آورَد، آن‌ها را به همدیگر متصل و برادر می‌کند و به‌صورت یک پیکر واحد درمی‌آورد. سپس به‌وسیلهٔ این‌ها امت اسلامی را تشکیل می‌دهد و جامعهٔ اسلامی را به‌وجود می‌آورد و از پیوند این‌ها با دشمنان، مخالفان، معاندان و جبهه‌های دیگر جلوگیری می‌کند. آن‌ها را از پیوستن به جبههٔ یهود و نصارا و مشرکان بازمی‌دارد و هرچه بیشتر، سعی می‌کند صفوف جبههٔ خودی را فشرده و به‌هم‌جوشیده کند. چرا؟ زیرا اگر ولایت نداشته باشند و صددرصد به‌هم‌پیوسته نباشند، درمیان آن‌ها اختلاف به‌وجود می‌آید و از برداشتن بار امانتی که بر دوش آن‌هاست عاجز می‌مانند و نمی‌توانند این بار را به سرمنزل مقصود برسانند.

البته بعدها که جامعهٔ اسلامی به امت عظیمی تبدیل می‌شود، بازهم ولایت لازم است. ما گفتیم یک جمع کوچک درمیان یک دنیای ظلمانی و جاهلی باید به

---

۱. ولایت علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام، دِژ و صیانت‌گاه من است؛ حاکم حسکانی، شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۷۰.

همدیگر متصل و مرتبط باشند تا بتوانند بمانند. اگر به‌هم‌چسبیده نباشند، ماندن و ادامهٔ حیاتشان ممکن نیست. مثال زدیم به جمع مسلمان آغاز اسلام درمیان جامعهٔ جاهلی مکه یا زمانی که تازه به مدینه آمده بودند.

مثال دیگر جمع کوچک تشیّع در زمان خلافت‌های ضدشیعی و ضداسلامی در آغاز اسلام است. شما گمان می‌کنید که شیعه به‌آسانی می‌توانست بماند؟ شما فکر می‌کنید که از طرفی حربه‌های تبلیغاتی، از طرفی خفقان و اختناق و از طرفی زندان‌ها و شکنجه‌ها و کشتن‌ها اجازه می‌دادند که جمعی باقی بماند؟ یک جمع فکری مثل شیعه، که این‌قدر با قدرت‌های زمان خودش معارض و موجب دردسر آن‌ها بود، چطور شد که ماند؟ به‌خاطر ولایت ماند. ائمه علیهم‌السلام به‌هم‌پیوستگی و هم‌جبهگی عجیبی میان شیعهٔ زمان خلافت‌های اسمی ایجاد کرده بودند تا در سایهٔ این ولایت، این جریان تشیّع درمیان جریان‌های گوناگون دیگر محفوظ بماند.

شما رودخانهٔ عظیمی را درنظر بگیرید. از چندین طرف، آب وارد این رودخانه می‌شود. آب‌ها با جریان‌های تندی حرکت می‌کنند. سطح رودخانه ناهموار است. گرداب به‌وجود می‌آید. آب‌ها روی هم می‌غلتند. انواع جریان‌های مخالف در این بستر در همدیگر فرومی‌روند، یکدیگر را خنثی می‌کنند، روی سر هم می‌زنند و این آب پیش می‌رود. لابه‌لای این جریان‌ها، درمیان این آب‌های کدر و غبارآلود و گل‌آلود، یک جریان آبِ شیرینِ تمیزِ روشن راه خود را ادامه می‌دهد و در این بستر سیل و مسیل عجیب پیش می‌رود. این جریان باریک پیش می‌رود. در بعضی از دریاها و رودخانه‌ها شاید دیده باشید که براثر عوامل طبیعی، دو رنگ آب، دو نوع آب، در کنار هم حرکت می‌کنند. درمیان این جریان‌های تند، یک جریان آب باریک سالم می‌ماند و می‌رود. عجیب این است که هرگز مخلوط نمی‌شود، هرگز رنگش خراب نمی‌شود، هرگز طعم آب‌های شور و تلخ دیگر را نمی‌گیرد، و همان طعم شیرین، رنگ شفاف، خلوص و صفا و بی‌کدورتی را نگه می‌دارد و پیش می‌رود.

شما عالَم اسلام را در زمان خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس تشبیه کنید به همین

رودخانه‌ای که انواع جریان‌های فکری و سیاسی و عملی در آن علیه همدیگر راه می‌رفتند و حرکت می‌کردند. از اول تا آخر جریان تشیّع مثل آبی باریک است. درمیان این طوفان عجیب، چیز بی‌مقدار و خُردی به‌نظر می‌رسد، اما خودش را نگه داشته، هرگز کدر نشده، طعمش خراب نشده، صفای خودش را از دست نداده و باقی مانده و رفته‌است. چه‌چیزی توانسته عامل بقای این جریان شیعی شود؟ وجود ولیّ‌ای که ولایت را به مردم و پیروان خود توصیه می‌کند، آن‌ها را به همدیگر می‌بندد، آن‌ها را باهم مهربان می‌کند، و ولایت را رواج می‌دهد. این‌هم به همان معنای ولایتِ زمان پیامبر است. ولایت شیعی، آن ولایتی که این‌همه بر آن تأکید شده، یک بُعدش این است. بُعدهای دیگری هم دارد که در ادامه بیان خواهد شد.

● ولایت، فراتر از محبت

قرآن مؤمنان را اولیای یکدیگر می‌داند. در روایات، از تعبیرِ «مؤمن» برای شیعه استفاده می‌شود. شما در کلمات فقهای کهن و در بسیاری از روایات می‌بینید که برای بعضی مناصب اسلامی شرایطی را ذکر می‌کنند، ازجمله این‌که اسلام بعد از مطرح کردن و دعوت به اسلام، ایمان را مطرح می‌کند. منظور از ایمان یعنی دارا بودن طرز فکر خاص شیعه، یعنی دیدن اسلام از دیدگاهی که شیعه می‌بیند، با منطقی که شیعه اثبات می‌کند. ما می‌بینیم که در زمان ائمه علیهم‌السلام، شیعیان را این‌طور با یکدیگر منسجم، به‌هم‌پیوسته، برادر و متصل کردند تا بتوانند جریان شیعه را در تاریخ حفظ کنند، والّا شیعه هزار بار از بین رفته بود و افکار شیعه هزار بار هضم شده بود، همچنان‌که بعضی از فرقه‌های دیگر رنگ از دست دادند و از بین رفتند.

به هر صورت، این یک بُعد از ابعاد ولایت است که ان‌شاءالله در درس بعد، یک بُعد دیگرش را مطرح می‌کنیم که شاید از جنبه‌ای اهمیتش بیشتر است و آن ولایت ولی‌الله است. ولایت شیعیان باهم معلوم شد. ولایت ولیّ خدا یعنی چه؟ این‌که من و شما امروز باید ولایت ائمه را داشته باشیم یعنی چه؟ عده‌ای خیال می‌کنند

ولایت ائمه یعنی این‌که فقط ائمه را دوست بداریم. این اشتباه است. ولایت به معنای دوست داشتن صرف نیست، وِالّا مگر در عالَم اسلام کسی پیدا می‌شود که ائمهٔ معصومین و خاندان پیامبر را دوست نداشته باشد؟ پس همه ولایت دارند؟ مگر کسی هست که دشمنِ این‌ها باشد؟ مگر همان کسانی که در صدر اسلام با آن‌ها جنگیدند، همه با آن‌ها دشمن بودند؟ خیلی‌ها ائمه را دوست داشتند، اما به‌خاطر دنیا حاضر بودند با آن‌ها بجنگند. می‌دانستند ائمه چه مقامات و مراتبی دارند. وقتی خبر رحلت امام صادق علیه‌السلام را به منصور دادند، منصور شروع به گریه کرد. تظاهر نبود، واقعاً دلش سوخت، واقعاً حیفش آمد که امام صادق علیه‌السلام بمیرد. اما چه‌کسی او را کشت؟ خودش. خودش دستور داد که امام صادق علیه‌السلام را مسموم کنند. اما وقتی خبر رسید که کار از کار گذشته، قلبش تکان خورد. پس منصور هم ولایت داشت؟

از همین قبیل، اشتباه است که می‌گویند مأمون عباسی شیعه بود. شیعه یعنی چه؟ شیعه یعنی کسی که بداند حق با امام رضاست؟ فقط همین؟ اگر این است که مأمون عباسی، هارون‌الرشید، منصور، معاویه و یزید از همه شیعه‌تر بودند. آیا رُقبای امیرالمؤمنین علیه‌السلام در سقیفه نمی‌دانستند حق با علی است؟ همه می‌دانستند. پس آیا شیعه بودند؟ آیا کسانی که با امیرالمؤمنین درافتادند به او محبت نداشتند؟ چرا، غالباً محبت داشتند. پس آیا شیعه بودند؟ ولایت داشتند؟ نه، ولایت غیر از این حرف‌هاست. ولایت بالاتر از این‌هاست. اگر فهمیدیم ولایت علی‌بن ابی‌طالب و ولایت ائمه چیست، آن‌وقت حق داریم به خودمان برگردیم و ببینیم آیا ما ولایت داریم یا نه. آن‌وقت اگر دیدیم نداریم، آن را از خدا بخواهیم و بکوشیم که ولایت ائمه را به‌دست بیاوریم.

عده‌ای خوششان می‌آید بر سرِ خودشان کلاه بگذارند. به‌صرف این‌که به ائمه اعتقاد و محبت دارند، گمان می‌کنند واقعاً ولایت ائمه را دارند. ولایت این نیست، بلکه از این بالاتر است. همیشه در ایام عید غدیر، معمول است که می‌گویند «اَلْحَمْدُ

لِلّهِ الَّذی جَعَلَنا مِنَ الْمُتَمَسِّکین بِوِلایَةِ عَلِی بنِ أَبی طالبٍ عَلَیهِ السَّلام»[1]. بنده به دوستانم می‌گویم نگویید «اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی جَعَلَنا»، می‌ترسم دروغ باشد، بگویید «أَللّهُمَ اجْعَلْنا مِنَ الْمُتَمَسِکین بِوِلایَةِ عَلِی بنِ أَبی طالبٍ عَلَیهِ السَّلام؛ خدایا، ما را از متمسّکین به ولایت قراربده!».

مطالب این درس را می‌توان به‌صورت خلاصه چنین بیان کرد: ولایت امت مسلمان و ولایت آن جبهه‌ای که درراه خدا و برای خدا می‌کوشد به این معناست که میان افراد این جبهه هرچه بیشتراتصال و پیوستگی به‌وجود بیاید، هرچه بیشتر دل‌های این‌ها به هم گره بخورد و نزدیک شود و هرچه بیشتر، ازقطب‌های مخالف، ازکسانی که برضد آن‌ها می‌اندیشند و عمل می‌کنند، جدا شود.

● ولی یعنی هم جبهه و هم صنف

اسم سورهٔ ممتحنه را می‌شود سورهٔ «ولایت» گذاشت. آیات سورهٔ ممتحنه این معنا را به‌خوبی روشن می‌کنند: ﴿بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ. یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا﴾[2]؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ﴿لا تَتَّخِذُوا عَدُوّی وَعَدُوَّکُم أَوْلِیاءَ﴾؛ دشمن من و دشمن خودتان را ولیّ خود نگیرید.» در اینجا البته بد ترجمه نشده: «نباید کافران را که دشمن من و شمایند یاران خود بگیرند.» بعضی‌ها این‌طورمعنا می‌کنند: «دشمن من و دشمن خودتان را دوست خود نگیرید.» این معنای کاملی نیست. فقط مسئلهٔ دوستی و محبت نیست، بالاتر از این‌هاست. ولیّ خودتان نگیرید یعنی هم‌جبههٔ خودتان ندانید، یعنی خودتان را درصف آن‌ها قرارندهید، یعنی دردل، خودتان و آن‌ها را دریک صف فرض نکنید، وآن کسی راکه دشمن خدا و دشمن شماست در کنارخودتان ندانید، بلکه روبه‌رو و دشمن و معارض با خودتان ببینید.

﴿تُلْقونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ﴾؛ «آن‌ها را هم‌جبهه و هم‌صف ندانید که پیام دوستی به آن‌ها بدهید. ﴿وَقَدْ کَفَرُوا بِما جاءَکُم مِنَ الْحَقِّ﴾؛ درحالی‌که می‌دانید این‌ها کافر

---

۱. ابن‌طاووس، إقبال الأعمال، ص ۴۶۴.
۲. ممتحنه، آیات ۱۴.

شده‌اند به آنچه از حق و حقیقت، پروردگار برای شما فرو فرستاده‌است، ﴿يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ﴾؛ پیامبر و شما را از شهر و دیارتان بیرون می‌کنند، ﴿أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ﴾؛ «به‌خاطر این‌که شما ایمان می‌آورید به الله که پروردگار شماست.» دشمن من و دشمن خودتان را هم‌جبهه و یار و یاور نگیرید: ﴿إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَاداً فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي﴾؛ «اگر در راه جهاد و مجاهدت و کوشش برای من خارج شده‌اید و برای به‌دست آوردن خشنودی من بیرون آمده‌اید، حق ندارید آن‌که را دشمن من و دشمن شماست هم‌جبهه و یار و پیوستهٔ خودتان قرار دهید.»

• قطع ارتباط با کافر لازم نیست؛ اما طرح دوستی نریزید!

این سوره بسیار جالب و مهم است. در جای دیگری از سوره، روشن می‌کند که منظورِ خدا کدام کفار است. نمی‌گوید با همهٔ کفار طرح دوستی نریزید، نمی‌گوید با کفار مطلقاً رابطه‌تان را قطع کنید، بلکه گروه‌های کافر را تقسیم می‌کند. در ادامه می‌فرماید: ﴿تُسِرُّونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ﴾؛ «در نهان و خفا، محبت و مودت خود را به آنان تحویل می‌دهید. ﴿وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ﴾؛ من داناترم به آنچه شما پنهان می‌کنید، پنهان کرده‌اید و آنچه آشکار کرده‌اید. ﴿وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾؛ هرکس از شما که این کار را انجام بدهد، با دشمنان خدا طرح دوستی و یاوری بریزد، خودش را هم‌جبههٔ آن‌ها بداند و نشان بدهد، ﴿فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾؛ راه میانه را گم کرده‌است (از راه میانه گمراه شده‌است).»

بعد از آن، برای این‌که مسلمان‌ها از لحاظ فکری هم قانع شوند که چرا باید با کفار قطع رابطه کرد، کفار را معرفی می‌کند. شأن نزول این آیات دربارهٔ حاطِبِ‌بنِ اَبی‌بَلتعه است. حاطب‌بن ابی‌بلتعه مسلمانی کم‌ایمان بود. وقتی که پیامبر اکرم می‌خواست به جنگ با کفار قریش برود، فکر کرد که ممکن است پیامبر در این جنگ مغلوب شود و خویشاوندان او که درمیان کفار هستند آسیب ببینند. او جزو سربازان پیامبر بود. خواست زرنگی کند. با خودش گفت حالا که ما در کنار پیامبریم و در رکابش جهاد می‌کنیم و ثواب مجاهدین در راه خدا را می‌بریم، احتیاطاً نامه‌ای هم بنویسیم به

کفار، و دوستی و وفاداری خودمان را به آن‌ها هم اعلام کنیم. چه ضرری دارد؟ اگر در میدان جنگ با آن‌ها روبه‌رو شدیم، کمکشان نمی‌کنیم، اما حالا چه مانعی دارد که من نامه‌ای بنویسم و کفار را ـ به خیال خودش ـ خام کنم و با آن‌ها هم طرح دوستی بریزم؟ چه ضرری دارد، هم خدا را داشته باشم ـ به‌قول رایج بچه‌ها ـ هم خرما را؟

نامه‌ای نوشت به سران قریش و امضا کرد. خودش را خوب معرفی کرد تا بدانند که وی با آن‌ها خوب و دوست و مهربان است. نامه را داد به زنی و این زن هم نامه را پنهان کرد و به‌طرف مکه به‌راه افتاد. پیامبر مکرم ﷺ از طریق وحی خدا، از ماجرا مطلع شد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام و یکی‌دو نفر دیگر را فرستاد. آن زن را پیدا کردند و تهدیدش کردند و کاغذ را از او گرفتند. پیامبر به حاطب گفت: «چرا این کار را کردی، مرد؟ چرا اسرار نظامی و جنگی را برای دشمن فاش می‌کنی؟» گفت: «یا رسول‌الله، من آنجا دوستانی دارم، خویشاوندانی دارم، می‌ترسم آن‌ها مورد زحمت قرار بگیرند. خواستم این نامه را بنویسم که شاید دل آن‌ها قدری نسبت‌به من نرم بشود.» آیه در جواب می‌گوید: «اشتباه نکنید، دل آن‌ها با شما نرم نخواهد شد.» کسانی که ازلحاظ فکری ضد شما هستند، کسانی که دین و ایمان شما به زیان آن‌هاست و آن‌ها همت بر نابودی دین و ایمان شما گماشته‌اند، هرگز با شما مهربان و دوست نخواهند بود. آیهٔ بعدی این مطلب را بیان می‌کند و می‌فرماید: ﴿إِنْ يَثْقَفُوكُمْ﴾؛ «اگر دست بیابند بر شما، ﴿يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً﴾؛ دشمن شما خواهند بود.»

ای حاطب‌بن ابی بلتعهٔ نادان، خیال نکن اگر حالا در اینجا کمکی به آن‌ها کردی، فردا پاسِ کمک تو را می‌دارند، بلکه اگر به آن‌ها کمک کردی، بیشتر دستِ ظلم و جور را برروی تو می‌گشایند. ﴿يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً﴾؛ «دشمن شما خواهند بود. ﴿وَيَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَأَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ﴾؛ دست و زبان خود را به بدی برروی شما می‌گشایند.» دستشان را می‌گشایند و شما را بیشتر تحت‌فشار قرار می‌دهند. زبانشان را به بدی به‌روی شما می‌گشایند. شما را تحقیر می‌کنند. شما را بی‌حیثیت و بی‌شرافت می‌کنند. ﴿وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ﴾؛ «فردا اگر بر شما مسلط شوند، همین یک‌ذره عقیدهٔ قلبی را هم نمی‌گذارند نگه دارید. دوست دارند که شما کافر شوید.»

خیال نکنید که آزاد و راحت اجازه می‌دهند که شما مسلمان بمانید و به وظایف اسلامی‌تان عمل کنید.

● دوستی با کفار بخاطر اقوام و اولاد، ممنوع!

بعد آیه و جملهٔ قاطعی را دربارهٔ خویشاوندان آقای حاطب‌بن ابی‌بلتعه و همهٔ حاطب‌های تاریخ بیان می‌کند. شما به‌خاطر فرزندان و اقوام و نزدیکانتان حاضرید با دشمن خدا بسازید؟ برای جلبِ دوستیِ بندگانِ ضعیفِ خدا و جلب منافع خود و نزدیکانتان حاضرید از فرمان خدا بگذرید و با دشمن خدا دوستی کنید؟ مگر چقدر این ارحام و اولاد به درد آدم می‌خورند؟ مگر این جوانی که شما به‌خاطر شغل و بورس و کاسبی‌اش درمیان کفار قریش، حاضری با کفار قریش بسازی، چقدر به درد تو خواهد خورد، بیچاره؟ چقدر تو را از عذاب خدا نجات خواهد داد؟

مگر این ارحام و اولاد چقدر به درد آدم می‌خورند که به‌خاطر آن‌ها عذاب و سَخَط[1] الهی را متوجه خودش بکند؟ ﴿لَن تَنفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ﴾؛ «ارحام و خویشاوندان و فرزندان شما به شما سودی نمی‌بخشند. ﴿يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ﴾؛ روز قیامت میان شما و آن‌ها جدایی می‌افکند.» یا این‌گونه بخوانیم و معنا کنیم: ﴿لَن تَنفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾؛ «در روز قیامت، ارحام و اولاد به شما سودی نمی‌بخشند. ﴿يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ﴾؛ جدا می‌کند میان شما را خدایِ روز قیامت. ﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ﴾؛[2] آن روزی که انسان از برادر، پدر و مادر و از همسر مهربان و فرزندان و نورِ دیدگان عزیز خود می‌گریزد.»

همین بچه‌ای که امروز این‌قدر غمش را می‌خوری، بدان که در روز قیامت، تو از او گریزان می‌شوی، او از تو، و هردو از همهٔ خلایق دیگر گریزان می‌شوید و مجال ندارید که به هم برسید و از حال هم بپرسید: ﴿لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾؛

---

۱. از «سخط»: غضبی شدید که عقوبت و عذاب درپی دارد.
۲. عبس، آیات ۳۴-۳۷.

«هرکسی در آن روزکاری، سرگرمی و گرفتاری‌ای دارد که همان گرفتاریِ خودش او را بس است.» در روز قیامت، انسان این‌قدر خودش گرفتار است که به گرفتاری دیگران نمی‌رسد، حتی فرزندش. خاری به دست فرزندت می‌رود، حاضری دنیا و آخرتت را قربانش کنی. بیچاره! روز قیامت از او خواهی گریخت.

﴿لَنْ تَنْفَعَكُمْ اَرْحامُكُم وَ لا أَوْلادُكُمْ يَوْمَ القِيامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَ اللّهُ بِما تَعْمَلونَ بَصيرٌ﴾؛ «خدا به آنچه می‌کنید داناست.»

● ابراهیم علیه‌السلام، سرمشقی نیکو

﴿قَدْ كانَتْ لَكُمْ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ في إبراهيمَ وَ الَّذينَ مَعَهُ﴾. در این آیات، مطلب به اوج خودش می‌رسد. به مؤمنان می‌گوید: «مؤمنین! شما را در عمل ابراهیم و پیروان ابراهیم سرمشق نیکوست.» ابراهیم و پیروانش چه کردند، شما هم همان کار را بکنید. آن‌ها صاف و صریح رو کردند به قوم گمراه زمان خودشان و گفتند که از شما و خداوندگارانتان بیزاریم، به شما کفر ورزیدیم، از شما روگرداندیم. گفتند که میان ما و شما همیشه بغض و دشمنی، عداوت و خشم و کینه برقرار است و فقط یک راه آشتی وجود دارد و آن این است: ﴿حَتّى تُؤْمِنُوا بِاللّهِ وَحْدَهُ.﴾ یعنی وارد منطق فکری ما شوید. به‌صراحت می‌گوید: «مؤمنان! شما هم مثل ابراهیم عمل کنید.»

﴿قَدْ كانَتْ لَكُمْ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ في إبراهيمَ﴾؛ «بی‌گمان ابراهیم برای شما سرمشق نیکوست، ﴿وَ الَّذينَ مَعَهُ﴾؛ و آن‌کسانی‌که با او بودند، همراهانش، ﴿إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِم﴾؛ آن زمان که به قوم خودشان گفتند: ﴿إِنّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ﴾؛ ما بیزاران و مبرّایان از شما هستیم، ﴿وَمِمّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ﴾؛ و نیز بیزاریم از هرآنچه جز خدا می‌پرستید و عبودیت می‌کنید، ﴿كَفَرْنا بِكُمْ﴾؛ به شما کفر ورزیدیم، ﴿وَبَدا بَيْنَنا وَبَيْنَكُمُ الْعَداوَةُ وَالْبَغْضاءُ أَبَداً﴾؛ میان ما و شما، دشمنی و بغض و کینه برای همیشه نمایان و آشکار شد، ﴿حَتّى تُؤْمِنُوا بِاللّهِ وَحْدَهُ﴾؛ تا وقتی که به خدای یکتا ایمان آورید.»

قرآن می‌گوید: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾؛[1] «برای شما مؤمنین، در ابراهیم و یارانش سرمشق نیکوست، ﴿لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ﴾؛ برای کسانی که به خدا و روز قیامت امید دارند، ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾؛ و هرکس پشت کند و از این دستور رو بگرداند و اعراض کند. خدای متعال غنی، ستوده و پسندیده است، و بر دامن کبریایی‌اش گردی ننشیند.»[2] اگر تو با دشمنانش سازش کنی، دامن انسانیت و شرف تو لکه‌دار خواهد شد و خدا زیانی نمی‌بیند. این جمله را از ابراهیم به یاد داشته باشید. ابراهیم و یارانش به کفار و منحرفان معاصر خودشان می‌گویند: ﴿إِنَّا بُرَآؤُا مِنكُمْ﴾؛ ما از شما بیزاریم.»

• یحیی بن ام طویل، مبارزی نستوه

امام سجاد و یارانش با مردمِ منحرف زمان خود همین‌طور صحبت کردند. در بحارالأنوار حدیثی آمده‌است که می‌گوید یحیی بن ام‌طویل، حواری امام چهارم، به مسجد مدینه می‌آمد و رو به مردم می‌ایستاد و همین سخن قرآنی را تکرار می‌کرد، همان مردمی که امام حسین و امام حسن بیست سال در بین آن‌ها زندگی کرده بودند، همان مردمی که نه اموی بودند و نه وابستگان به بنی‌امیه بودند. پس چه بودند؟ بزدلانی بودند که برای خاطر عاشورا و کربلا، از ترس خفقانی که بنی‌امیه به‌وجود آورده بودند، دورِ آل محمد را خالی گذاشته بودند، ولی افراد معتقدی بودند.

یحیی بن ام‌طویل در مقابل همین مردم می‌ایستاد و می‌گفت: «يَقُولُ كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدا بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ العَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ؛[3] ما به شما کافر شدیم و میان ما و شما خشم و کینه نمودار شد.» این همان حرفی است که ابراهیم به کفار زمان خودش و به مشرکان و منحرفان و گمراهان معاصر خودش می‌گفت. ببینید، ولایت همان ولایت

---

۱. ممتحنه، آیهٔ ۶.

۲. گر جملهٔ کائنات کافر گردند — بر دامن کبریات ننشیند گرد
(خواجه عبدالله انصاری)

۳. علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۱۴۴.

است. ابراهیم دارای ولایت است، شیعهٔ امام سجاد هم درزمان خود دارای ولایت است. همدیگررا باید داشته باشند و ازدشمنان جدا باشند. اگرشیعه‌ای ازشیعیان امام سجاد علیه‌السلام درزمان ایشان، ازروی ترس یا طمع، به‌دنبال جبههٔ دشمن رفته، ازولایت امام سجاد علیه‌السلام خارج شده و به جبههٔ امام سجاد متصل نبوده‌است. لذا شاگرد نزدیک امام سجاد علیه‌السلام به آن‌ها می‌گوید: «کَفَرْنا بِکُمْ وَ بَدا بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمُ العَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ.»

یحیی‌بن ام‌طویل ازاصحاب بسیارخوب و زبدهٔ امام سجاد علیه‌السلام بود. عاقبت کار این مسلمان زُبده این بود که حجاج‌بن یوسف دست راست و چپش را برید، پای راست و چپش را هم برید، اما او بازشروع به سخن گفتن کرد و حجاج زبانش را هم برید تا این‌که ازدنیا رفت، و این درحالی بود که شیعه را سامان داده و پایه‌های اساسی کاخ تشیّع را بعد ازامام سجاد علیه‌السلام فراهم و استوارکرده بود.

پیوندهای امت اسلامی

درس بیست و چهارم



ظهور ولایت در روابط داخلی و خارجی امت اسلامی

جامعه‌ای اسلامی را که با مقررات و طرز فکر الهی و با قانون‌گذاری و اجرای قانون به‌وسیلهٔ قدرت الهی اداره می‌شود «امت اسلامی» می‌نامیم. این امت اسلامی اگر بخواهد ولایت داشته باشد و به آن ولایتی که در قرآن مطرح شده برسد، دو موضوع را باید مراعات کند؛ یک موضوع ارتباطات داخلی است که در داخل جامعهٔ اسلامی وجود دارد، و دیگری ارتباطات خارجی است، یعنی رابطهٔ امت اسلام و جامعهٔ اسلامی با جوامع دیگر.

در زمینهٔ ارتباطات داخلی، امت اسلام وقتی دارای ولایت به معنای قرآنی است که امکان کمال هم‌بستگی، اتصال، ارتباط و اتحاد صفوف و فشردگی هرچه بیشتر آحاد و جناح‌های گوناگون را در خودش فراهم کند، هیچ‌گونه تفرّق و اختلافی در سرتاسر امت عظیم اسلامی نباشد و صف‌های گوناگون در داخل این امت تشکیل نشود.

احکام محاربهٔ دو گروه از امت اسلامی

چنانچه دو واحد در داخل امت اسلامی با همدیگر به جنگ برخیزند، مثلاً گروهی در شرق ممالک اسلامی با گروهی در شمال شرقی ممالک اسلامی به محاربه و جنگ بپردازند، قاعده و دستور قرآنی این است که بقیهٔ مسلمانان هرچقدر می‌توانند، سعی کنند تا آن دو مخاصم و متخاصم را آشتی دهند. اگر دیدند یکی حاضر است،

اما دیگری حاضر نیست، یا حرف دیگری حرف زور است، درحالی‌که حرف این‌یکی حق است، در چنین شرایطی، تمام عالم اسلام باید یک‌دست و هم‌دست شوند، سراغ آن زورگو بروند و او را ساکت کنند و سر جای خود بنشانند.

خدا در قرآن می‌فرماید: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا﴾؛[1] «اگر دو طایفه، دو گروه از گروه‌های مسلمان، با یکدیگر جنگیدند، ﴿فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾؛ بین این دو گروه مسلمان را اصلاح کنید. ﴿فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى﴾؛ اگر میان این دو گروه، یک گروه بر دیگری ظلم کرد و بغی و تجاوز و تعدی روا داشت و زورگفت و خواست قلدری کند، ﴿فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي﴾؛ با آن گروهی که زور می‌گوید بجنگید، ﴿حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾؛ تا مجبور شود به فرمان خدا برگردد و فرمان خدا را قبول کند.» این دستور خداست در زمینهٔ حفظ وحدت در داخل جامعهٔ اسلامی.

امت اسلامی در زمینهٔ روابط خارجی باید سعی کند روابط خود با دنیای غیرمسلمان و غیر این امت را طوری تنظیم کند که ذره‌ای زیر فرمان و تحت تأثیر افکار آن‌ها قرار نگیرد. درصورتی‌که این پیوستگی ملت مسلمان با غیرمسلمان‌ها موجب شود که امت مسلمان تحت تأثیر قرار بگیرد، این پیوستگی و هم‌جهتی به‌کلی ممنوع خواهد بود.

● یاری دستگاه خلافت برای حفظ استقلال امت اسلامی

در این باره، داستان معروف و روایتی در کتب معتبر شیعه ذکر شده‌است که مربوط به زمان امام باقر علیه‌السلام است که سکهٔ عالَم اسلام را از کشور روم می‌آوردند. یکی دو مورد استثنایی وجود دارد که ائمهٔ هدی علیهم‌السلام مختصر روی خوشی به دستگاه خلافت نشان دادند. یک موردش همین‌جاست که امام باقر علیه‌السلام دستگاه خلافت را راهنمایی کرد و فرمود که سکه را این‌طوری می‌زنند. چون عوامل حکومت ضرب سکه و مقدار و اندازهٔ نقره و چگونگی و مکان تأمین آن و موضوعاتی از این دست را

---

۱. حجرات، آیهٔ ۹.

نمی‌دانستند، امام راهنمایی‌شان کرد.

ازلحاظ روابط خارجی، ذره‌ای تأثیرپذیری از جناح‌های ضداسلامی یا غیراسلامی، مخصوصاً ضداسلامی، ممنوع است. جامعهٔ اسلامی و امت اسلامی حق ندارد پیوند خودش را با دنیای خارج از اسلام، جزبه‌صورت فرادست بودن، برقرارکند؛ یعنی چنانچه قرار شد رابطه‌ای میان امت اسلامی و امتی غیرمسلمان برقرار شود، حق ندارند رابطه‌ای استثماری (شبیه ماجرای تنباکو و کمپانی رژی)[1] ببندند. پس آن سلاطین و حکام مغول هندوستان که اجازه دادند دولت‌های خارجی در آنجا کمپانی تأسیس کنند عملی برخلاف ولایت عالَم اسلام انجام دادند. جایز نبود که بگذارند کمپانی بیاید، چون می‌دانستند ـ یا اگر نمی‌دانستند، بایست می‌دانستند ـ که کمپانی هند شرقی[2] وقتی وارد آن سرزمین شد، چه بلایی به روزگار آن مردم خواهد آورد و چگونه سرطان استعمار را تا رگ و پیِ آن شبه‌قارهٔ عظیم خواهد گستراند.

• استقلال آری، انزوا خیر

این‌که می‌گوییم با دولت‌های غیرمسلمان رابطه نداشته باشیم به این معنا نیست که امت اسلامی در انزوای سیاسی به‌سربرد و هیچ‌گونه روابط بازرگانی، سیاسی و دیپلماتیک و مبادلهٔ سفیر نداشته باشد، بلکه می‌گوییم روابط معمولی داشته باشد، ولی ولایت و پیوستگی و پیوند جوهری و ماهوی با آن‌ها نداشته باشد. رابطه به‌گونه‌ای نخواهد بود که اگر آن‌ها خواستند، بتوانند بر عالم اسلام تأثیر بگذارند.

---

۱. قراردادی است که ناصرالدین شاه با شرکت رژی منعقد کرد. شرکت رژی اختیار یافت تا امتیاز تجارت توتون و سیگار را در ایران در مقابل مبلغ ناچیزی در اختیار بگیرد. این قرارداد با فتوای معروف میرزای شیرازی عملاً بی‌اثر و باطل شد.

۲. کمپانی هند شرقی وابسته به استعمار انگلیس بود که با انعقاد یک قرارداد استعماری، هند را عملاً مستعمره انگلستان کرد.

• دو بعد ولایت قرآنی

پس ولایت قرآنی دو رویه دارد؛ یک رویه این است که در داخل جامعهٔ اسلامی، همهٔ عناصر در یک هدف و جهت قدم بردارند، و رویهٔ دیگر این است که در خارج از جامعهٔ اسلامی، امت اسلامی با همهٔ بلوک‌ها و جناح‌های ضداسلامی پیوندهای خود را بگسلد.

از نکاتی که بیان شد موضوع دقیق فهمیده می‌شود و آن این است که ولایتی که در قرآن آمده مطابق با معنایی از ولایت است که مدنظر شیعه است. اگر جامعه و امتی بخواهد ولایتی قرآنی به این معنا داشته باشد، یعنی تمام نیروهای داخلی‌اش در یک جهت و به‌سوی یک هدف و در یک خط به‌راه بیفتند و تمام نیروهای داخلی‌اش علیه قدرت‌های ضداسلامی در خارج بسیج شوند، به یک نقطهٔ قدرت متمرکز در متن جامعهٔ اسلام احتیاج دارد، نقطه‌ای که تمام نیروهای داخلی به آن بپیوندند، همه از آنجا الهام بگیرند، همه از او حرف بشنوند، و او تمام جوانب مصالح و مفاسد را بداند تا بتواند مثل دیده‌بانی نیرومند، هرکسی را در جبههٔ جنگ به کار مخصوص خودش بگمارد. لازم است رهبر، فرمانده و قدرت متمرکزی در جامعهٔ اسلامی وجود داشته باشد که هریک از افراد جامعهٔ اسلامی را براساس استعداد و توانمندی او به کاری بگمارد که برای او لازم است. مثلاً در کارگاه‌های قالی‌بافی، عده‌ای نشسته‌اند و قالی می‌بافند و هرکسی دارد کاری می‌کند. چنانچه این کارها هماهنگ نباشند، اگر یک فکر و چشم و قدرت بالاتری نباشد که مدام آن متن قالی را برطبق دستورهای خاص بخواند تا این‌ها بدانند چه نخی را به‌کار ببرند و چطور بزنند و چگونه ببُرند، کار به نتیجهٔ مطلوب نخواهد رسید.

• نقش امام در نظام ولایی

در جامعه، اگر بخواهیم همهٔ نیروها به‌کار بیفتند و در یک جهت حرکت کنند و هیچ‌یک از نیروها هرز نروند و همه به‌صورت قدرتی متراکم برای مصالح جمعی بشر به‌کار بیایند و جامعه بتواند در مقابل جناح‌ها و صف‌ها و قدرت‌های مخاصم مثل

مشتی واحد باشد، به یک قدرت متمرکز احتیاج دارد. پیکر عمومی امت اسلام به یک قلب نیاز دارد. البته شرایطی دیگری هم دارد. آن قدرت متمرکز باید خیلی آگاه و مصمم باشد و از هیچ چیزی در راه خدا نهراسد، و وقتی لازم شد، خودش را هم فدا کند. ما اسم چنین موجودی را «امام» می‌گذاریم، یعنی آن حاکم و پیشوایی که از طرف پروردگار در جامعه معیّن می‌شود.

● راه‌های معرفی امام

این‌که می‌گوییم ازطرف خدا، یعنی گاهی خدا با نام و نشانْ معیّن می‌کند، مانند این‌که امیرالمؤمنین علیه‌السلام، امام حسن علیه‌السلام، امام حسین علیه‌السلام و بقیهٔ ائمه را معیّن کرده، و خود پیامبر را معیّن کرده، چون خود پیامبر هم یک امام است: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً.﴾[1] خدای متعال به ابراهیم می‌گوید: «من تو را امام قرار دادم.» امام یعنی آن پیشوا و حاکم و رهبر جامعه.

گاهی خدا امام را به نام معیّن می‌کند و می‌گوید بعد از پیامبر، مثلاً باید علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام باشد. گاهی خدای متعال امام را به نام معیّن نمی‌کند، بلکه به نشان معیّن می‌کند، مثل فرمایش امام حسن عسکری علیه‌السلام:[2] «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُخَالِفاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ.» این‌هم امام است. آن فقیهی که جانشین امامِ منصوص است خود امام است، منتها امامی است که با نام معیّن نشده، با نشان معیّن شده. هرکسی که این نشان بر او تطبیق داشت، او می‌شود امام.

● دامنهٔ ارتباط امام و امت

کلمهٔ «امام» یعنی «پیشوا، حاکم، زمام‌دار، کسی که هرجا برود، انسان‌ها به‌دنبالش می‌روند». او باید از سوی خدا برگزیده شده باشد و عادل، منصف، دین‌دار و بااراده باشد.

---

۱. بقره، آیهٔ ۱۲۴.
۲. حر عاملی، وسائل‌الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۳۱.

پس اصل ولایت قرآنی وجود امام را ایجاب می‌کند. این پیکر بزرگ که اسمش «امت اسلامی» است، اگر بخواهد زنده و موفق و پایدار باشد، همیشه باید ارتباط مستحکم و نیرومندی با این مرکز و قلب محرک و پرهیجان داشته باشد. پس ولایت یعنی هریک از آحاد امت اسلام، در همه‌حال، ارتباط مستحکم و نیرومندی با آن قلب امت داشته باشند. این ارتباط شامل ارتباط فکری و عملی است، یعنی درست از او سرمشق گرفتن، درست در افکار و بینش‌ها دنبال او بودن، و درست در افعال و رفتار و فعالیت‌ها و حرکت‌ها از او پیروی کردن.

پس ولایت علی‌بن ابی‌طالب یعنی در افکار و افعالت پیرو علی باشی و رابطه‌ای نیرومند، مستحکم، خلل‌ناپذیر تو را با علی‌بن ابی‌طالب پیوند زده باشد. اینجاست که معنای این حدیث را می‌فهمیم: «وَلايَةُ عَلِيِّ بنِ أَبِي طالِبٍ حِصْنِي؛[1] ولایت علی‌بن ابی‌طالب حصن و حصار من است.» از قول خداوند، «فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذابِي؛ هرکه داخل این حصار شد از عذاب خدا مصون و مأمون خواهد ماند». حرف بسیار جالبی است. یعنی مسلمان‌ها و پیروان قرآن، اگر از لحاظ فکر، اندیشه، عمل، تلاش و فعالیت، به علی‌بن ابی‌طالب متصل باشند، از عذاب خدا مصون و محفوظ‌اند.

کسی که قرآن را قابل‌فهم نمی‌داند چطور می‌تواند بگوید من ولایت علی‌بن ابی‌طالب دارم و از لحاظ فکری با علی مرتبطم، درحالی‌که علی‌بن ابی‌طالب در خطبهٔ نهج‌البلاغه می‌گوید: «وَ اعْلَمُوا أَنَّ هذَا الْقُرآنَ هُوَ النّاصِحُ الَّذي لا يَغُشُّ وَ الْهادِي الَّذي لا يُضِلُّ وَ الْمُحَدِّثُ الَّذي لا يَكذِبُ وَ ما جالَسَ هذَا الْقُرآنَ أَحَدٌ إِلّا قامَ عَنْهُ بِزِيادَةٍ أَوْ نُقْصانٍ زِيادَةٍ في هُدًى أَوْ نُقصانٍ مِنْ عَمًى.»[2] امیرالمؤمنین علیه‌السلام این‌گونه مردم را به

---

۱. صدوق، عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۳۶.

۲. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۷۶: آگاه باشید که قرآن نصیحت‌گری است که اهل خیانت نیست و هدایتگری است که گمراهی در کارش معنا ندارد و گوینده‌ای است که دروغ نمی‌گوید. هیچ کس با قرآن انس نگرفت مگر آنکه چیزی بر او افزود یا از او کاست یا بر هدایت او افزود یا از کوردلی‌اش کاست.

قرآن حواله و سوق می‌دهد. آن بندهٔ خدا که می‌گوید قرآن را نمی‌شود فهمید ولایت علی‌بن ابی‌طالب را ندارد. علی‌بن ابی‌طالب به‌خاطر خدا حاضر است از تمام وجودش بگذرد؛ عمل علی‌بن ابی‌طالب این است. کسی که حاضر نیست از یک مثقال از پولش، از جانش، از حیثیت اجتماعی‌اش، از راحتی‌اش، از آقایی‌اش، برای خاطر خدا بگذرد ولایت علی‌بن ابی‌طالب دارد؟ ولایت علی‌بن ابی‌طالب را آن کسی دارد که ازلحاظ فکر، اندیشه و عمل، با پیوندی ناگسستنی، به علی پیوسته باشد.

• جنبه مثبت و منفی ولایت در آیات قرآن

این معنا از ولایت که بیان شد از قرآن استخراج می‌شود و دقیق‌ترین و ظریف‌ترین معنایی است که دربارهٔ ولایت می‌شود بیان کرد. در آیات سورهٔ مائده، هم به جنبهٔ مثبت ولایت، یعنی پیوند داخلی، هم به جنبهٔ منفی ولایت، یعنی قطع پیوندهای خارجی، و هم به آن بُعد دیگر ولایت، یعنی ارتباط و اتصال با ولیّ، اشاراتی رسا شده‌است.

• تولّا و تبرّا در نظام بین‌الملل

﴿یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا﴾[1]؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ﴿لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَالنَّصاریٰ أَوْلِیاءَ﴾؛ یهود و نصارا (یهودیان و مسیحیان) را اولیای خود مگیرید.» «اولیا» جمع «ولیّ» است. ولی از «ولایت» است؛ «ولیّ» یعنی «پیوسته و پیوندزده». یهود و نصارا را پیوندخوردگان و پیوستگان با خود مگیرید، انتخاب مکنید. ﴿بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعضٍ﴾؛ «آن‌ها بعضی اولیا و هم‌جبهگان و پیوستگان بعضی دیگرند.» نگاه نکنید که بلوک‌هایشان از همدیگر جداست. آن‌ها در معنا، برای ضدیتِ با اصالت‌های شما، همه دریک جبهه‌اند. ﴿وَمَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ﴾؛ «هرکس با آنان تولّا کند («تولّا» یعنی «ولایت را پذیرفتن»، از باب «تفعّل») و در وادی ولایت آن‌ها

---

۱. مائده، آیات ۵۱۵۶.

قدم بگذارد و خودش را با آن‌ها پیوند بزند، مرتبط کند و رابطه برقرارکند، ﴿فَإِنَّهُ مِنْهُمْ﴾؛ بی‌گمان او خود از آنان است. ﴿إِنَّ اللهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾؛ و خدا مردمان ستمگر را هدایت نخواهد کرد.»

﴿فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾؛ «می‌بینی کسانی را که در دل‌هایشان بیماری است (ترجمه کردیم «بیماردلان»)؟ ﴿يُسَارِعُونَ فِيهِمْ﴾؛ می‌شتابند درمیان جبههٔ دشمنانِ دین.» آن‌ها قناعت نمی‌کنند به این‌که بروند به‌طرف آن‌ها، بلکه می‌شتابند؛ قناعت نمی‌کنند به این‌که تا پهلویشان بروند، بلکه تا اعماق جبهه‌شان می‌روند. اگر بپرسید که «آقا! چرا این‌قدر با دشمنِ دین می‌سازی؟ چرا با کسی که می‌دانی ضد دین است، ضدیت که نمی‌کنی هیچ، دوستی هم می‌کنی؟»، درجوابتان چنین می‌گوید: ﴿يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ﴾؛ «می‌گویند می‌ترسیم آسیبی به ما برسد.» این حرف‌ها چقدر به گوش آدم آشنایند! ﴿نَخْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ﴾؛ «می‌ترسیم برایمان دردسری درست شود، اسباب زحمتی درست شود.» ببینید چه کلمات آشنایی‌اند!

خدا در جواب این‌ها چه می‌گوید؟ می‌فرماید: ﴿فَعَسَى اللهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ﴾؛ «امید است که خدا پیروزی را نصیب جبههٔ مؤمن کند یا حادثه‌ای را از پیش خود، به سود آنان پدید آورد.» بعد که این کار بشود، آن‌وقت، ﴿فَيُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ﴾؛ «تا این بدبخت‌هایی که با آن‌ها ساخته بودند پشیمان و روسیاه شوند.» یعنی بگویند دیدی چه غلطی کردیم؟ اگر می‌دانستیم که جبههٔ مؤمن این‌طور پیروزمند و نیرومند خواهد شد، با دشمن دین و خدا نمی‌ساختیم و خودمان را بی‌آبرو نمی‌کردیم.

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ «بعد از آن‌که آن افراد مریض دل خودشان را مفتضح کردند و با دشمنان ساختند، کسانی‌که ایمان آوردند می‌گویند: ﴿أَهَٰؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ﴾؛ مؤمنان در بهت و حیرت فرومی‌روند و با تعجب می‌پرسند: همین‌ها بودند این چهره‌های خوش‌ظاهر و موجّهی که قسم می‌خوردند

ما با شماییم؟» می‌گویند که هروقت با آن‌ها حرف می‌زدیم، هروقت به آن‌ها چیزی می‌گفتیم، می‌گفتند: «بله، ما هم با شما هم‌عقیده‌ایم و اختلافی نداریم. ما هم همین حرفی که شما می‌زنید را می‌زنیم.» در مقام بیان، این‌گونه با آدم حرف می‌زدند. بعد معلوم شد که دل‌های این‌ها مریض بوده و به‌رغم ظاهر نیکشان، دل‌های چرکین و سیاه و نفاق‌آمیز داشتند. ﴿حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ﴾؛ «پوچ و بیهوده و نابود شد کارهایی که کرده بودند. ﴿فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ﴾؛ زیان‌کارگشتند، زیان‌کارانی واقعی.»

• رسالت الهی بر زمین نمی‌ماند

این آیات دربارهٔ ارتباطات خارجی بودند، حالا ببینید خداوند دربارهٔ ارتباطات داخلی چه می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ «ای کسانی که ایمان آوردید...» اگر این بار رسالت و مسئولیتی را که با ایمان به خدا پذیرفته بودید از دوشتان روی زمین بگذارید و آن را به سرمنزل نرسانید، خیال نکنید که این بار به سرمنزل نخواهد رسید. این گمان تصور باطلی است. این بارِ خدا به سرمنزل خواهد رسید، منتها سعادتش را کسِ دیگری خواهد برد. این افتخار نصیب جمعیت دیگری خواهد شد که این بار را به منزل برسانند.

﴿مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ﴾؛ «هرکه از شما از دین خود بازگردد و مرتد شود، ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ﴾؛ خدا مردمی را خواهد آورد...» در اینجا قرآن ویژگی‌های مردم ایدئال اسلامی را بیان می‌کند. این جامعه ازلحاظ پیوندها و رابطه‌های داخلی و خارجی این‌گونه است که در این آیه آمده: ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ﴾؛ «خدای متعال جمعیتی را پدید خواهد آورد که خودِ خدا آن‌ها را دوست دارد، ﴿وَيُحِبُّونَهُ﴾؛ آن‌ها هم خدا را دوست می‌دارند.» ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ یعنی این‌ها صددرصد تسلیم فرمان خدا بودند و خداوند به آن‌ها محبت داشت.

● ویژگی‌های ملت آرمانی

پس یکی از ویژگی‌های آن قوم این است که مهر و محبت میان آنان و خدا طرفینی است. ویژگی دیگر این است که ﴿أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾؛ «در مقابل مؤمنان فروتن هستند». این نشانهٔ کمالِ رابطه و پیوند صمیمانه است. در مقابل مؤمنان، درمقابل این تودهٔ مسلمان که در جامعهٔ اسلامی هستند، هیچ‌گونه نخوت، غرور، توقع زیادی و داعیهٔ بی‌خود و پوچی در آن‌ها وجود ندارد. یعنی وقتی که در مقابل مردم قرار می‌گیرند، جزو مردم، با مردم، در راه مردم، و برای مردم هستند و خودشان را از میان مردم بیرون نمی‌کشند. آن‌ها در برج عاج پنهان نمی‌شوند که از دور مردم را ببینند و برای مردم گاهی دلسوزی هم کنند، بلکه درمقابل مؤمنان، خود را فروتن و کوچک می‌کنند. ﴿أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾؛ «درمقابل کافران و دشمنان دین و مخالفان قرآن، تأثیرناپذیر و سربلندند.» یعنی حصاری از فکر اسلامی دور خود پیچیده و کشیده‌اند که از آن‌ها هیچ نفوذی نپذیرند.

﴿يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.﴾ خاصیت دیگرشان این است که در راه خدا جهاد و مجاهدت می‌کنند، بی‌امان، بدون قیدوشرط، همچنان‌که در آیه آمده‌است. ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾؛ «از ملامت هیچ ملامت‌گری هم نمی‌هراسند. ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ﴾؛ این فضل و لطف و تفضل خداست که به هرکه خواهد، عنایت می‌کند. ﴿وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾؛ خدا گشوده‌دست و داناست.»

● نشانه‌های ولیّ خدا از منظر آیات

در آیات بعد، پیوند اجزای جامعهٔ اسلامی با تدبر در قرآن مشخص می‌شود. روابط خارجی بیان شد، پیوندهای داخلی بیان شد، و حالا قلبِ پیوندهای داخلی، یعنی پیشوا و رهبر و امام بیان می‌شود. خداوند می‌گوید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾؛ «ولیّ و قائمِ امرْ (آن کسی که تمام فعالیت‌های جامعه و امت اسلامی باید به او برگردد و از او باید الهام بگیرد) خداست. دیگر چه‌کسی؟ ﴿وَرَسُولُهُ.﴾ پیداست که بین رسول و خدا هرگز رقابت و تنازع و تنافر نیست، اما رسول همیشه باقی نمی‌ماند:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ.﴾[1] بعد از رسول چه؟ بعد از رسول هم داریم: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ «آن مؤمنان.» کدام مؤمنان؟ هرکسی که ایمان آورد. کافی است؟ نه، نشانه دارد: ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾؛ ﴿اقامهٔ نماز می‌کنند، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾؛ زکات می‌دهند، ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾.» «واو» را مفسران حالیه گرفته‌اند، یعنی درحالی‌که در رکوع‌اند، زکات می‌دهند. یعنی امیرالمؤمنین، علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام، به‌عنوان ولیّ معیّن می‌شود.

این معنی درصورتی است که «واو» را حالیه بگیرید. اگر به‌فرض در این‌هم تشکیک کنید و بگویید نه، می‌خواهد مطلق مؤمنانی را بگوید که دارای این خصوصیت هستند، بنده سؤال می‌کنم که نماد، نشانه و رمز چنین کلیتی در جامعهٔ اسلامی چه‌کسی می‌تواند باشد. غیر از علی‌بن ابی‌طالب، کسی را سراغ نداریم. در این جامعهٔ اسلامی، آن کسی که می‌تواند نشانهٔ این‌گونه جناح ایمانیِ متقن و محکمی باشد علی‌بن ابی‌طالب است، حتی اگر فرض کنیم که آیه به آن حضرت ناظر نباشد، هرچند براساس واقعیت تاریخی نقل‌شده، ناظر به ایشان است.

ما لازم می‌دانیم که شیعه خودش را بشناسد، فکر خودش را بشناسد و ایمان خودش را هرچه بیشتر راسخ و نافذ کند. الآن اگر بحث می‌کنیم، می‌خواهیم تشیّع را اثبات کنیم، نمی‌خواهیم دیگران را نفی کنیم. ما نمی‌خواهیم بی‌جهت اختلاف فکری و سلیقه‌ای درست کنیم. آن تشیعی که می‌گوییم، غیر از اسلام، چیز دیگری نیست. اسلام هم غیر از تشیّع، چیز دیگری نیست. اگر از اسلام ده گونه برداشت و قرائت داشته باشید، یک قرائت هم قرائتی است که تشیّع دارد و اسلام واقعی همان است. برداشتی که شیعه از اسلام و قرآن دارد برداشتی درست و منطقی و عادلانه و عاقلانه است. بنابراین ما داریم اصول اسلامی را می‌گوییم.

ما اسلام را چنان بیان می‌کنیم که در مکتب تشیّع می‌فهمیم و می‌شناسیم. کاری نداریم به گروه‌های دیگری که ممکن است به‌شکل دیگری آن را بشناسند. ما به

---

۱. زمر، آیهٔ ۳۰.

حقانیت تشیّع معتقدیم. لذا اسلام را از دیدگاه تشیّع می‌بینیم و بیان می‌کنیم. طرح این مطلب خدایی‌ناکرده برای این نیست که بین شیعه و سنی اختلاف ایجاد کنیم، ابداً. این اختلاف را هم حرام می‌دانیم.

● آثار ولایت‌مداری در جامعهٔ اسلامی

﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ.﴾ حالا اگر ولایت را مراعات کردیم، چه می‌شود و چه اثری برای ما دارد؟ تابه‌حال ولایت دارای سه بُعد شد: ۱) حفظ پیوندهای داخلی؛ ۲) قطع پیوند و وابستگی به قطب‌های متضاد خارجی؛ ۳) حفظ ارتباط دائمی و عمیق با قلب امت اسلامی، یعنی امام و رهبر. حالا اگر این سه بُعد را مراعات کردیم، چگونه خواهد شد؟ آیهٔ قرآن به ما جواب می‌دهد: ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللّهَ وَرَسُولَهُ﴾؛ «کسی که ولایت خدا و رسولش را قبول کند، ﴿وَالَّذينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ﴾؛ و کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد باایمان را بپذیرند پیروزند، (زیرا) حزب و جمعیت خدا پیروز است.»

بهشت ولایت

درس بیست و پنجم



مقدمه

در این درس، دورنمایی از جامعهٔ دارای ولایت را ارائه می‌دهیم. آنچه در درس‌های گذشته بیان شد نتیجهٔ تدبر در آیات قرآن و احادیث اهل‌بیت علیهم‌السلام است. این تدبر حاصل استمداد و استنتاجی بود که بر اثر رابطه با معارف اهل‌بیت علیهم‌السلام در زمینهٔ ولایت در ذهن ما وجود داشت. بنابراین آنچه عرض کردیم خلاصه‌ای است از برخی آیات قرآن و احادیث.

● ابعاد مختلف ولایت

خلاصه‌ای از بحث درس‌های قبل دربارهٔ ولایت این است که ولایت دارای چند بُعد و جلوه است؛ یکی از ابعاد این است که جامعهٔ مسلمان به عناصر خارج از وجود خود وابسته و پیوسته نباشد و پیوستگی‌ای به جامهٔ غیرمُسلِم نداشته باشد. البته توضیح دادیم که این پیوسته و وابسته نبودن به معنای نداشتن رابطه نیست. هرگز نمی‌گوییم که عالم اسلام در انزوای سیاسی و اقتصادی به‌سر ببرد و با هیچ‌یک از ملت‌ها و کشورها و قدرت‌های غیرمسلمان رابطه‌ای نداشته باشد. مسئله، مسئلهٔ وابسته و دنباله‌رو نبودن و هضم و حل نشدن در قدرت‌های دیگر است، مسئلهٔ استقلال و روی پایِ خود ایستادن است.

یک جلوه و رویهٔ دیگر از ولایت عبارت است از انسجام و اتصال و ارتباط بسیار شدیدِ داخلی عناصر مسلمان؛ یعنی وقتی‌که جامعهٔ اسلامی مطرح است،

معنای ولایت عبارت است از یکپارچه بودن و یک‌جهت بودن جامعهٔ اسلامی. همان‌طورکه در احادیث نبوی و غیرنبوی آمده‌است، «مَثَلُ الْمُؤمِنینَ فِي تَوادِّهِم وَ تَراحُمِهِمْ كَمِثْلِ الْجَسَدِ»[1]. مسلمانان باید مثل یک پیکر واحد، مثل یک عمارت واحد، به هم پیوسته و جوشیده باشند و دست واحدی باشند در مقابل دست‌های دیگر و در مقابل تعارض‌ها و دشمنی‌هایی که پیش خواهند آمد.

این مطلب در سورهٔ مائده آمده‌است، آنجاکه می‌فرماید: ﴿أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤمِنينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرينَ.﴾[2] در یک آیهٔ دیگر از قرآن، همین مطلب باز به‌صورت واضح‌تری بیان شده‌است: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالَّذينَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَى الْكفّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُم.﴾[3] وقتی در مقابل جبههٔ خارجی قرار می‌گیرند، تو چیزی استوارتر، خلل‌ناپذیرتر و تأثّرناپذیرتر از آن‌ها نمی‌بینی. اما درمیان مؤمنان، جبهه‌بندی‌ای وجود ندارد و درمیان بدنه و جناح‌های این پیکرعظیم اسلامی هیچ‌گونه نفوذناپذیری‌ای نیست، بلکه برعکس، همه روی هم اثر می‌گذارند و یکدیگر را به‌سوی خیر و نیکی جذب می‌کنند، همه یکدیگر را به پیروی هرچه بیشتر از حق و مقاومتِ هرچه بیشتر در مقابل انگیزه‌های شر و فساد و انحطاط توصیه می‌کنند، و همه همدیگر را نگه می‌دارند، مثل ده نفر کوهنوردِ کوه‌پیمای ورزیده که در این کوره‌راه‌ها، اگر کلوخ یا یک سنگی از زیر پای یک کوهنورد دربرود، کافی است که او با مغز در اعماق درّه سقوط کند. در این شرایط، برای سالم ماندن همهٔ افراد، کمرهای آن‌ها را با ریسمانی هرچه قوی‌تر به یکدیگر می‌بندند تا تجاذب داشته باشند، دست هم را بگیرند و اگر در بین آن‌ها کسی باشد که از لحاظ فکری یا مادّی یا شناخت حق و حقیقت، ضعیف‌تر از دیگران است، همه بکوشند تا به او کمک کنند، همه سعی کنند تا این‌که او را به راه راست بکشانند، خلاصه، یک خانواده با اعضا و افرادی صددرصد صمیمی. این‌هم یک جلوهٔ دیگر از جلوه‌های ولایت است.

---

۱. مسند ابن‌حنبل، ج ۶، ص ۳۷۹.
۲. مائده، آیهٔ ۵۴.
۳. فتح، آیهٔ ۲۹.

● مهم‌ترین جلوه ولایت

یک جلوهٔ دیگر از جلوه‌های ولایت ـ که در درس‌های قبل گفتیم و از همه مهم‌تر است و ضامن بقای ولایت به معناهای اول و دوم هم همین است ـ این است که جامعهٔ اسلامی نیازمند یک مرکز اداره‌کننده با شرایطی خاص است، چون جامعهٔ اسلامی باید حکم یک پیکر واحد را داشته باشد. اعضای این جامعه، هم در داخل باید با یکدیگر متجاذب و متماسک[1] باشند و هم در خارج، مثل یک مشت واحد، مثل یک بدن واحد، در مقابل جبهه‌های خارجی جلوه‌گری کنند، چون این وحدت در جامعهٔ اسلامی لازم است.

وحدت، بدونِ تمرکز نیروی اداره‌کننده، ممکن نیست. چنانچه بر هر گوشه‌ای از گوشه‌های عالمِ اسلام، یک عامل و قدرت و قطب حکومت کند، اجزای این پیکر از یکدیگر جدا می‌شوند و در یک راه حرکت نمی‌کنند. مثل این می‌شود که ارگانیسم اعصاب اداره‌کنندهٔ انسان از وضع کنونی تبدیل پیدا کند به این‌که مثلاً دو دستگاه فرماندهی اعصاب در انسان وجود داشته باشد؛ یکی برای طرف راست، یکی برای طرف چپ. وقتی که هر دو یکی هستند، فرد اگر بخواهد، می‌تواند دست‌هایش را به‌طور هماهنگ تکان بدهد، چون هر دو دست از یک مرکز دستور می‌گیرند. اما اگر مرکز فرماندهیِ اعصاب بدن دو تا شد، یکی برای طرف راست و یکی برای طرف چپ، اینجا دست راست و چپْ دیگر باهم هماهنگی نخواهند داشت و این بدن وضع مسخره‌ای پیدا می‌کند. این شخص آنجا که بناست باری را بردارد، نمی‌تواند؛ آنجا که می‌خواهد چیزی را از جایی به جای دیگر منتقل کند، نمی‌تواند؛ آنجا که قرار است دشمنی را دفع کند، نمی‌تواند.

باز چنانچه یک جامعه و یک پیکر بخواهد با دشمن خود بستیزد، باید در آنِ واحد، همهٔ جناح‌های این جامعهٔ اسلامی با آن دشمن روبه‌رو شوند. اگر امروز این به فکر بیفتد، فردا آن به فکر بیفتد، روز سوم آن جناح دیگر و آن گوشهٔ دیگر از خواب بیدار

---

۱. به معنای حفظ کننده و نگاهدارنده.

شود، آن دشمن با خیال راحت کَلَک همه را خواهد کند، همچنان‌که این تجربه، نه یک بار، نه دو بار، لااقل ده بار، در تاریخ اسلام اتفاق افتاده‌است.

پس اگر جامعهٔ اسلامی بخواهد به‌موقع منافع را جذب، و ضرر و زیان‌ها را دفع کند، اجزای آن در داخل با یکدیگر ملائم و پیوسته باشند، و در خارج، در مقابل دشمن، حکم یک مشت واحد و دست واحدی را داشته باشند، خلاصه اگر بخواهد آن دو رویه و دو بُعد و دو جانب ولایت را در خود تأمین کند، محتاج است که مرکز فرماندهی مقتدری در درون خود داشته باشد تا همهٔ عناصر فعال این جامعه نشاط فکری، نشاط عملی، فعالیت‌ها، دشمن‌ستیزی‌ها و دوست‌نوازی‌های خود را از آن مرکز الهام بگیرند.

آن مرکزی که در بطن و متن جامعهٔ اسلامی همهٔ جناح‌ها را اداره می‌کند، هرکسی را به کار لایق شأن خودش مشغول می‌کند، از تعارض‌ها جلوگیری می‌کند، نیروها را به یک سمت هدایت می‌کند، او باید از سوی خدا باشد، باید عالِم، آگاه، مأمون و مصون باشد، باید موجودی تبلوریافته از تمام عناصر سازندهٔ اسلام باشد، باید مظهر قرآن باشد. اسم او را چه می‌گذاریم؟ اسم او را می‌گذاریم «ولیّ». پس ولایت در جامعهٔ اسلامی، به آن دو صورتی که عرض کردم، ایجاب می‌کند که ولیّ در جامعه وجود داشته باشد. این‌هم یک بُعد و یک بدنه و یک رویهٔ دیگر از ابعاد مسئلهٔ ولایت است.

● معنای فرد ولایی و جامعه ولایی

مسئله‌ای که بعد از این پیش می‌آید این است که بنده و جناب‌عالی آیا دارای ولایت هستیم یا نه. من و شما ممکن است دارای ولایت باشیم. آیا در مجموع، جامعهٔ ما هم دارای ولایت است یا نیست؟ مگر فرقی می‌کند؟ بله، ممکن است عضوی به‌خودی‌خود سالم باشد، اما سالم بودن یک عضو اولاً به معنای سالم بودن همهٔ بدن نیست، ثانیاً یک عضو سالم، اگر در یک بدن غیرسالم قرار گرفت، نمی‌تواند همهٔ محسّنات یک عضو سالم را دارا باشد. اول باید ببینیم انسانِ باولایت چطور آدمی است تا بفهمیم آیا شخص بنده و جناب‌عالی دارای ولایت هستیم یا نه. بعد باید ببینیم که جامعه چگونه باید باشد تا دارای ولایت باشد.

اگر فرض کنیم انسانی دارای ولایت در جامعه‌ای بی‌ولایت باشد، آیا این انسان مسئولیتش تمام شده‌است؟ همین‌که خودِ او دارای ولایت است، حتی اگر در جامعهٔ محروم و عاری از ولایت زندگی کند، آیا این زندگی مطلوب است؟ آیا اگر کسی خودش دارای ولایت بود، اما در جامعه‌ای زندگی کرد که آن جامعه بی‌ولایت است و او در مقابل بی‌ولایتیِ جامعه مسئولیتی احساس نکرد، همین فقدان احساس مسئولیتْ ولایتِ او را هم مصدوم و خراب نمی‌کند؟ این‌ها مسائلی هستند که شما مرد و زن مسلمان، مخصوصاً جوانان، باید به آن‌ها فکر کنید. در اینجا آن‌قدر فرصت و مجال نداریم که دربارهٔ تک‌تکِ آن‌ها بحث کنیم. بنابراین مجبوریم برخی موضوعات را بگذاریم تا خودتان فکر کنید.

مسئلهٔ اول این است که ببینیم انسانِ دارای ولایت چگونه انسانی است. من چگونه باشم، دارای ولایتم؟ چطور باشم، دارای ولایت نیستم؟

مسئلهٔ دوم این است که بدانیم جامعه و هیئت اجتماعیِ انسان‌هایی که در یک جا جمع می‌شوند چگونه می‌توانند دارای ولایت باشند و چگونه دارای ولایت نخواهند بود. می‌خواهیم بدانیم در چه صورتی یک جامعه، جامعهٔ ولیّ و متولّی[1] و موالی و/ جامعهٔ موردنظر اسلام است و در چه شرایطی، از آن ولایتی که اسلام تعریف کرده محروم است.

مسئلهٔ سوم این است: آیا انسانی که دارای ولایت است، با ولایت داشتنِ شخص خودش، تکلیفش تمام می‌شود و آیا این تکلیف بر دوش او نیست که جامعه‌ای دارای ولایت بسازد؟

مسئلهٔ چهارم این است: اگر آدمی خودش دارای ولایت بود، در جامعه‌ای محروم از ولایت زندگی می‌کرد و احساس تکلیف نمی‌کرد که جامعه را دارای ولایت کند، آیا این احساس تکلیف نکردن، ولایت خود او را مخدوش نخواهد کرد؟ همین به فکر نبودن آیا ولایتِ او را ضعیف نکرده، مخدوش نکرده، خراب نکرده؟

---

۱. متولی به معنای ولی و سرپرست است و موالی به معنای پیرو و یاور است.

● مؤمن راحت‌طلب، کدام معنا از ولایت را بیشتر می‌پسندد؟

آن معنایی که آدمِ تنبلِ ازکارگریزِ راحت‌طلبِ سهل‌گرایِ سهولت‌طلب برای ولایت تصور می‌کند با معنای حقیقی ولایت متفاوت است، که در قرآن و احادیث بیان شده و عقل هم آن را تأیید می‌کند.

عده‌ای خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که آدم در مجالس اهل‌بیت گریه کند یا وقتی اسم اهل‌بیت می‌آید، پشتِ‌سرش حتماً «علیهم‌السلام» را بگوید. خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که محبت اهل‌بیت در دل انسان باشد، همین و بس. بله، محبت اهل‌بیت را داشتن واجب و فرض است. نام این بزرگواران را با عظمت بردن بسیار جالب و لازم است. به نام این‌ها مجلس به‌پا کردن و از عزا و شادی آن‌ها درس گرفتن، همهٔ این‌ها لازم است، اما همهٔ این‌ها ولایت نیست، ولایت از این بالاتر است.

گریستن بر امام حسین علیه‌السلام خوب و لازم است و گاهی می‌تواند یک ملت را نجات بدهد. توّابین[1] رفتند سرِ قبرِ حسین‌بن علی علیه‌السلام نشستند، بیست و چهار ساعت یا چهل و هشت ساعت یا سه روز فقط گریه کردند. نتیجهٔ آن گریه چه شد؟ نتیجهٔ آن گریه‌ها این شد که با هم پیمان مرگ و خون بستند. گفتند می‌رویم در این میدان جنگ و برنمی‌گردیم، عهد می‌کنیم که زنده برنگردیم. این اثر گریه بر امام حسین علیه‌السلام است. کسی با این مخالف نیست.

هیچ عاقلی مخالف نیست که نام حسین‌بن علی و امیرالمؤمنین علیهماالسلام با عظمت برده شود؛ نه‌تنها هیچ شیعه‌ای، بلکه هیچ سنی‌ای هم مخالف نیست، کافر هم مخالف نیست. هرکسی این‌ها را بشناسد تصدیق می‌کند که نامشان را باید با عظمت برد.

---

۱. گروهی بودند متشکل از شیعیان کوفه، به سرکردگی سلیمان‌بن صُرد و مسیّب‌بن نَجَبه، که از یاری نکردن امام حسین در کربلا پشیمان شدند و برای خون‌خواهی آن امام از بنی‌امیه قیام کردند. ایشان به‌جهتِ توبه از غفلت گذشتهٔ خود، به «توّابین» مشهور شدند. سرانجام ایشان و جمعی از شیعیان بصره که به یاری ایشان رفته بودند با سپاه شام درگیر شدند و شجاعانه به مبارزه پرداختند. اگرچه در ابتدا توفیقی یافتند، درنهایت، بسیاری از ایشان به شهادت رسیدند. قیام توّابین (۶۵ ق) نخستین قیام علیه دولت بنی‌امیه پس از واقعهٔ کربلاست.

اگر در اروپا، آمریکا و هر جایی که نام اسلام را هم نشنیده باشند، بگویید آدمی به نام علی‌بن ابی‌طالب بود، و سرگذشت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را از اول تا آخر به‌طور خلاصه بگویید، خواهید دید که به افتخار این چهره، همه کف می‌زنند و احترام و تجلیل و تعظیم می‌کنند. این مخصوص شیعه نیست. آن ولایتی که انسان را به بهشت می‌برد این نیست. البته گریه کردن بر امام حسین علیه‌السلام یکی از گوشه‌ها، شعبه‌ها و بخش‌های بسیار دورِ اصل ولایت به‌حساب می‌آید. عده‌ای واقعاً از روی جهالت، مسئلهٔ گریه، مسئلهٔ دشمنی‌های زبانی با دشمنان اهل‌بیت و نه دشمنی‌های فکری، و مسائلی از این قبیل را مطرح می‌کنند. آن‌ها مسائلِ سطحیِ بابِ ولایت و تشیّع را مطرح می‌کنند و ولایت را به این چیزها منحصر می‌کنند و شگفتا که ولایت‌فهم‌ها و ولایت‌شناس‌ها و ولایت‌دارها را با همین حربه می‌کوبند و ولایت را منحصر می‌کنند در یک نِطاق[1] و محدودهٔ تنگ و کوچکی که شایستهٔ این اصل مهم اسلامی نیست.

● شاخصه‌های فردی ولایت‌مداری

ولایت در انسان به معنای وابستگی فکری و عملیِ هرچه بیشتر و روزافزون با ولیّ است. ابتدا باید ولیّ خدا را بشناسی و سپس شخصاً از لحاظ فکر، عمل، روحیات و راه و رسم و روش، خودت را به او متصل و مرتبط کنی و دنبالش راه بیفتی و حرکت کنی. اگر تلاشِ تو تلاشِ او، جهادِ تو جهادِ او، دوستیِ تو دوستی او، دشمنیِ تو دشمنی او، و جبهه‌بندی‌های تو جبهه‌بندی‌های او باشد، تو دارای ولایتی. آدمِ دارای ولایت کسی است که ولیّ را بشناسد، فکر ولیّ را بداند و با ولیّ هم‌فکر بشود، عمل ولیّ را بشناسد و با ولیّ هم‌عمل بشود، دنبال او راه بیفتد، و فکراً و عملاً به ولیّ بپیوندد. چنین شخصی با ولایت است.

کدام‌یک از ما حاضریم دست بلند کنیم و بگوییم من دارای ولایتم؟ کدامان حاضریم اعتراف کنیم که ولایت کامل نداشتیم؟ ولایت را فقط به این‌که در دلمان مهر علی‌بن ابی‌طالب است منحصر کرده‌ایم و یک قطره اشک هم برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام

---

۱. به معنای منطقه و محدوده.

می‌ریزیم، حتی اگر عملمان ضد عمل علی، و فکر و اندیشه‌مان ضد فکر و اندیشهٔ علی باشد. ما اسم این را ولایت گذاشته‌ایم. برای خودمان افسانه‌ای، اسطوره‌ای، خرافه‌ای درست کرده‌ایم و دل خودمان را به آن خوش کرده‌ایم. خودمان را از مَوالی علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام و دارای ولایت می‌دانیم و خوشحالیم و تمام آنچه برای موالی علی‌بن ابی‌طالب است را برای خودمان مسلّم و قطعی می‌دانیم. این خیلی جفا و ظلم در حق علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام و اسلام است.

امام صادق علیه‌السلام قدر موالی خود و کسانی که دارای ولایت‌اند را می‌شناسد و برایشان احترام قائل می‌شود. او ولایت را با عمل می‌داند و می‌فرماید: «کسی ولیّ ماست که دارای عمل است. آن کسی که دارای عمل نیست دشمن ماست.» دلیل این فرمایش این است که ولایت در فرهنگ امام صادق علیه‌السلام با ولایت در فرهنگ آن جاهل یا مغرضی که به نام امام صادق علیه‌السلام زندگی می‌کند، ولی ولایت را تقلیل داده‌است به مسائلِ فرعیِ بسیار خُرد، فرق دارد. ولایت انسان پیوستگی و وابستگی مطلق اوست به ولیّ. ولایت انسان باید وابسته و پیوسته باشد.

● شاخصه‌های جامعهٔ ولایت‌مدار

اما ولایت جامعه به چیست؟ ولایت جامعه به این است که اولاً ولیّ در آن جامعه مشخص باشد و بدانند که او ولیّ است؛ ثانیاً ولیّ منشأ و الهام‌بخش همهٔ نیروها، نشاط و فعالیت‌های آن جامعه باشد، قطبی باشد که همهٔ جوی‌ها و سرچشمه‌ها از او سرازیر می‌شوند، مرکزی باشد که همهٔ فرمان‌ها را می‌دهد و همهٔ قانون‌ها را اجرا می‌کند، نقطه‌ای باشد که همهٔ رشته‌ها و نخ‌ها به آنجا برگردند، همه به او نگاه کنند، همه به‌دنبال او بروند، موتور زندگی در جامعه را او روشن کند، و راننده و پیش‌قراول کاروان زندگی در جامعه باشد. این جامعه دارای ولایت است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیست و پنج سال زمام اجتماع را در دست نداشت. جامعهٔ اسلامی بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیست و پنج سال دارای ولایت نبود. در آن جامعه، سلمان، مقداد و ... شخصاً دارای ولایت بودند، اما جامعهٔ اسلامی

چطور؟ جامعهٔ اسلامی بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیست و پنج سال دارای ولایت نبود. بعد از این‌که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به حکومت رسید، جامعهٔ اسلامی دارای ولایت شد. البته جامعهٔ اسلامی هم فقط به همان میزان که الهام‌بخش و بسترفرمان‌ها و مقررات و معرفت‌ها و شناخت‌ها بود دارای ولایت شد. آن مقدارکه امام درجامعه حکومت می‌کند و منشأ امر و نهی درجامعه می‌شود، آن مقدارکه همهٔ رشته‌ها از امام ناشی می‌شود، آن مقدارکه امام عملاً جامعه را اداره می‌کند، جامعه به همان میزان دارای ولایت است.

● ساختن جامعه ولایی، خون دل خوردن لازم دارد

نعمتی بزرگ‌تر از نعمت ولایت نیست. اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید و ولایت را در شخص خودتان و در جامعهٔ بشری تأمین کنید. باید سعی کنیم علی‌وار زندگی کنیم و میان خودمان و علی علیه‌السلام که ولیّ خداست پیوند برقرارکنیم. این‌ها کوشش، تلاش، مجاهدت و خون دل خوردن لازم دارد. ائمهٔ هدی علیهم‌السلام، بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، یکسره در راه ولایت کوشیدند. تمام تلاش ائمه برای این بود که ولایت را زنده کنند، جامعهٔ اسلامی را احیا کنند و این نهالی را که به نام انسان در این مزرع و نهالستان غرس شده، با آب گوارایِ جان‌بخشِ حیات‌آفرینِ ولایت، زنده و سرسبز و بالنده کنند.

راه کمک به ولایتِ جامعه این است که برای قدرت دادن به ولیّ اسلام و ولیّ خدا تلاش کنیم. قبلاً گفتیم که خداوند یک ولیّ را با نام می‌گوید، ولیّ دیگری را با نشان می‌گوید. یک‌وقت علی‌بن ابی‌طالب، حسن‌بن علی، حسین‌بن علی و علی‌بن حسین و باقی ائمه علیهم‌السلام به نام و خصوصیات مشخص می‌شوند، یک‌وقت با نام مشخص نمی‌شوند. خود آن ولیّ‌ای که با نام مشخص شده‌است می‌گوید: «فَأَمّا مَنْ كانَ مِنَ الْفُقَهاءِ صائِناً لِنَفْسِهِ حافِظاً لِدينِهِ مُخالِفاً عَلى هَواهُ مُطيعاً لِأَمْرِ مَوْلاه.»[1] به این صورت، با نشانی‌ها ولیّ مشخص می‌شود. ولیّ ولیّ است. این از طرف

---

۱. حر عاملی، وسائل‌الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۳۱، ح ۳۳۴۰۱.

خداست، آن‌هم از طرف خداست. منتها او را با اسم معیّن کرده‌اند، این را با اسم معیّن نکرده‌اند، بلکه خصوصیاتش را گفته‌اند. تو خودت حساب کردی، اندازه گرفتی، الگو را گذاشتی، دیدی مثلاً آیت الله العظمی آقای بروجردی درآمد. وقتی انسان بنا داشته باشد که قوانین و مقررات الهی را در جامعه به‌صورتی زنده کند که ولایت حکم می‌کند، راهش را پیدا می‌کند.

● ولایت، به اجتماع جان می‌بخشد

اگر جامعه‌ای دارای ولایت شود، چه می‌شود؟ خیلی خلاصه بخواهیم بیان کنیم، می‌گوییم مثل مرده‌ای است که دارای جان خواهد شد. همین یک جمله کافی است. یک مرده را درنظربگیرید. مغزدارد، اما فعالیتی ندارد. چشم دارد، اما نمی‌بیند. دهان دارد، اما غذا را هضم و بلع نمی‌کند. معده وکبد و جهازهاضمه دارد، اما غذا را جذب نمی‌کند. رگ دارد، اما خون در آن نمی‌گردد. چرا؟ چون جان ندارد. جان که دمیده شد، مغزکارمی‌کند، اعصاب کارمی‌کند، دست می‌گیرد، دهان می‌خورد، معده هضم می‌کند، دستگاه گوارش جذب می‌کند، خون می‌چرخد، نیرو را به همهٔ بدن می‌رساند، بدن را گرم می‌کند، او را به تلاش وامی‌دارد، راه می‌رود، دشمن را می‌کوبد، دوستی‌ها را جلب می‌کند، و خود را کامل‌تر و آبادتر می‌کند.

● عاقبت جامعه‌ای که ولایت ندارد

در جامعه‌ای که ولایت ندارد، استعداد وجود دارد، اما یا خنثی می‌شود و به هدر می‌رود و نابود می‌شود و یا بدتر، به زیان انسان به‌کار می‌افتد. انسان مغزدارد و می‌اندیشد، اما می‌اندیشد برای فسادآفرینی، می‌اندیشد برای انسان‌کشی، می‌اندیشد برای عالَم‌سوزی، می‌اندیشد در راه بدبخت کردن انسان‌ها، می‌اندیشد برای محکم کردن پایه‌های استثمار و ظلم و استبداد. انسان چشم دارد، اما آنچه باید ببیند را نمی‌بیند، و آنچه را که نباید ببیند می‌بیند. او گوش دارد، اما سخن حق را نمی‌شنود. اعصابْ سخن حق را به مغز نمی‌رسانند. مغز فرمانی برطبق حق به جوارح و اعضا نمی‌دهد. جوارح و اعضا عملی برطبق حق در عالم انجام نمی‌دهند.

شرایط عالم اجازهٔ کاربرطبق حق را به انسان نمی‌دهند. این جامعه بی‌ولایت است.

در جامعهٔ بی‌ولایت، چراغ‌ها نه‌فقط شعله نمی‌کشند و روشنی‌شان بیشتر نمی‌شود، بلکه همان یک‌ذره روغنی هم که دارند به‌صورت مستمر کم می‌شود تا به‌کلی خشک شود. روغن‌هایی که پیامبر پای چراغ‌ها و مشعل‌های هدایت ریخته بود در روزهای بعد از وفاتش شعله می‌کشیدند، منوّر می‌کردند، روشن می‌کردند. روغنشان را پیامبر ریخته بود، اما چون دستِ ولایت بالای سر این مشعل‌ها و چراغ‌ها نبود، ته کشیدند، خشک شدند، کم‌نور و بدبو و پردود شدند. این چراغ‌ها به زمان عثمان رسیدند و به معاویه تحویل داده شدند، اما همان پیش‌بینی‌هایی که حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام در روزهای اول به زن‌های مهاجر و انصار و مسلمانان غافل گفت و گوش نکردند، همان‌ها تماماً اتفاق افتادند. همان شمشیر خون‌ریز، تیغی که اصالت‌ها و فضیلت‌ها را می‌کشت، همان دستی که انسان‌ها و انسانیت‌ها را خفه می‌کرد، فاطمهٔ زهرا دربارهٔ همهٔ این‌ها گفته بود. قبل از ایشان هم پیامبر گفته بود. این‌ها می‌دیدند و می‌فهمیدند و می‌گفتند، اما جامعهٔ اسلامی نفهمید و گوش‌ها سنگین و کر شدند. صدای فاطمهٔ زهرا علیها السلام هنوز به‌گوش می‌رسد. گوش‌های حساس و هوشیاری لازم است که بشنوند.

● عاقبت جامعه‌ای که ولایت دارد

جامعهٔ دارای ولایت جامعه‌ای می‌شود که تمام استعدادهای انسانی را ـ که خدا برای کمال و تعالی به انسان داده‌است ـ رشد می‌دهد و بارور می‌کند. در این جامعه، ولیّ یعنی حاکم، همان کسی که همهٔ سررشته‌ها به او برمی‌گردند، مشی عمومی مردم را راه خدا و ذکر خدا قرار می‌دهد و تقسیم عادلانهٔ ثروت را نشان می‌دهد و سعی می‌کند نیکی‌ها را اشاعه دهد و بدی‌ها را محو و ریشه‌سوز کند.

خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾[1]؛ «آن کسانی که اگر

---

۱. حج، آیهٔ ۴۱.

درزمین متمکّنشان سازیم، ﴿أَقَامُوا الصَّلَاةَ﴾؛ «ذکرخدا را برپا می‌دارند.» نمازسمبلی است برای ذکرخدا و توجه و جهت‌گیریِ خدایی جامعه. ﴿أَقَامُوا الصَّلَاةَ﴾؛ «نماز را به‌پا می‌دارند.» به‌سوی خدا می‌روند، جهت‌گیری‌شان را برطبق جهت‌گیری‌ای که خدا دستور داده قرار می‌دهند. ﴿وَآتَوُا الزَّكَاةَ﴾؛ «زکات می‌دهند.» پرداخت زکات یعنی تقسیم عادلانهٔ ثروت درجامعه. احتمال می‌دهم که اصطلاح «زکات» درقرآن شامل همهٔ انفاق‌ها و صدقه‌های مالی، و فراتر از معنایی باشد که درذهن ما وجود دارد. قرائنی هم برای این دلالت پیدا کرده‌ام، البته نه به‌قدری که یقین کنم. به هرحال، چنین احتمالی وجود دارد.

﴿آتَوُا الزَّكَاةَ.﴾ مسلّماً به معنای این است که تعدیلی در ثروت ایجاد می‌کنند. با توجه به روایاتی که درباب زکات وارد شده‌اند، می‌گوید زکات موجب تعدیل ثروت است. ﴿وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ﴾؛ «اشاعهٔ نیکی‌ها، گستردن کارهای خوب، ﴿وَنَهَوا عَنِ الْمُنْكَرِ﴾؛ ریشه‌کن کردن منکرها.» ما خیال می‌کنیم امربه معروف و نهی ازمنکربه معنای این است که بنده به جناب‌عالی امرکنم که فلان کار بد را انجام ندهی، فلان کارخوب را انجام بدهی، فقط همین امرکردن و گفتن، درحالی‌که امرکردن و گفتن یکی ازجلوه‌های امربه معروف و نهی ازمنکراست. به امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفتند: «چرا با معاویه می‌جنگی؟» گفت: «برای این‌که امر به معروف و نهی ازمنکرواجب است.» گفتند: «آقا! درجنگ صفین با معاویه چه‌کار داشتی؟ تو برو به‌طرف کوفه، معاویه هم برود به‌طرف شام.» فرمود: «خدا امربه معروف و نهی ازمنکررا واجب کرده‌است.» وقتی امام حسین علیه‌السلام ازمدینه برمی‌خیزد، می‌پرسند: «آقا! به کجا می‌روی؟» می‌فرماید: «أُرِيدُ أَنْ آمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَىٰ عَنِ الْمُنْكَرِ؛[1] می‌خواهم امربه معروف و نهی ازمنکرکنم.» ببینید چقدر دایره و دامنه وسیع، و چقدر ازنظر ما کوچک و ضیق و تنگ است! به هرحال، وقتی ولایت درجامعه‌ای باشد، اقامهٔ نماز، دادن زکات، امربه معروف و نهی ازمنکرانجام می‌شود و خلاصه، پیکربی‌جانی جان و روح و حیات می‌یابد.

---

۱. ابن‌شهرآشوب، المناقب، ج ۴، ص ۸۹.

سلسله مراتب ولایت



درس بیست و ششم



مقدمه

در درس‌های گذشته دربارهٔ ولایت و ابعاد آن و آیات قرآن دربارهٔ ولایت بحث کردیم. یک‌سلسله مسائل دیگر هم قابل‌طرح است که جزو مسائل فرعی‌اند، اگرچه هریک این مسائل، هرکدام در جای خود، مسئله‌ای اصولی و تعیین‌کننده است و باید از آن برای جهت‌گیری‌های اسلامی و تعیین خط‌مشی جامعهٔ مسلمان استفاده کرد. در این درس، دو مورد، و در درس بعد هم چند مورد از این مسائل فرعی را بیان می‌کنیم.

نکته و مسئلهٔ اول این است که بعد از این‌که با آیات قرآن لزوم حفظ پیوستگی‌های داخلی و نفی وابستگی‌های خارجی را اثبات کردیم، باید بدانیم که حفظ این پیوستگی و نفی وابستگی متوقف است بر این‌که قدرت متمرکزی در جامعهٔ اسلامی وجود داشته باشد تا همهٔ نشاط، فعالیت، جهت‌گیری و موضع‌گیری‌های قطب‌ها و جناح‌های مختلف این جامعه را رهبری و اداره کند. اسم این قدرت مرکزی «ولیّ» است. ولیّ (با تشدید یاء) یعنی فرمانروا، یعنی کسی که همهٔ نیروها باید از او الهام بگیرند و همهٔ کارها به او برگردند و خلاصه، کسی است که مدیریت جامعهٔ اسلامی، هم از جنبهٔ فکری و هم از جنبهٔ عملی، با اوست. اگر از ما بپرسند که چه‌کسی می‌تواند ولیّ باشد و چه قدرتی وجود دارد که همهٔ نیروهای جامعهٔ اسلامی باید به او برگردند و او باید فرمانروایی کند، آیا پاسخی داریم؟ پاسخ این است که بله، داریم. البته جواب این مطلب را در خلال مطالب گذشته گاه‌گاهی عرض کرده‌ام و شما هم

می‌دانید. چنین نیست که مطلب نامعلومی باشد. فقط می‌خواهیم ازلحاظ اسلوب منطق و تسلسل طبیعی مطلب، این را هم بررسی کرده باشیم.

● حق ولایت براساس جهان‌بینی اسلامی

پاسخ قرآن در اینجا یک کلمه است: «خدا». می‌گوید آن کسی که ولیّ واقعی جامعهٔ اسلامی است خداست. حاکم جامعهٔ اسلامی، جز خدای متعال، کسِ دیگری نیست. این مطلبی است که توحید هم همین را به ما می‌گفت، نبوت هم همین اصل را برای ما مسلّم می‌کرد، و حالا می‌بینید که ولایت هم این مطلب را به ما می‌گوید. اصول یک مکتب و یک مسلک باید همین‌گونه باشد که هریک از اصل‌ها نتیجه‌ای بدهد که اصل‌های دیگر همان نتیجه را می‌دهند. این‌طور نباشد که از یکی از اصول مکتب استنتاجی کنیم که ضد آن را از اصل دیگری استنتاج می‌کنیم، و متأسفانه در اسلامی که در ذهن و دل بعضی از ساده‌دلانِ مسلمان امروز وجود دارد، همین‌گونه است. از بعضی اصول آن چیزهایی استنتاج و استنباط می‌شود، درست ضد آنچه از بعضی اصول دیگرش استنباط می‌شود.

بنابراین، آن کسی که در جامعهٔ اسلامی، حق امر و نهی و فرمان و اجرای اوامر و تعیین خط‌مشی جامعه و خلاصه حق تحکم در همهٔ خصوصیات زندگی انسان‌ها را دارد خداست: ﴿وَاللّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1] خدا ولیّ جامعهٔ اسلامی است و مؤمنان، جز خدا، ولیّ و یاوری ندارند. خدا باید حاکم بر همهٔ امور بشر باشد. این اصل در قرآن جزو مسلّمات است. دقت کنید که در اینجا صحبت از سلطهٔ تکوینی پروردگار نیست؛ آن به‌جای خود محفوظ است. معلوم است که خدای متعال گردش زمین و آسمان را به ارادهٔ قاهرهٔ خویش تنظیم می‌کند. صحبت دربارهٔ این است که قوانین زندگی انسان‌ها و روابط فردی و اجتماعی جامعهٔ بشر هم باید از خدا الهام بگیرد. یعنی حاکم و فرمانروای قانونی در جامعهٔ الهیِ اسلامیِ قرآنی و ظِلّ[2] نظامِ اسلامی،

---

۱. آل‌عمران، آیهٔ ۶۸.
۲. ظلّ به معنای سایه.

که ما از آن به «نظام علوی» تعبیر می‌کنیم، فقط خداست.

● سلسله مراتب ولایت

حاکم بودن خدا به چه معناست؟ خدای متعال که (بدون واسطه) با مردم روبه‌رو نمی‌شود تا امر و نهی کند. انسان‌ها احتیاج دارند که انسانی بر آن‌ها حکومت بکند. یک انسان باید سررشتهٔ کار انسان‌ها را به‌دست بگیرد. این‌که می‌گویم «یک انسان»، روی یکِ آن تکیه ندارم و نمی‌خواهم رهبری دسته‌جمعی را نفی کنم. نه، لازم است که انسانی سررشتهٔ کار انسان‌ها را به‌دست بگیرد، وِالّا اگر در جامعهٔ انسانی و بشری فقط قانون باشد، ولو آن قانون از طرف خدا باشد، اگر فرمانروایی نباشد یا به تعبیر حضرت علی علیه‌السلام، اگر امیری نباشد یا هیئتی نباشد که فرمانروایی کند و اگر ناظر بر اجرای قانون در جامعهٔ بشری نباشد، انتظام جامعهٔ بشری به‌هم می‌خورد.

● نظریه‌های مختلف دربارهٔ حقِ فرمانروایی

حال سؤال این است که انسان یا انسان‌هایی که قرار است بر بشر و جامعهٔ بشری فرمانروایی کنند و عملاً ولایت جامعه را به‌عهده بگیرند چه کسانی هستند. پاسخ مکتب‌ها و واقعیت‌های تاریخی به این سؤال گوناگون بوده‌است. عده‌ای گفته‌اند «أَلْمُلْکُ لِمَنْ غَلَبَ؛ هرکسی غالب شد»، یعنی حکومت جنگل. عده‌ای گفته‌اند هرکسی که دارای تدبیر بیشتری است. عده‌ای گفته‌اند هرکسی که موردقبول مردم باشد. عده‌ای گفته‌اند هرکسی که از آن دودمانِ چنین و چنان باشد. عده‌ای هم سخنان دیگری گفته و منطق‌ها و ممشاها و سلیقه‌های دیگری را ابرازکرده‌اند.

● نشانه‌های ولّی در آیات قرآن

پاسخ دین و مکتب دین به این سؤال این است: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ﴾؛[1] «ولیّ شما کسی است که در جامعه زمام عملاً فرمان و امر و نهی را از سوی پروردگار عالم و رسول او به‌دست می‌گیرد.» لذا در جامعه وقتی پیامبری می‌آید، معنی ندارد که با بودن پیامبر، به‌جز او، حاکم دیگری بر مردم حکومت کند. وقتی پیامبر از دنیا رفت، تکلیف چیست؟ باز آیهٔ قرآن پاسخ می‌دهد: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ «مؤمنان ولیّ شما هستند.» کدام مؤمنان؟ هرکه به مکتبِ دین ایمان آورد ولیّ و حاکم جامعهٔ اسلامی است؟ سؤالی که به ذهن می آید این است که با این حساب باید به عدد همهٔ نفوسِ مؤمن، حاکم داشته باشیم. با این فرض چه‌کارکنیم؟ مؤمنانی که نشانهٔ خاصی دارند. پیداست که آیهٔ قرآن ضمن این‌که می‌خواهد کسی را معیّن کند، می‌خواهد انسانِ معلوم و مشخصی را به‌عنوان حاکم معرفی کند و درضمن، معیار را هم به‌دست بدهد. می‌خواهد بگوید به‌علت انتصاب او از جانب پروردگار، ما گفتیم که حاکم شما این شخص باشد. لذا می‌گوید: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ «کسانی که ایمان آورده‌اند، ایمانِ درست آورده‌اند.»

لازمهٔ اطلاق[2] ﴿آمَنُوا﴾ این است که ایمان درست باشد، نه ایمان‌های ظاهری؛ یعنی کسانی که با عمل خود، ایمانشان را امضا کردند. پس شرط اول این است که واقعاً مؤمن باشند. شرایط دیگری هم دارد: ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾؛ «آن مؤمنانی که نماز را اقامه می‌کنند.» نه این‌که نماز می‌خوانند، چون نماز خواندن یک چیز است، نماز را به‌پاداشتن یک چیز دیگر. اگر می‌خواست بگوید نماز می‌خوانند، می‌توانست بگوید ﴿يُصَلُّونَ﴾، چون تعبیری است کوتاه‌تر و موجزتر.

اقامهٔ نماز در جامعه به این معناست که روح نماز در جامعه زنده شود و جامعه نمازخوان شود. جامعهٔ نمازخوان یعنی جامعه‌ای که در تمام گوشه‌وکنارش، ذکر و یاد

---

۱. مائده، آیهٔ ۵۵.

۲. اطلاق یعنی عمومیت و شمول.

خدا به‌طورکامل موج می‌زند. در این جامعه، هیچ فاجعه‌ای انجام نمی‌گیرد، هیچ جنایت و خیانتی رخ نمی‌دهد و هیچ لگدی به ارزش‌های انسانی زده نمی‌شود. جهت‌گیری جهت‌گیریِ خدایی است و همهٔ کارهای مردم برای خدا انجام می‌گیرد.

علت دزدی، زبونی، ظلم، تن دادن به ظلم و تعدّی‌ها، تماماً دوری از یاد و ذکر خداست. جامعه‌ای که ذکر خدا را دارد، حاکمش مثل علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام است که ظلم نمی‌کند و ظلم را می‌کوبد، محکومش مثل ابی‌ذر غفاری است که با این‌که کتک می‌خورد، تبعید و تهدید می‌شود و غریب و بی‌کس می‌ماند، زیربار ظلم نمی‌رود و از راه خدا برنمی‌گردد، جامعه‌ای است که در آن ذکر خدا جاری است و نماز اقامه می‌شود.

﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾؛ «آن‌ها که نماز را برپا می‌دارند.» به اینجا هم خاتمه پیدا نمی‌کند و می‌گوید: ﴿وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾؛ «زکات می‌دهند، ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾؛ درحالی‌که در رکوع هستند.» این آیه به داستان خاصی اشاره می‌کند. بعضی از مفسران گفته‌اند که معنای ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ این است که این‌ها همیشه درحال رکوع‌اند، و به قضیهٔ خاصی اشاره نمی‌کند. اما روحِ عربیت و عربی‌دانی این احتمال را نفی می‌کند. ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ یعنی درحال رکوع، زکات می‌دهند. این نظر مؤید همان احتمالی است که به ذهن من می‌آید که منظور از زکات، مطلق انفاقات است، چون انگشتری‌ای که امیرالمؤمنین درحال رکوع داد زکات اصطلاحی نبود، انفاقی بود در راه خدا که به آن زکات اطلاق شده‌است: ﴿وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ یعنی انسانی آن‌قدر دل‌بسته به مساوات و انفاق باشد، به‌قدری برایش دیدن فقر و فقیر دردآور باشد که صبر نکند نمازش تمام شود، این سائل برود و فقیر دیگری بیاید. انگشترِ تنها و منحصر خودش را ندهد، بگوید می‌گذارم بعد می‌دهم. فقیری دیده، فقری دیده، جلوه‌ای دیده که خدا آن جلوه را دوست ندارد و او هم دوست نمی‌دارد. جز انگشتر، چیزی هم ندارد. لذا درحال نماز، انگشتر را از دست درمی‌آورد و به سائل می‌دهد.

پس همان‌طورکه ملاحظه می‌کنید، آیه دارد علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام را با اشاره به‌عنوان ولیّ‌امر معیّن می‌کند، نه به‌صورت معیّن کردن زورگویان تاریخ. مثلاً وقتی معاویه می‌خواهد برای خودش جانشین معیّن کند، می‌گوید این پسر جانشین من است؛ چون فرزند من است، باید او بعد از من به این مقام برسد. اما خدای متعال این‌طوری برای پیامبر جانشین معیّن نمی‌کند. می‌گوید که علی‌بن ابی‌طالب باید بعد از پیامبر به حکومت برسد، چون ملاک حکومت در او به‌نحو کامل وجود دارد. ایمان کامل به خدا، اقامهٔ صلاة در جامعه، دل‌بستگی به انفاق و دادن زکات تا حدِ از خود بی‌خود شدن، در او وجود دارد. او ضمن این‌که خلیفه را نصب و معیّن می‌کند، که علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، ملاک و مناط[1] و فلسفهٔ خلافت او را هم روشن می‌کند. بنابراین در اسلام، ولیّ‌امر آن کسی است که خودِ خدا او را معیّن می‌کند، چون فرض این است که هیچ انسانی به‌حسبِ طبیعت خلقت و آفرینشش، حق تحکم بر انسان‌های دیگر را ندارد.

تنها کسی که حق تحکم (حکومت و حاکم شدن) دارد خداست و چون خدا حق تحکم دارد، می‌تواند طبق مصلحتِ انسان‌ها، این حق را به هرکه بخواهد، بدهد و می‌دانیم که کار خدا طبق مصلحت انسان‌هاست. ولیّ را خدا معیّن می‌کند. خود خدا ولیّ است، پیامبرش ولیّ است، ائمه ولیّ هستند. امامان خاندان پیامبر تعیین شده‌اند، یعنی دوازده امام. در رتبهٔ بعد، کسانی که با معیارها و ملاک‌های خاصی تطبیق کنند، آن‌ها برای حکومت و خلافت معیّن شده‌اند. این یک آیه بود که ذکر کردیم. آیات دیگری هم در همین زمینه در قرآن هست.

● نتیجهٔ حکومت حاکم ناشایست

آنچه در اسلام بر آن تأکید شده این است که زمام امر مردم در دست آن کسانی نیفتد که انسان‌ها را به دوزخ می‌کشانند. مگر تاریخ این مطلب را به ما نشان نداده‌است؟ مگر ندیدیم که با جامعهٔ اسلامی، اندکی بعد از صدر مشعشع اسلام،

---

۱. از «نوط»: ملاک، مقصد

چه کردند و چه شد؟ جامعه‌ای که مردمش قدرمردان نیک را ندانند و معیارهای نیکی را عوضی بگیرند، جامعه‌ای که مردمش نتوانند فرد مُصلح و ناصحِ مشفق خود را بشناسند، روی این جامعه چقدر باید کار شده باشد تا به اینجا برسد؟ تبلیغات زهرآگینی که دستگاه‌های قدرت ظالمانه و جائرانه درمیان جامعهٔ اسلامی انجام دادند افق معلومات و بینش مردم را به‌شدت عوض کردند و با این مردم کاری کردند که سیاهی را سفیدی و سفیدی را سیاهی ببینند. لذا در قرن‌های دوم و سوم هجری، وقتی به تاریخ نگاه می‌کنید و فجایع دستگاه قدرت و خلافت و بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی مردم را می‌بینید، حیرت می‌کنید. آیا این‌ها همان مردم‌اند؟ این‌ها همان مردمی هستند که درمقابل عثمان صبرنکردند، او را محاصره کردند و بعد هم بالاخره با آن وضع فجیع، او را ازخلافت خلع و عزل کردند؟ این‌ها همان‌ها هستند؟ درشب عروسی خلیفهٔ عباسی، هزینهٔ گزافی که می‌توانست جناح عظیمی از جامعهٔ اسلامی را اداره کند خرج عیاشی‌ها می‌شود. بیت‌المال مسلمین صرف مسائل شخصی می‌شود. می‌بینند که درمتن واقعیت جامعهٔ اسلامی این کاردارد انجام می‌گیرد و درعین حال، حساسیت نشان نمی‌دهند.

جعفربرمکی وزیرموردعلاقه هارون‌الرشید بود که دراوج محبوبیت ازدواج کرد. وقتی ازدواج کرد، بیست و هشت تا سی سال داشت و وقتی کشته شد، سی‌وچهارساله بود. درشب عروسی او، به‌جای نُقلی که برسرعروس و داماد می‌پاشند، دیدند چیزهایی برسرعروس و داماد پاشیده شد. وقتی که نزدیک‌تر رفتند و برداشتند، دیدند این‌ها نقل نیستند، سکه هم نیستند. درست دقت کردند، دیدند قوطی‌های ظریفی‌اند به‌قدر یک بند انگشت. این‌ها جعبه بودند. این جعبه‌ها را از طلای ناب درست کرده بودند. بعد که جعبه را باز می‌کردند، از داخل آن کاغذ بسیار نازک و رقیقی بیرون می‌آمد که وقتی بازش می‌کردند، می‌دیدند که درآن ورقه، فرمان مالکیت فلان قسمت ازکشوربه آن‌ها داده شده، فرمان اقطاع[1] است، فرمان تیول

۱. اقطاع و تیول به معنای سپردن زمین به کسی است که او با وضع مالیات بر آن زمین بتواند در خوشی و رفاه زندگی کند.

است.

در یک شب واحد، پانصد تا، هشتصد تا، هزار تا فرمان تیول در کاغذهای بسیار نازک، در قوطی‌های طلا، بر سر یک عروس و داماد ریخته شد و کسانی برداشتند که خلیفه نمی‌دانست کیستند. مثلاً فرض کنید که املاک فلان دشتِ وسیعِ فلان ناحیه می‌افتاد به یک بچه، می‌افتاد دست یک مست، یک چاقوکش، یا یک آدم بی‌عرضه. این‌ها را که دیگر خلیفه نمی‌دانست. او ریخته بود، هرکه هرچه برداشت، برداشت. تاراج کردند، برداشتند، رفتند، خوردند، بردند. حالا در آن ناحیه‌ای که اقطاعش دست این آدم افتاده، چقدر حق مردم پایمال خواهد شد، چقدر ثروت‌ها از بین خواهد رفت، چقدر حقوق ضایع خواهد شد، به این‌ها فکر نمی‌کردند. در همان احوال که این بذل و بخشش‌ها انجام می‌گیرد، این اسراف‌ها و خوش‌گذرانی‌ها انجام می‌گیرد، یحیایِ علوی[1] در کوه‌های طبرستان با ظلم و ستم می‌جنگد، درحالی‌که خودش و عیالش فقط یک پوشش دارند، که وقت نماز شوهر می‌گیرد می‌پوشد و بعد می‌دهد به زن تا او ستر بدن کند و نماز بخواند. خاندان پیامبر که با ظلم می‌جنگیدند در چنین وضعی به‌سر می‌بردند و مردم می‌دیدند و بی‌تفاوت بودند.

هارون اگر این کارها را نکند، هارون نیست. طبقهٔ هارون حکم می‌کند که تا وقتی پابرجاست، این‌گونه کارها را انجام دهد. از او که گِله‌ای نیست، گِله از مردمی است که آن حساسیت صدر اسلام را فراموش کرده بودند، آن هوشیاری و درک را که در صدر اسلام داشتند از دست داده بودند، و در مقابل این وضع احساس مسئولیت نمی‌کردند و دردشان نمی‌آمد. سؤالی که پیش می‌آید این است که چرا این‌طور می‌شود. پاسخ این است که از بس تبلیغات مضر موذیانهٔ رذالت‌آمیز بر مردم تأثیر گذاشته بود، دستگاه‌های تبلیغی در اقطار جامعه و کشور اسلامی سال‌ها روی مغز و روح و روحیهٔ مردم مدام کار کرده بودند تا به اینجا برسند. ببینید چقدر مهم است

۱. یحیی بن عبدالله از نسل امام حسن علیه‌السلام است که در طبرستان قیام کرد و در نهایت در زندان هارون به شهادت رسید.

که حاکم جامعهٔ اسلامی چه‌کسی باشد. حاکم این جامعه باید کسی باشد که خدا معیّن می‌کند.

● اولی‌الامر، متناسب با ملاک‌های الهی

خداوند می‌گوید: ﴿أَطيعُوا اللهَ﴾؛[1] «از خدا اطاعت کنید، ﴿وَ أَطيعُوا الرَّسُولَ﴾؛ از رسول اطاعت کنید، ﴿وَ أُولِي الأَمْرِ مِنْكُم﴾؛ صاحبان فرمان از میان خودتان.» صاحب فرمان یعنی چه؟ آن جاهلِ نادان که فقط نامش مسلمان است خیال می‌کند صاحب فرمان یعنی هرکسی که می‌تواند فرمان بدهد، هرکسی که زورش می‌چربد برای فرمان دادن. ما می‌گوییم نه، اولی‌الامر او نیست. اگر بنا باشد هرکه می‌تواند فرمان بدهد اولی‌الامر باشد و از طرف قرآن به رسمیت شناخته شده باشد، در فلان کوهستان، فلان دزدِ قداره‌بندِ سبیل از بناگوش دررفته هم فرمان می‌دهد، او هم در آنجا همه‌کاره است. پس در آنجا هم او اولی‌الامر است و اطاعت فرمان او واجب است؟

کسی که به همگان فرمان می‌دهد که سه روز و سه شب فقط زن‌ها از خانه‌ها بیرون بیایند و مردها حق ندارند از خانه بیرون بیایند (این را یکی از همین بزرگان صفویه، به‌حسب نقل بعضی از تواریخ، اگر صحیح باشد، در زمان صفویه باب کرده و در اصفهان باب شده بود. شاهد عینی ماجرا یک کتاب تاریخی نوشته‌است) و در تیمچه‌ها و کاروان‌سراها و دکان‌ها و بازارها و همه‌جا، زن‌ها و دخترها بیایند کار کنند. مرد در این شهر نباشد؟ نه‌خیر، خودِ ارباب و دوستان و رفقا و اطرافیانش بیرون بیایند. مردمی که مادر و خواهرشان در بازارند حق ندارند بیایند، فقط این‌ها بیرون بیایند. آیا این اولی‌الامر است؟ از این می‌شود اطاعت کرد؟ فرمانِ این، فرمان خداست؟

---

۱. نساء، آیهٔ ۵۹.

● ولی امر از نگاه ابوحنیفه

ولی‌امری که شیعه بدان معتقد است آن ولی‌امری است که خدا مشخص کرده باشد؛ آن انسانی است که اگرچه ﴿مِنْكُم﴾ است (جزو انسان‌های دیگر است)، اما ولایت را از خدا (صاحب ولایت کبری) گرفته‌است.

ابوحنیفه می‌گفت هارون‌الرشید با آن‌همه ظلم و جور، ولی‌امر است. با امام جعفر صادق علیه‌السلام هم همیشه نزاع و جنگ و دعوا برای همین بود که می‌گفتند «آقا! شما چرا با ولی‌امر زمانتان درمی‌افتید؟». ولی‌امر زمان یعنی همین هارون کذایی.

منطق شیعه در این مسئله بسیار ظریف و دقیق است، چون ضمن این‌که نصب خدا را از قرآن احساس و استنباط می‌کند، معیارها و ملاک‌ها را هم به دست مردم می‌دهد تا فریب نخورند و نگویند علی‌بن ابی‌طالب روی سر ما، روی چشم ما، قبولش داریم، حالا هم جانشین علی‌بن ابی‌طالب هارون‌الرشید است. بنی‌عباس سلسله‌ای داشتند که احیاناً به علی‌بن ابی‌طالب یا پیامبر می‌رسید. منطق شیعه ملاک و معیار را مشخص کرد تا نگویند علی‌بن ابی‌طالب را قبول داریم، جانشینی‌اش هم طی زمان به هارون‌الرشید رسیده‌است. منصور عباسی می‌گفت: «امام حسن را به‌عنوان خلیفه قبول داریم، اما او پول گرفته و خلافت را فروخته‌است. چون خلافت را فروخته، پس حق دربارهٔ خلافت ندارد. ما هم خلافت را از کسانی که به آن‌ها فروخته شده بود به‌زور گرفتیم. پس برای ماست.» این منطق و حرف آن‌هاست. پس علی‌بن ابی‌طالب را قبول می‌کردند و برحسبِ ظاهر، رویِ سر و چشم هم می‌گذاشتند، اما در عین حال بین حکومت علی‌بن ابی‌طالب و حکومت هارون عباسی منافاتی نمی‌دیدند.

شیعه می‌گوید این حرف درست نیست. می‌گوید تو که حکومت علی‌بن ابی‌طالب را قبول داری، باید معیارهای خلافت و ولایت را هم قبول داشته باشی. باید قبول داشته باشی که علی‌بن ابی‌طالب به‌خاطر جمع بودن این معیارها به‌عنوان ولیّ انتخاب شده. پس اگر در کسی این معیارها نبود یا ضد این معیارها در او بود، این

آدم حق ندارد خودش را جانشین علی‌بن ابی‌طالب معرفی کند، حق ندارد ولایت شیعه و ولیّ‌امر بودن را ادعا کند، و کسی هم حق ندارد از او بپذیرد. در این زمینه، این اولین مطلبی است که دربارهٔ مسئلهٔ ولایت پیش می‌آید.

● فلسفهٔ ولیّ بودن خدا

البته به مطلب دوم هم در اینجا اشاره کردیم. ولایت خدا برای چیست؟ اگر کسی سؤال کند که چرا ولایتِ امر در اختیار خدا و برای خداست، جوابش این است که در جهان‌بینی اسلام، همه‌چیز عالم از قدرت پروردگار ناشی می‌شود: ﴿وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾؛[1] «هرآنچه در روز و شب آرمیده و ساکن است از آنِ خداست. کسی که همهٔ پدیده‌های خلقت برای اوست و حکومت تکوینی بر همه‌چیز در اختیار اوست، حکومت قانونی و تشریعی هم باید در اختیار او باشد، چاره‌ای نیست.

ولایت خدا و پذیرش آن از طرف مؤمنان ناشی از فلسفه‌ای است که در جهان‌بینی اسلام مقرر گردیده و بنابراین امری طبیعی است. این‌که ما می‌گوییم از خدا باید اطاعت کرد و ولیّ‌امر خداست، فلسفهٔ طبیعیِ روشنی دارد، چون همه‌چیز برای خداست. آیهٔ ﴿وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾[2] این مطلب را درست روشن می‌کند.

● حکومت بر زمین، ودیعه‌ای الهی

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا﴾؛[3] «همانا خدا شما را فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به اهلش برگردانید، ﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾؛ و چون میانِ مردم داوری و حکومت و قضاوت می‌کنید، برطبق عدل و داد حکومت و قضاوت کنید. ﴿إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ﴾؛ همانا پروردگار

---

۱. انعام، آیهٔ ۱۳.
۲. همان.
۳. نساء، آیات ۵۸ـ۶۰.

چه نیکوست که شما را بدان پند می‌دهد و موعظه می‌کند! ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعاً بَصِيراً﴾؛ همانا پروردگار شنوا و بیناست. آنچه به شما فرمان می‌دهد ازروی شنوایی و آگاهی و دانش کامل است.» چون شنوای نیازهای درونی شماست، چون بینای سرنوشت شماست، لذا آنچه را که احتیاج دارید به شما می‌دهد و می‌بخشد.

آیهٔ اول دربارهٔ امانت صحبت می‌کند و می‌گوید امانت‌ها را به اهلش بدهید. درحقیقت، این آیه زمینه‌چینی برای آیهٔ دوم است. امانت فقط این نیست که یک تومان من در دست شما دارم، این یک تومان را به من برگردانید. از مهم‌ترین مصداق‌های امانت این است که انسان آنچه را که خدا درمیان مردم نهاده‌است به جا و اهلش برساند، اطاعت انسان را که میثاق و پیمان خدا با آدمی است در جایش مصرف و خرج کند، از خدا اطاعت کند و از آن‌که خدا فرموده اطاعت کند. این مهم‌ترین مصداق امانت است.

● قانون از آن خداست اما مجری، انسان است

بعد می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ﴾؛ اطاعت کنید از خدا، ﴿وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾؛ و اطاعت کنید از پیامبر خدا، ﴿وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾؛ اطاعت کنید از صاحبان فرمان از میان خودتان، آن کسانی که درمیان شما صاحبان فرمان‌اند.» در اینجا تفاوت نظریهٔ اسلامی با بعضی از نظریه‌ها و ایده‌های دیگر معلوم می‌شود. نظریهٔ اسلامی نمی‌گوید روزی خواهد بود که دیگر حکومت لازم نباشد، درحالی‌که بعضی از مکتب‌ها پیش‌بینی می‌کنند روزی را که جامعه جامعهٔ ایدئال است و یکی از خصوصیاتش این است که دیگر دولت و حکومت در آن جامعه نیست. نه، اسلام این را پیش‌بینی نمی‌کند.

خوارج به بهانهٔ مطالبهٔ حکومت الهی بود که می‌گفتند علی‌بن ابی‌طالب نباید حاکم باشد، می‌گفتند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ؛ حکومت برای خداست». امیرالمؤمنین علیه‌السلام در

جواب این‌ها می‌گوید: «كَلِمَةُ حَقٍ يُرادُ بِها باطِلٌ؛[1] سخن سخنِ درستی است.» حاکم واقعاً خداست، آن کسی که مقررات را می‌دهد و سررشتهٔ زندگی را به‌دست می‌گیرد واقعاً خداست، اما شما می‌گویید «لا حُكْمَ اِلّا لِلّٰهِ» یا می‌گویید «لا اِمْرَةَ اِلّا لِلّٰهِ؛ قانون و حکومت برای خداست.» اما مجری قانون کیست؟ شما می‌گویید که غیر از خدا، کسی نباید مجری قانون باشد. بعد در جواب این سخن می‌گوید: «لابُدَّ لِلنّاسِ مِنْ أَميرٍ؛ بالاخره انسانیت و جامعهٔ بشری امیرلازم دارد، حاکم و فرمانروا لازم دارد.» این طبع انسانی است که باید زندگی‌اش با یک مجری قانون همراه باشد. بودن قانون کفایت نمی‌کند، باید کسی باشد که این قانون را اجرا، و بر اجرای دقیق و صحیح آن نظارت کند. همین را می‌گوید: ﴿وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾، منتها منظور از اولی‌الامر آیا مطلق اولی‌الامر است؟ هرکه فرمان راند از اولی‌الامر است؟ گاهی پیش می‌آید که دریک جا دو نفر ضد یکدیگر فرمان می‌رانند؛ آیا هردو اولی‌الامرند؟ گاهی می‌شود یک آدمی فرمان می‌راند که عقل و خرد انسانی فرمان‌رانی او را نفی می‌کند؛ بازهم از اولی‌الامر است؟ اینجاست که بین ما و طرز فکر اهل تسنن یک اختلاف اساسی پیدا می‌شود. ما می‌گوییم ولی‌امر (صاحب فرمان) آن صاحب فرمانی است که با معیارهای الهی تطبیق کند، درحالی‌که آن‌ها عملاً چنین شرطی نمی‌کنند. حالا درکتب فقهی‌شان چگونه است؟ باید بررسی بشود، ولی درعرصهٔ عمل، افواه و در زبان‌ها، آنچه شایع است این است که هرکسی به مقام فرمان‌رانی و فرمانروایی رسید برایشان محترم و معتبر است.

﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ﴾؛ «پس اگر در چیزی منازعه و اختلافی داشتید، ﴿فَرُدُّوهُ إِلَى اللهِ وَالرَّسُولِ﴾؛ آن را به خدا و پیامبر برگردانید. ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾؛ اگر شما مؤمن به خدا و روز واپسین هستید، ﴿ذٰلِكَ خَيْرٌ﴾؛ این نیکوتر است، ﴿وَأَحْسَنُ تَأْوِيلاً﴾؛ دارای عاقبت بهتری است (به عواقب نیکِ فرمانروایی نیکان و عواقب سوء فرمانروایی بدان متوجه می‌کند).»

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۴۰.

● مراجعه به طاغوت برای حل و فصل امور، ممنون!

دنباله‌اش آیهٔ سوم است. طعن به کسانی است که از این فرمان کلی سر می‌پیچند: ﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾؛ ﴿آیا نمی‌نگری به آن کسانی که می‌پندارند ایمان آورده‌اند به آنچه بر تو نازل شده‌است، به آیین تو، «وَ مَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ﴾؛ می‌پندارند که بر آیین تو و آیین پیشینیان تو، به ادیان آسمانی، ایمان دارند.» خودشان را مؤمن فرض می‌کنند، اما کاری از آن‌ها سر می‌زند که منافی با ایمان به خداست. آن چیست؟ ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ﴾؛ می‌خواهند به طاغوت تحاکم کنند.» یعنی برای حل‌وفصل کار خود به طاغوت مراجعه کنند، از طاغوت نظر بخواهند، فرمان بگیرند، برطبق نظر و فرمان او زندگی خود را راه ببرند. این منافی با ایمان است. ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ﴾؛ می‌خواهند تحاکم کنند نزد طاغوت، ﴿وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ﴾؛ درحالی‌که به این‌ها فرمان داده شده‌است که به طاغوت کفر و انکار بورزند. ﴿وَ يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالاً بَعِيداً﴾؛ و شیطان می‌خواهد که آنان را گمراه کند، گمراهی و سرگشتگی بسی دور.»

من احتمال می‌دهم این شیطان همان خود طاغوت است و چیز دیگری نیست. این‌ها می‌خواهند سراغ طاغوت بروند، غافل از این‌که این شیطان طاغوت، این شیطانی که با عنوان «طاغوت» در قرآن شناخته می‌شود، آن‌ها را از راه راست دور می‌کند تا دچار گمراهی شوند. طاغوت و شیطان آن‌ها را از جاده چنان دور می‌اندازد که برگشتنشان آسان نخواهد بود، بلکه با دشواری بسیار، به راه راستِ هدایت برگردند. در درس بعد، این بحث را ادامه خواهیم داد.

ولایت شیطان

درس بیست و هفتم



مقدمه

هر مسلمانی که ادعای بندگی دارد باید پروردگارش را منشأ تمام امور و فعالیت‌های خود، و خداوند و پیامبر را حاکم و ولیّ خود بداند. مطلب موردنظر ما در این مبحث این است که اگر کسی ولایت خدا را نپذیرد و زیر فرمان غیر خدا برود، اولاً خود این آدم چه حکمی دارد، ثانیاً این کار اسمش چیست، و ثالثاً نتیجهٔ این عمل کدام است. این مبحث جزو شاخه‌های فرعی بحث ولایت است، اما وقتی در ذهنمان پذیرفتیم و قبول کردیم، جزو اصول مسلّم عملیِ اسلام به‌شمار خواهد آمد.

● مصادیق متنوع طاغوت

قرآن کریم، هر ولایتی غیر از ولایت خدا را ولایت طاغوت معرفی می‌کند. آن کسی که تحت ولایت خدا نباشد تحت ولایت طاغوت است. «طاغوت» از مادّهٔ «طغیان» است. طغیان یعنی سرکشی کردن و از محدوده و دایرهٔ طبیعی و فطری زندگیِ انسانی فراتر رفتن. انسانیت برای کامل شدن پدید آمده‌است. آن کسی که مانع کامل شدن انسانیت شود طاغوت است. انسان‌ها باید با آیین خدا زندگی کنند؛ این یک امر فطریِ طبیعی و مطابق با سرشت انسان‌هاست. اگر کسی انسان‌ها را طوری تربیت کند که با آیین غیر خدا زندگی کنند، این آدم طاغوت است. انسان باید دائماً در جِدّ و جهد و تلاش باشد تا وجود خود

را به‌ثمر برساند. هر عاملی که انسان را به نداشتن جدیت و تلاش، تنبلی، راحت‌طلبی، و عافیت‌جویی تشویق و ترغیب کند طاغوت است.

انسان‌ها باید گوش‌به‌فرمان خدا باشند. هر چیزی که انسان را از فرمان خدا دور یا خارج کند و موجب عصیان انسان درمقابل خدا شود طاغوت است. پس «طاغوت» اسم خاص نیست. بعضی گمان می‌کنند که طاغوت اسم بُتی است. بله، اسم بت است، اما آن بت بتِ معیّنی نیست. گاهی آن بتْ خودت، پولت، و زندگی راحت‌طلبانهٔ معمولی توست. گاهی آن بتْ، مراد توست و گاهی آن کسی است که تو دستت را در دست او گذاشته‌ای و چشمت را بسته‌ای و سرت را پایین انداخته‌ای تا هرجا که تو را می‌برد، ببرد. گاهی این بت طلا و نقره است، بی‌جان است، فلز است. گاهی هم انسان و جاندار است، نظام اجتماعی است، قانون است. بنابراین طاغوت یک اسم خاص نیست. البته در طبقه‌بندی‌های اجتماعی در بحث نبوت گفتیم که این‌گونه استنباط می‌شود که در کنار ملأ و مترفین و احبار و رهبان، طاغوت هم وجود دارد و مقامش بالاتر از سایر طبقه‌هاست. بنابراین هرکسی که از ولایت خدایی خارج شد ناگزیر در ولایت طاغوتی و شیطانی وارد شده‌است.

● نسبت طاغوت با شیطان

شیطان و طاغوت باهم چه نسبتی دارند؟ بله، اصلاً این‌ها یکی هستند. شیطان همان طاغوت است و طاغوت همان شیطان. آیهٔ قرآن می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ﴾؛[1] «کسانی که ایمان آورده‌اند مقاتله و ستیزه‌شان در راه خداست، ﴿وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ﴾؛ آن کسانی که به دین کفر و انکار ورزیده‌اند جنگشان در راه طاغوت است.» بعد می‌فرماید: ﴿فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ﴾؛ «با اولیا و هم‌جبهگان شیطان مقابله و مقاتله کنید، ﴿إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفاً﴾؛ که مکر، تدبیر و حیلهٔ شیطان ضعیف است.» در این

---

۱. نساء، آیهٔ ۷۶.

آیه می‌بینید که از طاغوت به‌جای شیطان، و از شیطان به‌جای طاغوت، نام برده شده‌است.

● تعریف شیطان و مصادیق آن

شیطان هر عنصری است که از خارج از وجود آدمی، او را به کارهای شرارت‌آمیز و فسادآمیز، به انحطاط، پَستی، زبونی، ظلم، بدی، وکجی وامی‌دارد.

شیاطین انس و شیاطین جن داریم. به عبارت دیگر، شیطان در هر انسان و از هر طبقهٔ اجتماعی، هم از زنان و هم مردان، ممکن است متبلور شود. برخی جاها شیطانی از خویشاوندان و زنان داریم، گاهی شیطانی از بزرگان، گاهی شیطانی از افراد بیگانه، گاهی حتی شیطانی از احساسات داریم. یکی از مصداق‌ها و نمونه‌های شیطانْ ابلیس است که در مقابل آدمِ صفی‌الله، عَلَم مخالفت و استقلال بلند می‌کند و هرچه در عمرمان لعنت می‌کنیم منظورمان همین شیطان است، درحالی‌که شیطان فقط او نیست، شاید از او شروع نشده و به او هم ختم نشده‌است. شیطان‌ها در عالم إلی‌ماشاءالله زیادند. آن‌ها لمس می‌شوند و به‌چشم می‌آیند و انسان گاهی با آن‌ها معاشرت می‌کند. شیطان شیطان است. هر چیزی که انسان را از راه خدا به‌سوی فساد و شرارت و بدی و انحطاط بکشاند شیطان است.

● زندگی تحت ولایت شیطان

هر ولایتی که خدایی نباشد ولایت شیطانی و طاغوتی است. کسی که تحت فرمان ولیّ حقیقی زندگی نمی‌کند باید بداند که تحت فرمان طاغوت و شیطان زندگی می‌کند. زندگی تحت فرمان شیطان و طاغوت و تن دادن به فرمان او چه مفسده‌ای دارد؟ قرآن در این زمینه به ما چند جواب می‌دهد؛ جواب اول این است که اگر به ولایت شیطان تن دادی، شیطان بر تمام انرژی‌های سازندهٔ خـلّاقِ آفرینندهٔ ثمربخشِ وجودِ تو مسلط خواهد شد. اگر گردنت را بردی طرف شیطان و طاغوت تا ریسمان ولایتش را برگردن تو بیندازد، دیگر از دست او خلاصی پیدا نخواهی

کرد. تمام توانایی‌ها و امکانات تو، از نیرو و ابتکار و فعالیت‌های سازنده، در قبضهٔ طاغوت و شیطان درخواهد آمد. وقتی تمام وجودت به اختیار او درآمد، به آسانی می‌تواند تو را به همان راهی بکشاند که خودش می‌خواهد و با همان وسیله‌ای که خودش می‌خواهد ببرد، و پیداست که شیطان یا طاغوت انسان را به نور و معرفت و آسایش و رفاه و معنویت رهنمون نمی‌شود. این چیزها هدف طاغوت نیست، برای او مصالح شخصی خود، هدف اوّلی است و می‌خواهد آن‌ها را تأمین کند. پس تو را در راه مصالح شخصی خود به‌کار می‌اندازد.

اگر برای تأمین آن مصالحْ لازم شد تو قربانی و گمراه بشوی، باید بشوی. آیهٔ ۱۱۵ سورهٔ نساء بسیار درخور توجه و تدبر است: ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ﴾؛[1] «هرکسی که با پیامبر به مخاصمه و ستیزه برخیزد و پس از این‌که مسیر هدایت برای او روشن گردید، از پیغمبر جدا بشود، راهش را از راه نبوت، منشعب کند، ﴿وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛ به غیر از راه مؤمنان و جامعهٔ اسلامی و هدف‌های ایمانی، راهی را پیروی بکند و خودش را از جمعِ مسلمانِ صحیح و با هدف کنار بکشد، ﴿نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ﴾؛ همان چیزی را که خودِ او برگزدن افکنده‌است بر گردنش استوار می‌کنیم.» یعنی همان ولایتی را که خود او به دست خود پذیرفته‌است رنگِ ثابت زندگیِ بیچاره‌اش قرار می‌دهیم. اگر با پای خودش به آن منطقه رفته و در آنجا سکنا گرفته، او را همان‌جا، پاشکسته می‌کنیم.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ.﴾[2] خود تو رفتی زمامت را دادی به شیطان. پس بگذار این زمام در دست شیطان بماند. این سنت ماست، این قانون آفرینش است. این برای این دنیایت. برای آن دنیایت چطور؟ ﴿وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ﴾؛ «از اینجا هم که چشم بستی، یکسره به‌سراغ دوزخ قهر پروردگار و عذاب جاودانهٔ الهی خواهی رفت.»

---

۱. همان، آیهٔ ۱۱۵.
۲. رعد، آیهٔ ۱۱.

وقتی انسان به تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند عیناً همین‌گونه است. این‌ها مسائلِ مهم اجتماعی‌اند. ما روی قرآن خیلی کم کارکرده‌ایم و این‌ها را با تاریخ اسلام خیلی کم تطبیق داده‌ایم. چقدر خوب است که افراد علاقه‌مند به قرآن و صاحبِ تدبر، در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن، بیشتر دقت و تدبر کنند! وقتی این‌ها را با واقعیت‌های تاریخی تطبیق می‌دهیم، معلوم می‌شود که کدام تفسیر و توجیه‌های تاریخی مطابق با واقع است. در ادامه یک داستان تاریخی را بیان می‌کنیم که تفسیر و مصداق برای این آیه است.

• عبرت تاریخی از شهر کوفه

شهر کوفه از شهرهای خیلی عجیب تاریخ اسلام است. کوفه جایی است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام درمیان همهٔ شهرهای وابسته به مملکت عظیم اسلامی، برای خلافت خودش انتخاب کرد. امتیاز دیگر اهل کوفه این است که در جنگ‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام شرکت کردند. جنگ جمل را این‌ها به پایان رساندند و جنگ نهروان را این‌ها تمام کردند. در جنگ صفین هم قبایل اطراف کوفه و بعضی از قبایل دیگر و مردان جنگی آن شهر بودند که جنگ را به پایان رساندند. از طرفی، می‌بینیم همین مردم کوفه بودند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام از دستشان گِله و شکایت می‌کرد که چرا وقتی می‌گویم بیایید به جنگ، نمی‌آیید. باز همین‌ها بودند که بزرگانشان نامه نوشتند و به خدمت امام حسن مجتبی علیه‌السلام رفتند و گفتند که آقا بیا، ما این شهر را دربست می‌دهیم در اختیار تو، و ایشان تشریف نیاوردند. باز همین‌ها بودند که بزرگانشان، ازجمله سلیمان‌بن صرد، حبیب‌بن مظاهر و مسلم‌بن عوسجه،[1] نامه نوشتند به حسین‌بن علی علیه‌السلام که «أَنَّهُ لَیْسَ عَلَیْنَا إِمَامٌ؛[2] امامی نداریم، پیشوایی نداریم، حاکمی نداریم و خدا این طاغیه را بر ما مسلط کرده. شما بیایید». راست می‌گفتند. باز مردم کوفه بودند که در جنگ نابرابر، در مقابل حسین‌بن علی علیه‌السلام

---

۱. سه نفر از سران شیعه در کوفه.
۲. شیخ مفید، الإرشاد، ص ۳۸۰ـ۳۸۱.

صف کشیدند و آن فاجعه انجام گرفت. باز همین‌ها بودند که بعد از مدت کمی، ماجرایی در تاریخ به‌وجود آوردند که در تاریخ اسلام جزو نمونه‌های بسیار نادر و پرشکوه است، ماجرای توّابین. در قضیهٔ توابین، همین مردم به‌سبب حضور نیافتن در ماجرای کربلا، توبه کردند و جان‌فشانی‌های بسیاری انجام دادند. باز همین‌ها بودند که بذر غالب انقلاب‌های زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس در میان آن‌ها کاشته و سبز می‌شد و به‌ثمر می‌رسید. چقدر فدایی و کشته دادند! چقدر کارهای نمایان و جلوه‌بخش و جلوه‌گر از خودشان بروز دادند! و باز همین‌ها بودند که می‌بینید سستی‌ها، تنبلی‌ها، ضعف‌ها و ناتوانی‌های روحی و فکری در بعضی از قضایا در آن‌ها به‌چشم می‌خورد.

دلیل این موضوع چیست؟ این آدم‌ها مگر دو شکل، دو روحیه و دو رو داشتند، همان‌هایی که زینب کبری علیها السلام به آن‌ها می‌گوید «یا أَهْلَ الْکُوفَةِ یا أَهْلَ الْخَتْلِ وَ الْغَدْرِ»[1] و آن‌ها را مردمانی غدّار[2] می‌نامد؟

● تحلیل روانشناختی مردمان کوفه

به‌نظر من، مطالعهٔ دربارهٔ کوفه و بحث دربارهٔ روان‌شناسی شهر کوفه در تاریخ، بسیار جالب است، اگر کسی اهل این کار باشد. اگر متخصصان، جامعه‌شناسان و روان‌شناسان دربارهٔ کوفه فکر و بحث کنند، نتایج جالبی به دست خواهد آمد. ببینید چقدر عجیب است! یک جا آن‌همه شگفتی از لحاظ نشان دادن جلوه‌های عظیم انسانی، و یک جا این‌همه سستی و تنبلی و بی‌عرضگی. آیا کوفی‌ها دو طبقه‌اند؟ کوفه منطقه‌ای است که زیرِ فرمانِ کلماتِ متین و رسایِ امیرالمؤمنین علیه السلام، آن‌چنان ساخته و آب‌دیده شده که این مزرع هرچه می‌پرورد و سبز می‌کند سبزه، پروریده و نهالی تربیت‌پذیر است. اصلاً زمینه و آب‌وهوا انسان‌ساز است. لذا مردانِ بزرگِ حماسه‌آفرینِ تاریخِ شیعه، از همه‌جا بیشتر، حتی نسبت به مدینه، در کوفه‌اند، براثر

---

۱. شیخ مفید، الأمالی، ص ۳۲۰، ح ۸.
۲. از «غدر»: حیله‌گر

تعلیمات و تلقینات امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مدت همان چهار سال. شوخی نیست که کسی مثل علی‌بن ابی‌طالب در یک شهر حکومت کند. درست است که این حکومت در ظرف چهار سال در سطح جهان اسلام ناکام بود، اما در سطح کوفه مسلّماً کامیاب بوده و در جامعهٔ کوفه مسلّماً تأثیرات شگرف و عجیبی داشته‌است. کوفه به مهد تشیع و زادگاه اصالت‌ها و فضیلت‌های شیعی تبدیل شده‌است.

اما در هرجا که زادگاه اصالت‌هاست، لازم نیست همهٔ کسانی که در آنجا هستند افراد اصیل و بافضیلت و ایدئالی باشند. طبقه‌ای از مردم همیشه در هر جامعه نمایشگر شور و خروش آن جامعه هستند. درمیان میلیون‌ها نفر آدم، گاهی چند ده هزار یا حتی چند هزار انسان، عملی قهرمانانه انجام می‌دهند که نام آن‌ها چند میلیون بار به قهرمانی و شورآفرینی و حماسه‌آفرینی در دنیا منعکس می‌شود. در کوفه هم گروهی از مردم نخبه و دارای جوش‌وخروش و منشأ اثر بودند، اما توده و عامهٔ مردم مثل مردم همه‌جای دیگر بودند، بدتر نبودند. اما چون آن گروه اندک در آن گوشهٔ مملکت اسلامی، یعنی کوفه، مایهٔ رعب و هراس حکومت‌های زمان بودند، همیشه بدترین عناصر، رذل‌ترین فرماندارها و پست‌ترین آدم‌های خودشان را بر سر آن شهر می‌گماشتند و از لحاظ شدت عمل و اختناق، تبلیغات مسموم و ترویج فقر و بیچارگی میان آن‌ها، کاری با مردم می‌کردند که تودهٔ مردم به‌طور ناخودآگاه و بی‌توجه، کشش بیشتری به‌طرف فساد و انحطاط پیدا کنند.

چرا این کار را می‌کردند؟ برای این‌که آن گروه زبده‌ای که در این شهر بودند و در شهرهای دیگر نبودند تبلیغات مسمومی می‌کردند و مردم را در فشار و اختناق می‌گذاشتند و از لحاظ مالی ضعیف می‌کردند تا زمینه‌ای را از بین ببرند که انسان‌های پاکِ پاک‌نهادِ بزرگ ممکن بود از آن استفاده کنند. براثر همین اقدامات، تحت تأثیر فعالیت‌هایِ دستگاه‌هایِ ظالمِ جائرِ غدّار، کارهای ناشایستی از عامهٔ مردم سر می‌زد، اما منشأ آن بدی مردم آن شهر نبود.

● ترفند حجاج برای قبولاندن ولایت خود بر مردم

عبدالملک، خلیفهٔ اموی، چون می‌دانست که هیچ‌کس مثل حجاج‌بن یوسف از عهدهٔ مردمِ شورش‌گرِ حماسه‌آفرینِ کوفه برنمی‌آید، او را به کوفه فرستاد. جلادترین و پست‌ترینِ نوکر خودش را که حجاج‌بن یوسف بود به کوفه فرستاد. حجاج‌بن یوسف نیمه‌شب وارد شهر شد. کسی نفهمید که او آمده‌است. مردم ظاهراً حاکم قبلی را هم بیرون کرده بودند. حجاج تعدادی مرد شمشیرزن هم همراهش آورده بود. وقتی آدم‌هایش را در اطراف مسجد کوفه ـ که در آن زمزمهٔ محرابیان و متحجدان و مقدسان به‌گوش می‌رسید ـ گماشت و خودش هم در گوشه‌وکناری، به‌میان جمعیت خزید. او دستورهای لازم را به غلامان و نوکرانش داد. مردم در مسجد کوفه، اولِ اذان صبح، گرد آمدند تا نماز صبح را با امام بخوانند. برای عبادت و نماز آمدند، اما معلوم می‌شود که آن‌چنان‌که باید، آگاهانه عبادت نمی‌کردند.

حجاج‌بن یوسف آمد. بدون این‌که مردم بفهمند که وارد مسجد شده و به لابه‌لای جمعیت خزیده، بدون این‌که توجه کسی را جلب کند، بالای منبر رفت. مسجد کوفه بزرگ است. مردم اول ملتفت نشدند. او هم بدون این‌که یک کلمه حرف بزند، روی منبر نشسته بود. یک نفر سرش را بلند کرد و دید حجاج روی منبر است. البته او را نشناخت. گفت: «این کیست روی منبر؟» قیافهٔ عجیبی هم درست کرده بود. عمامه‌ای از خز سرخ‌رنگ بر سر بسته، لِثامی (نقاب) هم روی صورت بسته، یعنی این تحت‌الحنک[1] عمامه‌اش را باز کرده، و تا روی بینی بسته، به‌طوری که فقط چشم‌های او پیدا هستند. دیدند هیکل عجیبی دارد. مرد مسلحی با شمشیر و عبا و عمامهٔ قرمزرنگ روی منبر نشسته بود. این به آن گفت، آن به این گفت، یک‌دفعه تمام جمعیتی که در مسجد متفرق بودند چشمشان افتاد و توجهشان جلب شد، و یواش‌یواش به‌طرف منبر کشانده شدند تا ببینند این کیست.

درست توجه کنید آیهٔ قرآن چه می‌گوید: ﴿نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ.﴾ می‌گوید آن کسی که از

---

۱. بخشی از عمامع که هنگان نماز باز می‌کنند.

راه ایمان و مؤمنان به کناری برود بندی را که به گردنش افکنده‌است دورگلویش محکم می‌کنیم. خب، تو مسلمان بودی. روی منبر مسجدت آدمی نشسته بود که او را نمی‌شناختی. چرا رفتی در آنجا نشستی؟ می‌رفتی بالا، می‌گفتی «آقا، شما چه‌کسی هستید؟ خودتان را معرفی کنید». نفر اول، نفر دوم، نفر سوم، همه از او سؤال می‌کردید. اگر این سؤال را می‌کردید، وضع جور دیگری بود. این‌ها حالت بی‌ارادگی و ضعف نفس به خرج دادند. پس نشستند تا او حرف بزند.

بعد که دید همهٔ مردم دارند به او نگاه می‌کنند، گفت: «گویا مردم کوفه مرا نمی‌شناسند.» مردم به هم نگاهی کردند. گفت: «بنده الآن خودم را به شما معرفی می‌کنم.» عمامه را ازسرش برداشت. این لثام هم برداشته شد. نگاهی کرد به مردم، و شعری عربی خواند:

أَنَا ابْنُ جَلَا وَطَلّاعِ الثَّنَايَا إِذَا اَضَعُ العَمَامَةُ تَعْرِفُونِی[1]

عمامه‌ام را که بردارم، مرا می‌شناسید. بعضی نگاه کردند. او یک بار دیگر هم درگذشته به کوفه آمده بود. یکی‌دو نفر گفتند: «به‌نظرم، حجاج است.» پچ‌پچ «حجاج، حجاج، حجاج» پیچید. مردم ترسیدند از این‌که حجاج آمده و روی منبر نشسته‌است. گفت: «بله، حجاج. بله، بله، درست فهمیدید.» مردم حالا با حال رعب نشسته‌اند. در اینجا، یک نفر با خودش نمی‌گوید که خب بابا، حجاج یک مرد، من هم یک مرد؛ او بالا نشسته، من هم پایین؛ هرچه او دارد من هم دارم. مردم در اینجا ضعف نشان دادند.

گفت: «ای مردم کوفه، من سرهایی را می‌بینم که مانند میوهٔ رسیده، برگردن‌ها آویخته شده‌اند و وقت چیدنشان رسیده‌است. می‌بینم که باید تعدادی سر از این تن‌ها جدا شود.» مردم با اظهارات پوچ و توخالی او بیشتر مرعوب شدند. حجاج با بمب اتم که به کوفه نرفته بود. اگر بمب اتم هم داشت، منفجر نمی‌کرد، چون اگر منفجر می‌کرد، کسی نمی‌ماند تا بر آن‌ها حکومت کند. لازم بود عده‌ای زنده بمانند، همه را

---

۱. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغة، ذیل حکمت ۴۷۵.

که نمی‌کشت. اگر همه را می‌کشت، برچه‌کسی حکومت می‌کرد؟ مردم به این مطلب فکر نمی‌کردند.

گفت: «می‌بینم سرها برگردن‌ها آویزان‌اند. وقت چیدن و جداکردنشان رسیده‌است. حالا من تشخیص می‌دهم که سرچه‌کسی را باید چید.» حجاج به غلامش گفت: «بلند شو.» غلامش بلند شد و روی منبر ایستاد. گفت: «نامهٔ امیرالمؤمنین را برای مردم بخوان.» غلام نامهٔ امیرالمؤمنین ـ البته منظور از امیرالمؤمنین، جناب عبدالملک مروان است ـ عبدالملک مروان (خلیفه) را بازکرد. در اول نامه نوشته شده بود: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ. مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدُ الْمَلِكِ بنِ مَرْوَانَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، يا أَهْلَ الْكُوفَةِ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ؛ ای اهل کوفه، سلام بر شما ... .» تا اینجا را که خواند، یک‌دفعه حجاج روکرد به غلام و گفت: «ساکت!» روکرد به مردم و گفت: «خیلی بی‌تربیت شده‌اید شما. امیرالمؤمنین دارد به شما سلام می‌کند، شما جواب سلامش را نمی‌دهید؟ غلام از اول بخوان.» غلام شروع کرد از ابتدا خواندن: «مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدُ الْمَلِكِ بنِ مَرْوَانَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، يا أَهْلَ الْكُوفَةِ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ.» یک‌دفعه از تمام مسجد صدا بلند شد: «وَعَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ سَلَام.» جواب سلامش را دادند. تبسم رضایت‌بخشی بر لبان حجاج نقش بست. در دلش گفت که کار تمام شد، و واقعاً هم کار تمام شد. کار مردم کوفه در همان‌جا تمام شد.

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ.﴾ حجاج را قبول کردید؟ به سلام امیرالمؤمنینِ او، که امیرالکافرین و امیرالفاسقین است، جواب گفتید. حالا که او را می‌خواهید، حجاج برای شما. حالا که شما بابِ[1] حجاج هستید، خدا با معجزه حجاج را برنمی‌دارد تا زین‌العابدین علیه‌السلام را به‌جای او بگذارد. همان حجاج برای شما تا وقتی که دیگر حجاج را نخواهید. تا وقتی که خود شما حجاج را می‌پسندید، همهٔ زندگی و فکر و روح شما در اختیار حجاج خواهد بود. این سنت عالم آفرینش و سنت تاریخ است.

---

۱. متناسب و موردپسند

تاریخْ تفسیرِ قرآن است. قرآن را در تاریخ پیدا کنید و بدانید که

مرد خردمندِ جهان‌دیده را عمر دو بایست در این روزگار

تا به یکی تجربه اندوختن، با دگری تجربه بردن به کار[1]

و تجربهٔ تاریخ همان عمر قبلی ماست. در تاریخ دقت کنید. اندکی با تاریخ مأنوس شوید. صرفاً به قصه سرودن و داستان گفتن اکتفا نکنید. ببینید می‌خواهد به ما چه بگوید. ماجرای حجاج در تاریخ به ما چه می‌گوید؟

حجاج به دست همان کسانی که این جنایت‌ها را برای آن‌ها انجام می‌داد، با فجیع‌ترین وضع، به دَرَک رفت. بد نیست این را هم بدانید که «مَنْ أَعانَ ظالِماً سَلَّطَهُ اللهُ عَلَيْهِ»[2]. این‌هم یک سنت دیگر است. تاریخ را ببینید که چه درس و پیامی برای شما دارد. اگر با کمال دقت، در تاریخ غور کنیم، آن‌وقت خواهیم دید که آیهٔ قرآن برای ما معنا می‌شود. این داستان به‌نوعی تفسیری بر آن آیهٔ قرآن است. اگر قدری تأمل کنید، ربطش را پیدا می‌کنید.

● تمسک به آیات الهی برای رهایی از طاغوت

آیات را برایتان معنا می‌کنم: ﴿فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرآنَ﴾؛[3] ﴿چون قرآن را خواندی، «فَاسْتَعِذْ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ﴾؛ پس، از آسیبِ شیطانِ مطرود به خدا پناهنده شو.» حالا که قرآن را خواندی و حالا که معارف اسلامی را آموختی، خود را از آسیب شیطانی که می‌خواهد تو قرآن را ندانی و نفهمی محفوظ بدار. «محفوظ داشتن» یعنی چه؟ سعی کن معرفت قرآنی‌ای را که در دل تو انباشته‌است از تو نستاند و راه عمل و راه فهمِ بیشتر را بر تو نبندد: ﴿فَاسْتَعِذْ بِاللهِ﴾؛ پناهنده شو به خدا، ﴿مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ﴾؛ از شر شیطان مطرود، ﴿إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ.﴾

---

۱. سعدی.
۲. کنزالعمّال، حدیث ۷۵۹۳: هرکس به ستمگری یاری رساند خدا همان ستمگر را بر او مسلط می‌کند؛ متقی هندی.
۳. نحل، آیات ۹۸ـ۱۰۰.

مگر می‌توانم به خدا پناهنده شوم؟ مگر می‌توانم از شر شیطان بگریزم؟ بله، ﴿إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾؛ همانا شیطان را، قدرت شرآفرین فسادآفرین را، تسلط و نیرویی نیست بر آن‌کسانی‌که مؤمن بشوند به الله و بر الله توکل و اتکا کنند.» کسانی که خودشان را تحت ولایت خدا قرار می‌دهند و می‌کوشند و می‌شتابند به‌سوی منطقهٔ ولایت الله، شیطان بر آن‌ها تسلطی ندارد.

﴿إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ﴾؛ «همانا تسلط شیطان بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند.» تسلط حجاج بر آن کسانی است که سخن درشت او را پذیرفته‌اند و ریسمان گردن خود را با دست خود به دست او داده‌اند: ﴿إِنَّما سُلْطانُهُ﴾؛ «فقط و فقط قدرت و سلطهٔ شیطان، ﴿عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ﴾؛ بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند، ﴿وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ﴾؛ و آن کسانی که او را شریکی برای خدا گرفته‌اند. ﴿وَمَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ﴾؛ آن کسی که با پیامبر جدایی و ستیزه‌گری کند، ﴿مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدىٰ﴾؛ بعد از آن‌که راه هدایت برای او روشن و نمایان شد، از راه پیامبر جدا بشود، به تعهد ایمان و اظهارِ نبوت و ایمان به نبوت و شهادت بر نبوت، گردن نسپرد، ﴿وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛ و راهی جز راه مؤمنان راستین را پیروی کند، ﴿نُوَلِّهِ ما تَوَلّىٰ﴾؛ هرچیز و هرکس را که به ولایت پذیرفته‌است بر او ولیّ و فرمانروا می‌کنیم، ﴿نُوَلِّهِ﴾؛ فرمانروا و ولیّ او می‌سازیم، ﴿ما تَوَلّىٰ﴾؛ هرآنچه را که خود او به ولایت پذیرفته‌است، ﴿وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ﴾؛ و سرازیرش می‌کنیم در دوزخ، ﴿وَساءَتْ مَصِيراً﴾؛ و چه بد فرجام و سرانجامی است دوزخ!»

﴿إِنَّ اللهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾؛[1] «خدا نمی‌گذرد از آن‌که به او شرک ورزیده‌است.» برگردید به بحث توحید و معنای توحید و شرک، ببینید شرک چیست، توحید کدام است، و آنچه خدا از آن نمی‌گذرد چه گناهی است. ﴿إِنَّ اللهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ.﴾ اگر بخواهم باریک‌تر و دقیق‌تر بشوم، بازهم حرف هست.

---

۱. نساء، آیات ۱۱۶و۱۲۰.

خدا مغفرت خود را شامل حال آن کسی نمی‌فرماید که شرک را پذیرفته‌است. کسی که مشرک شده و در ولایت غیرخدا داخل شده و منطقهٔ نفوذ خدا را به غیر خدا سپرده، آن جراحت‌هایی که از گناه و نافرمانی و بدی و بدبختی و نابسامانی بر روحش نشسته‌اند هرگز التیام نخواهند یافت، یعنی مغفرت پیدا نمی‌کند. «غفران گناه» یعنی «هموار شدن و التیام یافتن آن جراحتی که براثر گناه و خطا و لغزش و انحراف در روح انسان به‌وجود می‌آید». وقتی که هموار شد، مغفرت و غفران شامل حالش شده. وقتی آن زخم و ناراحتی‌ای که از ناحیهٔ بدعملی، بدمسیری و از راه خدا نرفتن بر روح تو وارد آمده بود خوب شد، مغفور می‌شوی و اگر در ولایت غیر خدا باشی، آن زخمی که از گناه پیش آمده بود هرگز التیام نخواهد یافت.

﴿وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَاءُ﴾؛ «اما کمتر و پایین‌تر از این گناهان را برای هرکه بخواهد، می‌بخشاید.» البته خواست خدا هم بی‌حساب نیست. آن‌که توبه کند، جبران کند و به‌سوی خدا برود، خدا می‌خواهد که او را مورد مغفرت قرار بدهد: ﴿وَمَن يُشْرِكْ بِاللَّهِ﴾؛ «ـ باز برمی‌گردد سر شرک ـ هرکسی برای خدا شریکی قائل شود، ﴿فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾؛ از راه هدایت خیلی دور و گمراه شده‌است.»

گاهی شما در بیابان گم می‌شوید، اما فقط یک کیلومتر جدا می‌شوید. گاهی در کویر گم می‌شوید و ده‌ها کیلومتر از جاده جدا دور می‌شوید. در این صورت، برگشتن آسان نیست و تلاش و هوشیاری بیشتر و راهنمای قوی‌تری می‌خواهد. آن کسی که به خدا شرک ورزیده همین‌طور از راه راست و میانه و هدایت خیلی دور شده‌است: ﴿فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾؛ «دچار سرگشتگی و گمراهی بسی دوری شده‌است.»

﴿إِن يَدْعُونَ مِن دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا﴾؛ «جز خدا، هرآنچه را که می‌خوانند جز زنانی چند نیستند. ﴿وَإِن يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَّرِيدًا﴾؛ و نمی‌خوانند جز خدا، مگر شیطانی سرکش و دور از فضیلت و عاری از نیکی را.» «مَرید» را ما در اینجا «سرکش» معنا کرده‌ایم، اما می‌توانید «عاری از نیکی و فضیلت» هم معنا کنید. این‌هم یک معنای مرید است. ﴿لَّعَنَهُ اللَّهُ﴾؛ «شیطانی که مطرود خداست.»

● برخی اقدامات شیطان دربارهٔ پیروان خود

﴿وَقٰالَ...﴾ طبع شیطان‌صفت‌ها و شیطان‌ها را دارد می‌گوید. همهٔ شیطان‌ها و کل طبقهٔ شیطان اساساً همین‌گونه هستند: ﴿وَقٰالَ لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبٰادِكَ نَصيباً مَفْروضاً﴾؛ «تعهد کرده و گفته‌است که من از بندگان تو، ای خدا، نصیبی مقرر و سهمی مفروض برای خود جدا خواهم کرد.» یعنی عده‌ای از بندگان تو را از راه راست به گمراهی می‌کشانم، عقل آن‌ها را می‌گیرم، بینش و خرد آن‌ها را کور می‌کنم، و به‌جای این‌که در ولایت تو باشند، آن‌ها را تحت ولایت و فرمانروایی خود درمی‌آورم. ﴿وَلَأُضِلَّنَّهُمْ﴾؛ «آن‌ها را به‌شدت گمراه می‌کنم، ﴿وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ﴾؛ آن‌ها را به‌شدت پایبند آرزوهای دور و دراز می‌کنم.»

روی کلمهٔ ﴿لَأُمَنِّيَنَّهُمْ﴾ قدری تکیه کنید، یعنی آرزوهای دور و دراز، آنچه انسان را از هر تلاشی در راه خدا بازمی‌دارد، آرزوی ده سال دیگر با خوشی و راحتی و رفاه زیستن، آرزوی داماد کردن پسر و عروس کردن دختر، آرزوی بزرگ کردن این خانهٔ کوچک و دودربندی و سه‌دربندی کردن این مغازهٔ یک‌دربندی، آرزوی رئیس و مدیر فلان دستگاه و تشکیلات شدن و فلان‌قدر پول گرفتن، آرزوی این‌که به پسرم بگویند آقای مهندس یا به خودم بگویند، آرزوهای دور و دراز، آرزوهایی که مثل سنگ آسیابی که بر گردن انسان بیفتد، سر را خم می‌کنند، پشت را دوتا می‌کنند و انسان را به زانو درمی‌آورند، آرزوهایی که اگر دندان طمعشان را کندی و انداختی دور، می‌بینی آزادی، سبکی، می‌بینی در راه خدا هیچ قیدوبندی دست‌وپای تو را نبسته. ﴿وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ﴾؛ آن‌ها را پایبند آرزوهای دور و دراز خواهم کرد.»

﴿وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُبَتِّكُنَّ آذٰانَ الْأَنْعامِ﴾؛ «به آن‌ها دستور خواهم داد تا گوش چهارپایان را بشکافند.» نمونه‌ای است از یک سنت جاهلی و غلط. البته ممکن است راز و رمز بزرگ‌تری در این جمله نهفته باشد. سنت جاهلی آن زمان، در زمان پیغمبر، حکم می‌کرد که گوش این حیوان را ببرند، قیچی کنند و بشکافند تا این‌که به این وسیله، مثلاً فرض کنید رزق و برکت و سلامت را برای او تأمین کنند.

این جمله خیلی جالب است: ﴿وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللهِ﴾؛ «به آن‌ها فرمان می‌دهم که خلقت و فطرت و سرشت خدایی را دگرگون کنند.» خدایا، آن انسان‌هایی که تحت فرمان من هستند، آن کسانی که من از منطقهٔ حکومت و ولایت تو صید می‌کنم و به شوره‌زار ولایت خود می‌برم، به آن‌ها دستور می‌دهم و وادارشان می‌کنم تا خلقت و فطرت الهی را کنار بگذارند و از آن خط سیری که تو برای آن‌ها معیّن کردی دور بشوند. برای آن‌ها قانون خلاف فطرت می‌گذارم. به آن‌ها دستور خلاف طبیعت می‌دهم. راه جلو پایشان می‌گذارم، راهی که آن‌ها را به‌سوی سرمنزلی غیر از سرمنزل طبیعی انسانی می‌رساند: ﴿وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللهِ﴾؛ «به آن‌ها محققاً دستور خواهم داد که حتماً خلقت تو و آفرینش تو و فطرت خداداده را دگرگون کنند.» این عهد شیطان با خداست.

پیمان شیطان با خدا این‌گونه است، پیمان لج و پیمان عناد با خدا. سرلوحه و طومار برنامهٔ همهٔ شیطان‌ها این است. همهٔ شیطان‌های عالم کارشان همین است. مطمئن باشید که اگر مردم بخواهند با فطرت و سرشت خداداده زندگی کنند، شیطان نمی‌گذارد. شیطانی که بر آنان ولایت دارد نمی‌گذارد. ممکن نیست بگذارد. هرطوری که باشد، آن‌هایی که در ولایت و سیطرهٔ او هستند را از آفرینش و فطرت خدایی دور می‌کند، چون بدون این کار، امور شیطان نمی‌گذرد، شیطانیتش لنگ می‌شود. لذا خدا می‌فرماید (خطاب به من و شماست): ﴿وَ مَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيّاً مِنْ دُونِ اللهِ﴾؛ «هرکسی که به‌جای خدا، شیطان را به ولایت بپذیرد، ﴿فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَاناً مُبيناً﴾؛ خسارت و زیانی بسیار آشکار و نمایان کرده‌است. ﴿يَعِدُهُمْ﴾؛ شیطان به این‌ها وعده می‌دهد، ﴿وَيُمَنِّيهِم﴾؛ و آن‌ها را به آرزوها و پندارهای دور و دراز مبتلا می‌کند، ﴿وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُوراً﴾؛ و شیطان، جز غرور و فریب و دروغ، وعده‌ای به انسان نمی‌دهد».

هجرت برای ورود به گلستان ولایت

درس بیست و هشتم



مقدمه

در درس گذشته بیان شد که ولایت عبارت است از ایجاد رابطه و پیوند مستحکم درمیان صف مؤمنان و قطع هرگونه وابستگی میان مؤمنان با غیرمؤمنان، و در مرتبهٔ بعدی، ایجاد رابطه‌ای قوی میان همهٔ افرادِ صف مؤمن با آن نقطهٔ مرکزی و قدرت متمرکز که ادارهٔ جامعهٔ اسلامی به عهدهٔ اوست، یعنی امام، ولیّ، حاکم و پیشوا. سپس دربارهٔ ولیّ و پیشوا در جامعهٔ اسلامی مطالبی بیان شد. در همین زمینه، آی همینزمینه شد.ان شد،ۀ ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَهُمْ راكِعونَ﴾[1]، که دربارهٔ امیرالمؤمنین بود، بررسی شد.

● هجرت در امتداد ولایت

هر انسانی باید تحت حکومت خداوند و ولیّ او زندگی کند و همهٔ توان و انرژی او باید در تصرف حکومت الهی باشد. حال اگر انسان در سیطرهٔ حکومت طاغوت زندگی کند، وظیفهٔ او رهایی از بند ولایت طاغوت و پیوستن به حکومت الهی است. خارج شدن از آن ولایت ظالم و وارد شدن به ولایت عادلْ هجرت است. می‌بینید که مسئلهٔ هجرت یکی از مسائلی است که در دنبالهٔ بحث ولایت مطرح می‌شود.

---

۱. مائده، آیهٔ ۵۵.

● رهایی از ولایت طاغوت

چرا باید انسان از ولایت طاغوت و شیطان بگریزد؟ آیا نمی‌شود در ولایت طاغوت بود و مسلمان بود؟ این دو سؤال درحقیقت یک سؤال است که از دو جزء ترکیب یافته. جزء اول این است که کسی تحت ولایت شیطان باشد. تحت ولایت شیطان بودن یعنی چه؟ یعنی این‌که شیطان بر تمام نیروها، استعدادها، ابتکارها و کارها در وجود آدمی مسلط باشد. آن کاری که انسان انجام می‌دهد در خط مشیِ باشد که شیطان معیّن کرده‌است. اندیشه‌اش در آن راهی باشد که شیطان مایل است یا ترسیم می‌کند. مثلاً آدمی در رودخانه‌ای می‌افتد. جریان آب رودخانه تند است و در بستر سیلی از کوهسار جاری است. البته آن شخص مایل نیست که به صخره‌های تنومند و تناور اصابت کند و سرش بشکند. همچنین مایل نیست لابه‌لای امواج این آب غرق شود. اما با این‌که مایل نیست، این جریان تندِ آبْ او را بی‌اختیار می‌برد. دست‌وپا هم می‌زند، خود را به این طرف آن طرف هم می‌چسباند، به هرچیزی هم متشبّث می‌شود، اما جریان آب تند است و بی‌اختیار او را می‌برد.

ولایت طاغوت و ولایت شیطان چنین چیزی است. لذا در قرآن می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾[1]؛ «پیشوایان و رهبرانی وجود دارند که پیروان و افراد تحت فرمانِ خود را به‌طرف آتش دوزخ و بدبختی می‌کشانند.» آیهٔ دیگر قرآن می‌فرماید که ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ﴾[2]؛ «آیا نمی‌نگری به آن مردمی که نعمت پروردگار را کفران کردند؟» این نعمتی که کفران کردند چه بوده؟ ممکن است هرچیزی باشد. نعمت قدرت ـ که مظهر قدرت پروردگار است ـ، نعمت ادارهٔ امور هزاران انسان، نعمت استعدادها و اندیشه‌ها و نیروهای فراوان انسان‌ها، همه نعمت‌اند، سرمایه‌هایی هستند که می‌توانند برای انسان منشأ خیر باشند.

---

۱. قصص، آیهٔ ۴۱.
۲. ابراهیم، آیات ۲۸ و ۲۹.

انسان‌هایی که تحت سیطره طاغوت قرارگرفته‌اند می‌توانستند انسان‌های بزرگ و بندگان زبدهٔ خدا باشند، می‌توانستند به عالی‌ترین مدارج کمال برسند. آن‌ها این نعمت‌ها و استعدادها را کفران کردند و در راهی که باید، به‌کار نینداختند. خدا در ادامه می‌فرماید: ﴿وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ.﴾ خودشان به درک، قوم و مردم تحت فرمان خود را هم به نابودی و هلاکت کشاندند: ﴿جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها﴾؛ «و کشانیدند به جهنم، که در آن سرازیر و افکنده خواهند شد، ﴿وَبِئْسَ الْقَرارُ﴾؛ و چه بد جایگاه و محل استقراری است!»

این آیه را امام موسی‌بن جعفر علیه‌السلام برای هارون خواند و به او فهماند که هارون همان کسی است که قوم خودش را به بدترین منزلگاه و هلاکت‌بارترین جایگاه‌ها خواهد افکند. هارون سؤال کرد: «مگر ما کافریم؟» منظورش این بود که «یعنی ما به خدا و پیامبر و دین معتقد نیستیم؟». امام علیه‌السلام در جوابش این آیه را خواند تا به او بفهماند که کافر فقط آن کسی نیست که صریح می‌گوید خدا، قرآن و پیامبر وجود ندارد؛ این یک نوع کافر و البته بهترین نوع کافر است که صریحاً حرف خودش را می‌زند و آدم او را می‌شناسد و موضع‌گیری خودش را با او درست تنظیم می‌کند.

کافرِ بدتر آن کسی است که نعمت‌های فراوانی را که در اختیار اوست کفران می‌کند و در غیر مجرای درستش به‌کار می‌افکند و نه فقط خود را، که همهٔ انسان‌های تحت فرمان خود را به جهنم می‌کشاند.

● سلب اراده انسان‌ها در نظام‌های طاغوتی

کسی که در ولایت طاغوت زندگی می‌کند درحقیقت اختیاری از خود ندارد. نمی‌گویم به‌کلی بی‌اختیار است، اما دارد در جریانِ سیل می‌رود. او می‌خواهد دست‌وپایی بزند، نمی‌تواند؛ می‌خواهد از راه جهنم برگردد، می‌بیند همهٔ اطراف دارند به‌طرف جهنم می‌روند و او را هم با خودش می‌کشانند (در مکان‌هایی که جمعیت زیاد است، گاهی دلت می‌خواهد از این‌طرف بروی، اما جمعیت بی‌اختیار تو را مثل پرکاهی می‌برد). او می‌خواهد خوب باشد، خوب زیست کند، انسان زندگی کند، مسلمان

بماند و مسلمان بمیرد، اما نمی‌تواند؛ یعنی جریان اجتماعی او را می‌کشد و می‌برد. آن‌چنان می‌برد که دست‌وپایی هم نمی‌تواند بزند. اگر دست‌وپایی هم بزند، جزهدر دادن انرژی، کار دیگری از پیش نبرده‌است. نه‌فقط نمی‌تواند دست‌وپا بزند، بلکه دردناک‌تر این است که گاهی متوجه نیست که همراه با جریان اجتماع به چه سمتی می‌رود.

گاهی هزاران ماهی درمیان توری کشانده می‌شوند به‌طرف ساحل، اما ماهی‌ها ملتفت نیستند. اگر از آن ماهی‌ها بپرسید به کجا می‌روید، فکر می‌کنند مقصدی را با اختیار می‌روند، اما درواقع بی‌اختیارند. مقصد همان‌جاست که مقصد آن، صیادِ صاحبِ توراست.

این تورِنامرئیِ نظامِ جاهلی چنان انسان را به سمتی که طاغوت می‌خواهد می‌کشاند که آدم نمی‌فهمد به کجا می‌رود. گاهی هم خیال می‌کند به‌طرف سرمنزل سعادت و رستگاری می‌رود، غافل از این‌که می‌رود به ﴿جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ﴾. این نتیجه و تأثیر ولایت، ولایت طاغوت و ولایت شیطان است.

● پیشرفت ظاهری در ولایت طاغوت

درزمان بنی‌امیه و بنی‌عباس، عالَم اسلام بسیار بانشاط حرکت می‌کرد. موج عظیمی از معلومات و دانش‌ها در جامعهٔ اسلامی آن روز پدید آمده بود. اطبا و مترجمان بزرگی در آن روزگارِ قحطِ زبان‌دانی و معرفت‌هایِ عمومیِ جهانی، درعالم اسلام پیدا شدند و آثار بزرگ فرهنگ‌های قدیمی را به عربی ترجمه کردند و درمیان مسلمانان نشر دادند. درهمهٔ رشته‌ها، مانند تاریخ، حدیث، علوم طبیعی، طب و نجوم و حتی هنرهای زیبا و ظریف، مسلمان‌های آن روز جزوِ نمونه‌های بسیار برجسته شدند، به‌طوری که وقتی چشم آدمی مثل «گوستاو لوبون»[1] فرانسوی یا فلان نویسنده و مستشرق دیگر به همین ظواهر می‌خورد، خیره می‌شود و در نظرش قرن‌های دوم و

۱. گوستاو لوبون (۱۸۴۱-۱۹۳۱ م) مستشرق و جامعه‌شناس مشهور فرانسوی.

سوم و چهارم اسلامی قرن تشعشع اسلام است. آدام مِتز[1] کتابی نوشته به نام تمدن اسلام در قرن چهارم هجری. او در این اثر، تمدن عظیمی را در قرن چهارم هجری تشریح می‌کند. همهٔ این‌ها به این خاطر است که فعالیت‌ها و انرژی‌ها و نشاط‌های عجیبی در آن روز در جامعهٔ اسلامی بروز کرده بود. اما آیا این‌همه نشاط و فعالیتی که آن روز وجود داشت درنهایت به سود جامعهٔ اسلامی و انسانیت تمام شد؟

ده قرن دارد از آن روزگار می‌گذرد. در مقابل دنیای غیرمسلمان، می‌توانیم بگوییم عالَم اسلام بود که آن دانشگاه‌ها را به‌وجود آورد، عالم اسلام بود که فلسفه را ارتقا داد و در طبابت و طبیعیات چنین و چنان کرد. اما بین خودمان، الحق و الانصاف، آن‌همه نیرو و انرژی به‌جا و به‌موقع و به سود انسانیت و به سود جامعهٔ اسلامی تمام نشد.

• پس رفت انسانی در حکومت‌های طاغوتی

جامعهٔ اسلامی، بعد از ده قرن، از آن میراث چه دارد؟ چرا آن ثروت علمی و فرهنگی برای ما نمانده؟ چرا جامعهٔ ما، به‌عنوان جامعه‌ای که ده قرنِ پیش آن‌همه تشعشع داشته، امروز در دنیا نمی‌درخشد و جلوه نمی‌کند؟ آیا جز این است که آن‌همه نشاط و فعالیت، اگرچه مربوط به فعالیت انسانی بود، اما زیر نگین طاغوت بود؟ جوامع اسلامی بعد از چند صد سال نتوانستند از آن فرصت طلایی بهره ببرند، چون در قرن‌های مختلف زیر ولایت طاغوت‌های مختلف بودند:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه‌گاه بر او دست اهرمن باشد[2]

در جوامع اسلامی، بعد از امام علی علیه‌السلام، اگر پیشرفتی حاصل شد، با قصد سوءاستفاده و افزایش اعتبار خلفای اموی و عباسی بود. اگر به‌جای این‌همه فعالیت طبیعی و ریاضی و نجومی و ادبی و فقهی و تجویدی و امثال آن‌ها، اجازه می‌دادند که علویان یا امام صادق علیه‌السلام یا سایر ائمه در رأس حکومت اسلامی

---

۱. آدام متز (۱۸۶۹۱۹۱۷ م) مستشرق آلمانی تبار.
۲. حافظ شیرازی.

قرار بگیرند و نشاط‌ها و نیروها را در اختیار داشته باشند، حتی اگر ازلحاظ علمی، ادبی، و مسائلی که امروز دنیا به آن‌ها می‌بالد و افتخار می‌کند صد سال هم عقب می‌ماندند، باز به سودشان بود، چون انسانیت رشد می‌کرد، اسلام گل می‌کرد، انرژی‌ها و استعدادها در راه درست به‌کار می‌رفتند. اما آن‌ها کتاب ترجمه می‌کردند و طب و پیشرفت علمی را به آخرین درجه می‌رساندند، اما ازلحاظ اخلاق و اخلاق اجتماعی، آن‌قدر ضعیف بودند که اختلاف طبقاتی آن‌ها هنوز هم از افسانه‌های تاریخ به‌شمار می‌آید، مثل تمدن ننگین دنیای معاصر ما.

● نتیجه پیشرفت تکنولوژی ذیل ولایت طاغوت

در جهان امروز هم قدرت‌های بزرگ جهانی به اکتشافات علمی و اختراعات محیّرالعقولشان افتخار می‌کنند، اما ازلحاظ انسانی و اخلاقی، هنوز در دوران هزاران سال پیشِ تاریخی زندگی می‌کنند. هنوز ثروت‌های افسانه‌ای درکنار گرسنگی‌ها و فقرهای افسانه‌ای است و درصد بسیار کوچکی در دنیا از امتیازاتی بهره‌مندند که از آنِ میلیون‌ها انسان گرسنه است. این شرایط عیناً همان وضع تمدن عظیم اسلامی در قرن دوم و سوم و چهارم است. آن روز هم همین بود. پیشرفت علمی بسیار، اما اشرافی‌گری و تعیّش و بی‌خبری از فضیلت‌ها و انسانیت‌ها و اصالت‌ها، اختلاف طبقاتی شدید، و گرسنگی‌های مرگ‌آور در مقابل سیری‌های مرگ‌آور، در آن روز هم به‌چشم می‌خورد.

می‌توانیم نام برخی از انسان‌ها در قرن دوم و سوم هجری را همراه با شرف و افتخار یاد کنیم و در فهرست مردان افتخارآفرین عالم، تحویل مقامات جهانی بدهیم، کسانی که با همان نظام متمدن به‌شدت جنگیدند، مثل مُعَلّی‌بن خُنیس[1] که در بازار به دارش کشیدند، یحیی‌بن امّ‌طویل که دست‌وپایش را قطع کردند و زبانش را بریدند،

---

۱. معلّی‌بن خنیس از اصحاب خاص امام صادق علیه‌السلام بود که بدست حاکم عباسی بخاطر عدم افشای یاران امام صادق علیه‌السلام به شهادت رسید.

محمدبن ابی‌عُمیر[1] که صد تازیانه به او زدند، یحیی‌بن زید[2] که درکوه‌های خراسان در هجده‌سالگی کشته شد، زیدبن علی که چهار سال جنازه‌اش را روی دار نگه داشتند. این‌ها آن روزبا این تمدن پرشکوهی که آقای گوستاولوبون ازآن یاد می‌کند هیچ رابطه‌ای نداشتند، بلکه ضد آن بودند.

● سرنوشت استعدادها درولایت طاغوت

پس می‌بینید که وقتی ولایت طاغوت و شیطان برجامعه و انسان‌ها حکم‌فرمایی می‌کند و زمام کارشان را دردست دارد، انرژی‌ها و استعدادها به‌جریان می‌افتند. اما چگونه؟ آن‌طورکه امروزدردنیای متمدن به جریان افتاده‌است و آن‌طورکه درده قرن، یازده قرنِ پیش، درعالم اسلام به جریان افتاده بود، وآن‌طورکه درمنطق‌ها و ارزش‌های اصیل و معیارها و میزان‌های انسانی، هیچ ارزشی نداشته و ندارد. این حاصل و ثمرهٔ ولایت طاغوت است.

حالا سؤال را دوباره تکرارمی‌کنیم: آیا درولایت طاغوت، می‌توان مسلمان زیست؟ مسلمان زیستن یعنی تمام امکانات و انرژی‌ها و نیروها و قدرت‌ها و استعدادهای انسان دربست دراختیارخدا باشد؛ همه‌چیزش، مالش، جانش، فعالیت و حرکت روزانه، خواب شبش، واندیشه وفکرش دراختیارخدا باشد. اما سؤال این است: آیا چنین چیزی ممکن است؟ آیا مثالی برایش دارید؟ بله، هم درجامعه و هم در گروه‌ها مثال داریم، گروه‌های عصیان‌گری که ازنظام‌های طاغوتی گریختند و به‌سوی خدا هجرت کردند.

---

۱. محمدبن ابی‌عمیر از یاران خاص امام کاظم بود که هارون صد تازیانه به او زد تا نام شیعیان خاص امام کاظم علیه‌السلام را افشا کند اما او لب فروبست.

۲. نوه امام سجاد علیه‌السلام که بعد لز شهادت پدرش (زید) قیام کرد و به شهادت رسید.

● نمونه‌هایی از گروه‌های معارض با ولایت طاغوت

جامعهٔ مدینه در زمان حیات پیامبر مثالی برای جامعهٔ ولایی است. جامعهٔ مدینه جامعه‌ای تحت ولایت خداوند بود. مسلمانان هر قدمی که برمی‌داشتند در راه خدا بود. حتی یهودی و مسیحی، اگر تحت فرمان اسلام زندگی می‌کرد، زندگی‌اش اسلامی بود. او از لحاظ اعمال شخصی یهودی بود، اما از لحاظ اجتماعی یک مسلمان بود، خیلی مسلمان‌تر از آن مسلمانی که در نظام جاهلی زندگی می‌کرد.

در زمان پیامبر، پول، شمشیر، زبان، فکر و اندیشه و هر کاری که از انسان برمی‌آمد، و حتی عواطف و احساسات، در راه خدا بودند. این مثالی خوب برای جامعهٔ ولایی است. در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم کم‌وبیش همین‌طور بود. امیرالمؤمنین علیه‌السلام، از این جهت که حاکم الهی و ولیّ خدا بود، با پیامبر فرقی نداشت، اما وارث بد جامعه‌ای بود. وارث نابسامانی‌ها و پریشانی‌ها بود، و خود پیامبر هم اگر به‌جای امیرالمؤمنین بود و بعد از بیست‌وپنج سال آمده بود، مسلّماً با همان مشکلات امیرالمؤمنین روبه‌رو بود.

مثال برای گروه‌ها، گروه شیعیان اطراف ائمه علیهم‌السلام در طول تاریخ است. عملکرد گروه‌های شیعهٔ اطراف امامان بسیار جالب و قابل‌تأمل است که باید در جای خودش بررسی شود. در این دوران، شیعه به‌ظاهر در نظام طاغوتی زندگی می‌کرد، اما در باطن، درست در جهت ضد نظام طاغوتی حرکت می‌کرد. از مثال‌های ملموسْ پیروان امام حسین علیه‌السلام در کربلا هستند. ایشان این سیل را شکافته و آمده بودند در خلاف مسیری که سیل آن‌ها را هدایت می‌کرد. بنابراین در تاریخ نمونه‌هایی داریم، هم در جامعه هم در گروه‌ها. اما به‌طور کلی، فرد نمی‌تواند مسلمان باشد و همهٔ قوّه‌ها و نیروها و استعدادهایش در فرمان خدا باشند، درحالی‌که در جامعهٔ طاغوتی زندگی کند. اگر شخص مسلمانی در محیط و نظام طاغوتی زندگی کند، بالاخره درصدی از مسلمانی‌اش در راه طاغوت است، در بخشی از زندگی‌اش بندهٔ طاغوت است، و به‌طور کامل نمی‌تواند بندهٔ خدا باشد.

● جامعه نیکوکاری که به عذاب شدید گرفتار می‌شوند

درکتاب اصول کافی، حدیث شریفی با چندین عبارت نقل شده‌است. خدای متعال فرموده: «لَأُعَذِّبَنَّ كُلَّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلامِ دانَتْ بِوَلايَةِ كُلِّ إِمامٍ جائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللهِ وَ إِنْ كانَتِ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمالِها بَرَّةً تَقِيَّةً وَلَأَعْفُوَنَّ عَنْ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلامِ دانَتْ بِوَلايَةِ كُلِّ إِمامٍ عادِلٍ مِنَ اللهِ وَإِنْ كانَتِ الرَّعِيَّةُ فِي أَنْفُسِها ظالِمَةً مُسِيئَةً.»[1] این حدیث، حدیث مهم و عجیبی است. می‌گوید: «آن مردمی که تحت ولایت ولیّ‌الله زندگی می‌کنند اهل نجات‌اند، اگرچه درکارهای شخصی و خصوصی، گاهی قصورها و تقصیرها و گناهانی هم داشته باشند. آن مردمی که تحت ولایت شیطان و طاغوت زندگی می‌کنند اهل بدبختی و عذاب‌اند، اگرچه درکارهای شخصی، دراعمال خصوصی، اهل نیکوکاری و کارهای خوب هم باشند.» مثلاً ماشینی به قصد نیشابور حرکت کرده‌است. اگر این ماشین درمسیر نیشابور باشد، شما حتماً به هدف می‌رسید. اما اگر این ماشین به‌جای این‌که برود به‌طرف نیشابور، مثلاً به‌سمت سرخس یا قوچان برود، مسلّم است که شما به هدف نمی‌رسید.

اگر در ماشینی که به‌طرف نیشابور می‌رود، مردم با ادب، مهربانی، رفتار خوب، و آداب انسانی باهم معاشرت کنند، چه بهتر، اما اگر با آداب انسانی و انسانیت و نیکی و احسان باهم معاشرت نکنند، بالاخره به نیشابور می‌رسند، به هدف می‌رسند، اگرچه دربین راه، قدری بدی کردند. آن بدی‌ها هم البته سزاها و آثار و نتایجی خواهند داشت.

برخلاف آن، اگر در ماشینی که به نقطهٔ مقابل نیشابور می‌رود، همهٔ افراد با ادب، نزاکت، خوش‌رویی و احترام با همدیگر رفتارکنند و ببینند که این ماشین به‌جای نیشابور، به طرف قوچان می‌رود، اما درمقابل این حادثه و پدیده، هیچ واکنشی نشان ندهند، آیا به مقصد می‌رسند؟ این‌ها خیلی آدم‌های خوبی‌اند، خیلی باهم مهربان‌اند، اما آیا به هدف خواهند رسید؟ پیداست که نه.

---

۱. شیخ کلینی، الکافي، ج ۱، ص ۳۷۶.

در مثال اول، راننده امین و راه‌بلد بود، «إِمام مِنَ اللهِ» بود، آن‌ها را به هدف رساند، اگرچه بداخلاق بودند: «وَ إِن كانَتِ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمالِها ظالِمَةً مُسِيئَةً.» در مثال دوم، راننده راه‌بلد و امین نبود، رانندهٔ هواپرستی بود و در سرخس و قوچان کاری داشت که آن را برخواستهٔ مردم مقدّم کرده بود و داشت می‌رفت به آنجا. این‌ها مسلّماً به هدف نخواهند رسید، اگرچه در داخل ماشین، باهم خیلی مهربان و گرم و خوش‌اخلاق باشند: «وَإِنْ كانَتِ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمالِها بَرَّةً تَقِيَّةً.» اما بالاخره «لَأُعَذِّبَنَّ؛ به عذاب خدا دچار خواهند شد.» آن‌ها به هدف نخواهند رسید. بنابراین در جامعه‌ای که با ولایت طاغوت اداره می‌شود، مثل همان ماشینی که با رانندگی آدم نامطمئن و نابلد رهبری می‌شود، انسان‌ها به هدف نخواهند رسید و نمی‌توانند مسلمان بمانند.

● نپذیرفتن عذر مستضعفان در ولایت طاغوت

سؤالی که به ذهن می‌آید این است که این افراد مستضعف در حاکمیت طاغوت چه‌کارکنند. آیهٔ قرآن به این سؤال جواب می‌دهد: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ﴾؛[1] «کسانی که فرشتگان جان آنان را قبض می‌کنند، درحالی‌که این بیچاره‌ها برخویشتن ستم می‌کرده‌اند.» فرشته‌ها و مأموران پروردگار آن مردمی را که بر جان و آینده و همه‌چیز خود ستم کردند و حالا دارند می‌میرند قبض روح می‌کنند. ﴿قالُوا﴾؛ «فرشتگان به این‌ها می‌گویند: ﴿فِيمَ كُنْتُمْ﴾؛ در چه وضعی بودید؟ کجا بودید؟» گویا فرشتهٔ آسمان وقتی می‌بیند وضع این آدم این‌قدر خراب است، مثل آن جراحی که بیماری را جراحی می‌کند و می‌بیند اوضاع او خیلی خراب و تأسف‌بار و یأس‌آور است، می‌گوید: «مگر تو کجا زندگی می‌کردی؟» من چنین استیناس[2] می‌کنم که ملائکه از خرابی حال این بیچاره، از بدی روحش، از بدبختی و عذابی که در انتظار اوست، تعجب می‌کنند و به او می‌گویند: «مگر تو کجا زندگی می‌کردی،

---

۱. نساء، آیات ۹۷ و ۱۰۰.

۲. از «انس»: به معنای قرابت ذهنی.

بیچاره؟ کجا بودی که این‌قدر به خودت ظلم کردی؟» ﴿قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ﴾؛ «کجا بودید؟ چگونه بودید شما؟»

﴿قَالُوا﴾؛ «در جواب می‌گویند: ﴿كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ﴾؛ ما وقتی در زمین درمیان مردم زندگی می‌کردیم، مستضعف بودیم، جزوِ تودهٔ بی‌اختیار بودیم.» مستضعفین آن گروهی هستند که اختیار جامعه در دست آن‌ها نیست و در خط‌مشی، رفتن، حرکت و سکون جامعه، هیچ اختیاری ندارند.

مستضعفان جامعه خبری از جریان‌های جامعه ندارند و همین‌طور سرشان را پایین انداخته‌اند، مثل ـ بلاتشبیه ـ اسب عصّاری[1] که چشم‌هایش را بسته‌اند و او همه‌اش دارد قدم می‌زند و راه می‌رود. همین‌طور می‌رود، می‌رود، می‌رود، دور می‌زند، دور می‌زند، دور می‌زند. اگر بنا بود این حیوان چیزی بفهمد، با خودش تصور می‌کرد که با این‌همه راه رفتن، باید در حدود پاریس و آنجاها باشد. بعد که دمِ غروب، چشمش را باز می‌کنند، می‌بیند در همان جایی است که اول صبح بوده. او وقتی دارد حرکت می‌کند، اصلاً نمی‌داند به کجا رفته و به کجا دارد می‌رود. در هر جامعه، اکثریتِ تودهٔ بی‌اطلاع مردم همین‌طور هستند. در جامعه‌هایی که با نظام درستی اداره می‌شوند، برای گوهر انسانی قیمت و کرامت قائل‌اند. در جامعه‌ای که رهبرش پیامبر است، قرآن به او می‌گوید: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾[2] با این‌که پیامبر است، با این‌که احتیاجی به مشورت مردم ندارد، بازفرمان داده می‌شود که با مردم مشورت کند، آن‌ها را عزیز و بزرگ بشمارد و به آن‌ها شخصیت بدهد؛ این جوامع چنین توده‌ای ندارند. اما در جوامعی که با نظام فردی و ظالمانه و جاهلانه اداره می‌شوند، اکثریت مردم مستضعفان هستند.

می‌گویند: ﴿كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ﴾؛ «ما جزو مستضعفین بودیم.» می‌گویند ما را همین‌طور کشاندند و بردند لگدمال کردند، نفهمیدیم و حالا هم دارِیم

---

۱. اسبی که در یک مسیر چرخشی دور می‌زند (برای حرکت دادن به محور آسیاب).
۲. آل‌عمران، آیهٔ ۱۵۹.

می‌میرم. این عذر و جواب مستضعفین است. ملائکه به آن‌ها چه می‌گویند؟ ﴿قالُوا كُنّا مُسْتَضْعَفينَ فِي الْأَرْضِ﴾؛ «گویند ما در زمین مستضعف بودیم.» ملائکه جواب می‌گویند: ﴿قالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فيها﴾؛ «اگر آنجا مستضعف بودید، زمین پروردگار هم منحصر به همان‌جا بود؟ همهٔ دنیا خلاصه شده بود در همان جامعه‌ای که شما در آن مستضعفانه زندگی می‌کردید؟ ﴿قالُوا أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللهِ واسِعَةً﴾؛ «آیا زمین خدا گسترده و وسیع نبود؟ ﴿فَتُهاجِرُوا فيها﴾؛ تا در زمین خدا هجرت کنید و به جای دیگر بروید؟» دیگر جواب ندارند. معلوم می‌شود منطق ملائکه با منطق خردپسند انسانی کاملاً برابر است. عقل آدم هم همین را می‌گوید. به‌قول سعدی:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار — که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار

قرآن دربارهٔ فرجام این بیچاره‌ها می‌گوید: ﴿فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ﴾؛ «پس جایگاهشان کجاست؟ ﴿جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصيراً﴾؛ و برای انسان چه بد برگشت‌گاه و سرانجام‌گاهی است!» این‌هم آخر کار.

البته یک استثنا دارد و آن این است که همه نمی‌توانند هجرت کنند و خودشان را از آن بند نظام جاهلی نجات دهند. عده‌ای ناتوان، پیر، کودک، و زنانی هستند که امکان این کار برایشان نیست. لذا این‌ها مستثنا می‌شوند، ﴿إِلَّا الْمُسْتَضْعَفينَ﴾؛ «مگر آن ضعیفان و ناتوانان، ﴿مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا يَسْتَطيعُونَ حيلَةً﴾؛ مرد و زن و فرزندانی که چاره‌ای ندارند، کاری از آن‌ها برنمی‌آید، ﴿وَ لا يَهْتَدُونَ سَبيلاً﴾؛ به‌سوی منطقهٔ نور، به‌سوی منطقهٔ اسلام و عبودیت خدا، راهی پیدا نمی‌کنند و نمی‌توانند کاری کنند. ﴿فَأُولئِكَ﴾؛ پس این‌هایی که نمی‌توانند کاری بکنند، ﴿عَسَى اللهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ﴾؛ امید است که خدا آنان را عفو کند.» عین عبارت قرآن است. امید است که خدایِ متعال از آنان بگذرد؛ تکلیف این‌گونه است. ﴿وَ كانَ اللهُ عَفُوًّا غَفُوراً﴾؛ «و خدا عفوکننده و دارای مغفرت است.»

• نتایج شیرین هجرت برای تحقق جامعه الهی

در ادامهٔ آیه، برای این‌که کسانی که خطاب هجرت به آن‌هاست خیال نکنند که هجرت مایهٔ بدبختی و زیان خواهد شد، و بپرسند که چگونه خواهد شد، می‌توانند یا نمی‌توانند، به جایی دست پیدا می‌کنند یا خیر، می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾؛ «آن کسی که مهاجرت می‌کند در راه خدا، ﴿يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاغَماً كَثِيراً وَسَعَةً﴾؛ در زمین، جولانگاهی بسیار و سرزمینی گسترده می‌یابد.» می‌بیند در دنیا و جامعهٔ اسلامی، عجب پروازی می‌شود کرد. در مکه، بیچاره نمازش را به‌زور می‌خواند و اگر خیلی حِدّت (جدیت و تندی) به‌خرج می‌داد، در مسجدالحرام دو رکعت نماز می‌خواند. بعد هم کتک مفصّلی نوشِ‌جان می‌کرد. دیگر نهایت مسلمانی این بود، نه بیشتر از این. بعد که هجرت کرد، آمد به سرزمین و هوای آزاد و جامعهٔ اسلامی که تحت ولایت الله و رسول‌الله بود. دید عجب جایی است اینجا، ﴿يَتَسَابِقُونَ إِلَى الْخَيْرَاتِ﴾ است. در اینجا با آیهٔ قرآن و تقوا و عبادت، مرتبهٔ افراد مشخص و معلوم می‌شود. هرکه بیشتر برای خدا حرکت و عبادت کند در جامعه عزیزتر است.

﴿وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾؛ «هرکه در راه خدا مهاجرت می‌کند، یعنی به‌سوی جامعهٔ الهی و اسلامی می‌رود، ﴿يَجِدْ فِي الْأَرْضِ﴾؛ می‌یابد در زمین، ﴿مُرَاغَماً كَثِيراً وَسَعَةً﴾؛ جولانگاهی، پروازگاهی فراوان، و وسعتی، گشایشی، گستردگی‌ای.

اگر در راه خدا از مکه (دارالکفر قبل از هجرت) به‌سوی دارالهجرة حرکت کردی و در بین راه، خدا جانت را گرفت، اجر و پاداشت با خداست، چون تو کار خودت را کردی و حرکتی که لازم بود انجام بدهی از تو سرزد.

به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل که گر مراد نجویم، به‌قدر وسع بکوشم[1]

اسلام می‌خواهد که هرکسی به‌قدر توان خودش، آن مقداری که می‌تواند و

---

۱. سعدی.

استطاعت دارد، در راه خدا حرکت کند: ﴿مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللهِ وَ رَسُولِهِ﴾؛ «آن‌کسی‌که از خانهٔ خود خارج می‌شود، درحالی‌که مهاجرت می‌کند به‌سوی خدا و پیامبرش، ﴿ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ﴾؛ در بین راه، مرگ او را درمی‌یابد، ﴿فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللهِ﴾؛ پس بی‌گمان پاداش او بر عهده و ذمهٔ خداست، ﴿وَكانَ اللهُ غَفُوراً رَحِيماً﴾؛ و خدا آمرزنده و بخشاینده است.»

هجرت از دارالکفر، از ولایت غیر خدا، و از ولایت شیطان و طاغوت، به کجا؟ به دارالهجرة، دارالایمان. با ولایتِ الله، با ولایت امام، با ولایت پیامبر و ولیِّ الهی، باید هجرت کرد؛ این هجرت است.

• پیش به سوی ایجاد دارالهجرة

اگر چنین منطقه‌ای در عالم نبود، چه‌کار باید کرد؟ باید در دارالکفر ماند یا به فکر ایجاد دارالهجرة افتاد؟ خود پیامبر هم جزوِ مهاجران بود. زمانی که از قبل جایی برای هجرت مهیا نشده بود، پیامبر هم هجرت کرد. اما قبل از آن‌که پیامبر هجرت بکند، تقریباً دارالهجرتی وجود نداشت. پیامبر با هجرت خود، دارالهجرة را ایجاد کرد.

گاهی لازم می‌شود گروهی از انسان‌ها با هجرت خود، جامعهٔ الهی و اسلامی را بنیان‌گذاری کنند، دارالهجرة ایجاد کنند و آن‌وقت مؤمنان به آنجا هجرت کنند.